

زن و دن



یک آلبوم رنگی از تازه‌ترین مد های سال

شماره مخصوص
نوروز ۱۳۴۷
۱۲۰ صفحه - بها ۲۰ ریال

چرا...؟

کاغذ دیوار در آمریکا - اروپا و انگلستان در ایران روز بروز
بیشتر مصرف میشود... زیرا کاغذ دیوار زیباتر است و نقشه ها و طرحها مختلف
تهیه میگردد و از نظر رنگ با صرفه تر است و از همه مهمتر قابل شستو میباشد.

چرا...؟

کاغذ دیوار در انحصار سایه روشن در ایران بیشتر طرفدار دارد
زیرا سایه روشن اولین و ارزانترین کاغذ دیوار در ایران است و کاغذ دیوار
سایه روشن از بین صدها کاغذ معتبر جهان انتخاب شده است

کاغذ دیوار قابل شستو سخت معروفترین کاغذ کاغذ

سورتی



SUNWORTHY
CANADA

نماینده انحصاری **سایه روشن** خیابان قدیم شمیران تلفن ۷۵۱۱۱
۷۵۱۱۱

زن سال مبارک باد.

تیرک صمیمانه خود را نخست به بیست و پنج میلیون افراد ملت شریف ایران تقدیم می‌داریم که در سایه کار و فعالیت سرشار از امید او در سال گذشته نام و آوازه ایران، پیش‌ازیش در چهار سوی جهان طنین انداخت. و بعد این تیرک دوستانه و از دل برآمده را به همه زنان ایران تقدیم می‌داریم که سال گذشته در زندگی آنان، سالی پسر بود و سرشار از پیروزیها.

همچنین این تیرک را به «زن‌سال» تقدیم می‌داریم که مظهر تلاش مقدس همه زنان ایران است در راه پیشرفت و بنیان گذاشتن یک زندگی سعادتمندانه برای خانواده ایرانی و ایجاد یک تحول و رفورم در زندگی شخصی و خصوصی خود که وجود آن از تجدید و ترقی و تعالی بیشتر الهام می‌گیرد و امید به فردا آنرا صیقل و جلا می‌زند و بانگ پیروزی‌اش در چهار گوشه عالم طنین می‌اندازد.

راستی زن سال ۱۳۴۷ کیست ؟

از نظرها، زن‌سال، تنها یک تن نیست، بلکه چهره‌ایست مرکب از تمام زنانه‌ی یک پیوند مشترک آنان را یکدیگر نزدیک می‌سازد: کوشش در راه خودسازی، مبارزه برای بدست آوردن حقوق انسانی، و تلاش برای ایجاد حسن تفاهم و محبت و دوستی خانواده و تصمیم بی‌خسل برای بلند آوازه کردن نام و شان زن ایرانی.

بنظر ما این شایستگی هارا که خصوصیت اصلی زن سال است، بسیاری از زنان ایران در سال گذشته داشته‌اند.

زن ایرانی در سالی که گذشت، در سایه مبارزه جانانه خویش و مخصوصا در سایه عنايات شاهنشاه آرمانبر هديه‌ای گرانها بنام «قانون حمایت خانواده» گرفت که یک پیروزی تاریخی بود و قلمه اسارت زن را درهم شکست و سند بردگی او را در عرصه حقوق خانوادگی پاره کرد و از میان برد.

درد بر زن ایرانی باده که برخلاف همیشه بی‌نی‌های بدبینان و کوفه فکرن و متعصبان، از این قانون سوء استفاده نکرد، از مرد خود انتقام نگرفت و بدینسان نشان داد که شایستگی کامل دارد که حقوق و آزادی انسانی خویش را در عرصه اجتماع و خانواده بدست آورد، و خوب میداند که از این حقوق چگونه باید در راه خیر و صلاح بهره‌گیرد. فراموش نکردیم فریاد کسانی را که میگفتند: «اگر زن ایرانی حق طلاق بدست آورد، خانواده‌ها از هم متلاشی خواهد شد!» و بدیدیم که قانون گذشت و هشت ماه هم از اجرای آن سیری شد و آمار طلاق عوض بالا رفتن، پائین آمد و زن ایرانی هیچ‌چیز از حق طلاق، برای انتقام‌جویی از مرد استفاده نکرد، و نه تنها قانون حمایت خانواده سبب متلاشی شدن خانواده‌ها نگردید، بلکه بمقدار چشم‌گیری از تعداد اختلافات خانوادگی و جدائیهای بدفرجام کاست، و این نبود مگر در سایه هوش و فراست و انعطاف زنان.

زن ایرانی نشان داد که طالب محبت و صفا و آرامش و اتحاد و همزیستی است و طلاق را چاره و درمان دردها نمی‌داند مگر آنکه کارد باستخواست برسد و عمر و حیانتش در شرف نابودی باشد.

چنین زنی، زن سال است و نوروز بر او مبارک باد !

در سال گذشته زن ایرانی در همه رشته‌های کار اجتماعی، مقامات شایسته‌ای بدست آورد. او، با افتخار تمام در بنیان گذاری نخستین راکتور آتمی ایران فعالانه شرکت جست، در دهات به گدخدائی رسید، در شهرها شهرداری، در پایتخت بمقام معاونت وزارت رسید، و در تمام این مقامات نشان داد که به راه و رسم کار اجتماعی کاملا آشنا است، و ثابت کرد برخلاف تصور نادرست عده‌ای ست‌پرست، زن ایرانی فقط برای آنبوجارو کردن و آشپزی آفریده نشده است. همه زقانی که در مقامات دولتی، در دهات دوردست و در شهرهای کوچک و بزرگ، شایستگی ذاتی خود را نشان دادند، شایسته لقب افتخارآمیز زن‌سال هستند، و درود بر آنان باد و نوروزشان مبارک باد!

در سال گذشته هزاران زن در دور افتاده‌ترین دهات و در همه شهرهای کوچک و بزرگ به کالاهای مبارزه با بیسوادی رفتند، تا دانش اجتماعی خویش را از راه تحصیل افزونتر سازند. هر زنی که در سال گذشته کتاب بدست گرفت تا سواد بیاموزد، زن‌سال است، چرا که تلاش او برای بسواد شدن، شاید مهمترین وظیفه‌ای است که در برابر او قرار دارد، و زنی که این وظیفه را در یافته و در راه انجام آن میکوشد، سزاوار لقب زن سال است.

در سال گذشته، زن ایرانی، توانست در بسیاری از رشته‌هایی که بنظر عده‌ای «کارهای مردانه» هستند، استعداد خویش را بیازماید، و از این

بقیه در صفحه ۱۱۰



روی جلد :
زن و گل

شماره ۱۵۸ (سال چهارم)
شنبه بیست و ششم اسفندماه ۱۳۴۶

بمناسبت تعطیلات نوروز
(از نوروز) یک شماره منتشر نمیشود
و شماره بعد روز دهم فروردین ماه انتشار خواهد یافت

خواننده عزیز ! شماره مخصوص نوروز «زن‌روز» در ۱۲۰ صفحه با همان ۲۰ ریال قیمت معمولی مجله بدست شما میرسد. در این شماره دو تابلو زیبای گل بعنوان هدیه نوروزی بشما تقدیم میکنیم. تازه‌ترین مد های سال ۱۳۴۷ نیز درشش صفحه رنگی ارائه شده است. کوشش کرده‌ایم که شماره مخصوص مجله شما، سرگرم‌کننده، آموزنده و مظهر بهار امیدبخش باشد. در این شماره توجه شما را به بیوگرافی جالبی که از پروفسور «بارنارد» - مرد سال - تهیه شده است، جلب می‌کنیم (صفحات ۱۱۰ و ۱۱۱). در صفحات ۴ و ۵ دختر زیبای سال ۱۳۴۷ که مظهر زیبایی در سال نو است، معرفی شده است.

در این شماره میخوانید :

★ مایقه هوش با جایزه ده سکه طلا
این مایقه ابتکاری و شیرین بهترین سرگرمی است برای روزهای عید شما. ده سکه طلا نیز بعنوان عیدی و جایزه در انتظار شما است. (صفحه ۱۳)

★ پیشگویی حوادث سال ۱۳۴۷
پیشگویان مشهور جهان از حوادثی که در سال جدید رخ خواهد داد، با شما سخن میگویند. (صفحه ۴۰)

★ شوهرم جاسوس قرن !
در چهارمین قسمت از پرهیجان ترین کتاب سال، زن «کیم - فیلی» از زندگی بزرگترین جاسوس قرن صحبت میکند. (صفحات ۲۸ و ۲۹)

و مطالب دیگر :

گلی (صفحات ۱۶ و ۱۷) ■ مشکل گشا و مطالب اجتماعی (صفحه ۲۲) ■ هنر و ادبیات (صفحات ۲۶ و ۲۷) ■ پرس دوراهی (صفحات ۲۴ و ۲۵) ■ گل سرخ و شمیر (صفحه ۳۷) ■ هشت روز محاکمه (صفحه ۴۵) ■ کلبه‌ای آسموی رودخانه (صفحات ۴۳ و ۴۴) ■ فتو رمان (صفحه ۶۹) ■ چهل طوطی (صفحات ۱۴ و ۱۵) ■ داستان کوتاه (صفحه ۹۸ و ۹۹) ■ سینا (صفحات ۴۳ و ۴۵) ■ سرگرمی های نوروز (صفحات ۳۰ و ۳۱) ■ از زندگی بیشتر بدانیم (صفحات ۵۰ و ۵۱) ■ روزنامه خودتان (صفحات ۱۰۳ و ۱۰۴) ■ فال مخصوص عید (صفحات ۱۰۸ و ۱۰۹) ■ معرفی دختران شایسته (صفحات ۱۹ و ۱۸) ■ زیباترین کاریکاتورها (صفحات ۲۰ و ۲۱) ■

۱۲۰ صفحه - ۲۰ ریال

زن‌روز (هفتگی کیهان)

صاحب امتیاز : دکتر قاسم طاهباز - مدیر : فروغ مصباح‌زاده
سرمدیر : مجید دوما

شماره تلفن‌های زن‌روز : ۳۱۵۶۱ تا ۳۱۵۶۹
آدرس : خیابان فردوسی - موزه کیهان
جایگاه زن‌روز - گراورهای مشک، و رنگی از گراورسازی کیهان



دختر زیبای ۱۳۴۷

توئیگی از میدان بدر رفت

مطبوعات اروپا در این هفته دختر زیبای سال ۱۹۶۸ (سال ۱۳۴۷ به تقویم ایرانی) را انتخاب کردند. بدین ترتیب «توئیگی» که بهر سال عنوان لقب زیباترین مانکن سال را داشت جای خود را به «کاتی دامن» داد و با اصطلاح در رینگ مسابقه زیبایی بوسیله «کاتی» ضربه فنی شد!

مجله دومیلیون تیراژی اشترن چاپ آلمان سر رشته داوران این مسابقه بود و در حقیقت این نشریه بود که «کاتی» را بعنوان جذابترین - مدرنترین و خوش‌تیپ‌ترین دختر جهان با اروپائیان معرفی کرد و اولین رای موافق را در صندوق انداخت. اشترن معتقد است که دختر زیبای سال، اندام خوش‌تراش خود را از توئیگی وجاذبه و دلربایی خود را از «جین شریمتون» ملکه زیبایی مانکن‌ها در سال ۱۹۶۶ و پای بزرگش را که کنش نمره ۴۰ بزور قالبش میشود از «کنس وروچکا» (دختر



با پدر بزرگ،

در کوچه های بهار!

نوشته: فرج الله - صبا

(قصه نروزی،
برای دخترم گلنار،
و همه برو بچه -
های خوب دیگر..)

در دل تو بنشیند. پس آنگاه، مثنی آب
برچهره خویش بز تا رنج راه رفتن
کواری تو باشد... و اکنون آب بخور!
بدینسان تو هرگز این چند قطره آب را
فراموش نخواهی کرد، و حتی بدان هنگام
که پدر بزرگ شدی، باخود خواهی گفت:
«روزی، هفتروز مانده به نوروز، در
آن جنگل زیبا، آب خوردم! چه گوارا
بود...» حالا به صدای آب گوش کن!
راستی بهترین صداها را میشنایی؟

— میشناسم پدرجان! بهترین صدا،
صدای مادربزرگم است بدان هنگام که من با
توب خود شیشه پنجره را می شکتم، و او
میگوید: «ایندفعه بخشیدمت... اما...»
— اوه البته... صدای مادر بزرگی که
گناهان کوچک نوه اش را می بخشد، همیشه
صدای خوبی است... ولی صدای رهگذران
کوچه های بهار نیز خوبست... چه صداهائی!
«باغچه بیل میزنیم!.. مو هرس میکنیم...
نشان گل داریم، نشان بفته!..»
سیدهدمی که چشم خویش را بدلتنگی
بازمینمیکند، به کنار پنجره برو، و گوش
به صدای رهگذران کوچه های بهار افرا!
خواهی دید که اندوه تو، شبیه خواهد
شد و به شتاب از تو خواهد گریخت...
اکنون بگو که بهترین روز تو کدامست؟
— روزی که بابا برایم توب دیگری

بخرد...
— البته، البته... آنروز، روز
خوبی خواهد بود، لیکن دلم میخواهد
بدانی که روز بد وجود ندارد، همروزها
خوبند، اگر تو بخواهی، و اگر بدانی
که روز را چگونه میباید آغاز کنی. نخست
میباید که آسمان را بگری و خورشید را،
و باخود بگویی: «چه خورشید درخشانی
دارم من!» آنگاه میباید که بغل جوش
آب درساور گوش کنی، و در همین لحظه
از آواز قناری همسایه نیز که برایگان
برای تو میخواند، غافل نباش! سپس
به کوچه های بهار برو، و هر که را از
خویش و بیگانه دیدی، سلام کن! و از
به روی هر کسی که دلگیری دیدی، لبخند
بزنی! روزی درخواهی یافت که دنیای
عبوس ما، چه حالی از لبخند است.
همه را عاشقانه بنگر، حتی سگهای
ولگرد و گربه های شیطرد را... خواهی
دید که عشق اگرچه بیماری نیست، لیکن
بهبودی مری است، و همچنین است
لبخند، و همچنین است سلام. بدان که
زندگی تو لحظه های کوچکی بیش نیست،
و در لحظه های ملال، خوشبختیهای
کوچک زندگیات را بیاد آر و هرگز
فراموش نکن، چرا که خوشبختی بزرگ
اصلا وجود ندارد. خوشبختیهای کوچک
زندگی تو هزارانست. بیدار شدن در يك

لطفاً ورق بزنید

خواهی داد. رنج تصاحب و تملك را از
خوشتن دور کن، چرا که تو همین حالا
هم ثروتمندترین مرد جهانی!... راستی
چه داری؟» گفتم:
— يك توب پاره، يك مداد شکسته،
ويك گربه...

واو گفت: — «و همه جنگلهای
جهان، و همه چشمه ها، و اینهمه ستاره،
و اینهمه گل... اینها را چرا نمیگویی؟»

چون مسافتی راه پیمودیم، پدر بزرگ
گفت: سلام!
پرسیدم:

— بکی سلام دادی پدر بزرگ؟
— به خرگوش عزیزم!
— خرگوش؟ چرا من ندیدمش؟
— منم ندیدمش پسر جان، ولی لابد
در اینجا خرگوشی هست که از ما میترسد،
و چهره پنهان میکند. سلام من از هراس او
میگردد. تو نیز خرگوشان را به سلامی
بنواز! امتحان کن! خواهی دید که در
دیداری دیگر، فاصله اش را از تو کم
خواهد کرد. کسی چه میداند، شاید
هم روزی بتو بگوید: «سلام و علیک! به
خانه ما خوش آمدی!».

— اما پدر بزرگ، خرگوشها که
حرف نمیزنند!..

— چرا... اگر با قلبت گوش
دهی، صدای خرگوشان، صدای آب،
و زمزمه برگها نیز برای تو معنی خواهد
داشت... مثلاً من یکبار خرگوشی را دیدم
که بمن گفت: «چرا این نوه شیطان تو،
اینهمه دم گربه ها را میکشد؟». من باو
قول دادم که در عوض گوشهای ترا بکشم،
اما خوب دیگر، دلم نیامد، چونکه
یکروز ترا دیدم که به جوجه ها دانه
میدادی، و دریافتیم که خرگوشان گناه
ترا بخشیده اند...»

چون بکنار چشمه ای رسیدیم، عطش
بیادم آمد. گفتم:

— من تشنه ام پدر بزرگ!
دوستش را بشادمانی بهم زدو گفت:
— پس تو در این لحظه خوشبخت ترین
مرد جهانی! تشنگی! آبی تشنگی... و
آب خوردن بهنگام تشنگی! چه سعادت!
راستی رسم آب خوردن میدانی؟

— اوه البته پدر بزرگ... میدانم!
— هرگز نگو «میدانم» پسر جان...
«میدانم» کلام خطرناکی است... ما آدمیان
هرگز معنی «دانستن» را ندانستیم. مثلاً
همین آب... نخست در کنار چشمه بنشین،
و جریان آب را بنگر! و بگذار که اندیشه
آب، ترا بدربارها و اقیانوسهای دوربرد...
آنگاه دست خویش را بملایمت با امواج
آب آشنا کن، و بگذار رطوبت دلپذیر آب

گلنار! دختر جان!
میخواهم برایت از يك سفر سخن
بگویم: سفری در کوچه های بهار همراه
پدر بزرگ — که شماره روزهای عمرش،
سالهای عمر نیکان باد! — سفری بدان
هنگام که بنفشه ها و نسترها و لادن ها،
نه ماهه آستن بودند. در این سفر بود که
من، پدرتو، عشق را کشف کردم، و
معنی آبرآ دریافتم، و با خواب خرگوشان
و بیداری جنگل آشنا شدم. شاید آنچه
برایت میگویم، رویاهای پدر بزرگی
خیال پرور باشد، آری چنین است. در آن
دوران، — در آن دوران خوش
رومانی — مردمان که هنوز از قلب خویش
فرمان میگرفتند، و بجای نسترها، گلهای
کاغذی نمیکاشتند، کودکی حقیقت را همراه
در گهواره رویاها می چشیدند که جایگاه ابدی
او است.

باری گلنار جان! آنروز پدر بزرگ
بخانه کوچک ما آمد، و بمادرم گفت:
— آمده ام نوه ام را ببرم... نوروز در
راحت و ندوست کوچولوی من، هنوز
اطلسی هارا نمیشناسد...

دستم را بلست مهربان پدر بزرگ
سپردم، و او مرا به کوچه های بهار برد
که جای پای عمو نوروز را در هروجوب
آن میدیدم. در آن گشت و گذار خوش،
پدر بزرگم با من سخنانی گفت که اینك
با تو میگویم: با تو که بنفشه اهلی من و
لاله كوھی ام هستی.

خاموش از کوچه های بهار گذر
کردیم، و چون بختگل رسیدیم، پدر
بزرگ گفت:

— بیا پسر جان در خانه من گردشی
کنیم!.. «گفتم:
— خانه شما پدر بزرگ؟ اینجا که
جنگل است...» گفت:

— خانه من همین جاست... هر جا که
بخواهم، خانه من است: هر جا که سلام
بر زبان، شعر بر لب، و مهربانی در دل
گذر کنم، خانه من است.

گفتم:
— در خانه شما چه درختانی هست
پدر بزرگ، چه درختانی!

پرسید:
— شمردن میدانی؟ از چند تا چند؟
گفتم:

— از يك تا ده پدر بزرگ...
گفت:

— همه اعداد جهان از يكها و دهها
ساخته شده است، اگر يك میلیون يك را
در کنار یکدیگر بنویسی، عددی بوجود
میآید که حتی نامی ندارد، و من دلم
میخواهد بدانی که شمردن های این جهان
بیشمارند، و اگر بخواهی مالک اینهمه
شمردن باشی، عمری به اسف و حصد هر





صفحه

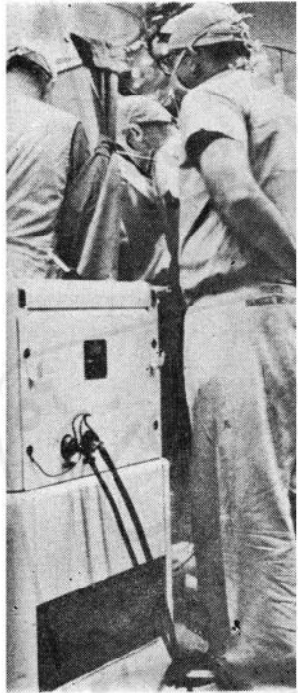
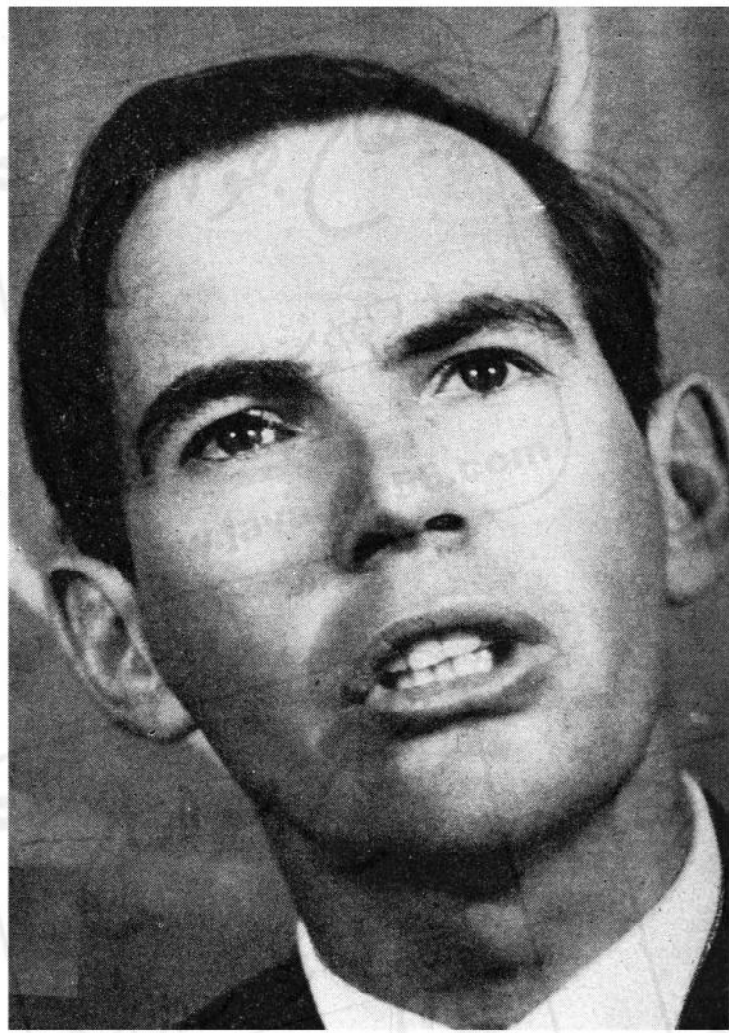
۹

انتخاب «زن روز»

آیا شما هم موافق هستید؟

مرد سال!

مردی که همیشه لبخند
میزند - يك چاقوی
جراحی بدست دارد و
میگوید: خداوند چوپان
من است، او مرا تنها
نمی‌گذارد!



سنگ. دون ژوان دوران ما
مردی است چون پروفیسور
«بارنارد» که خوب میدانند از
چاقوی تیز جراحی چگونه استفاده
کند، و خوب میدانند که چگونه
قلب های خسته و بیمار را از
سینه ها در آورد و بجای آنها
قلبهای تازه و فعال و جوان
بگذارند. دو سه ماه بیشتر از
شهرت کم نظیر او نمیگذرد،
ولی از هم اکنون مظهر کلاسیک
مرد قرن ما شده است: مردی
که دنیای علم باوا احترام می‌گذارد
و ضمناً جینا و سوفیاصمیمانه وبا
اشتیاق به استقبالش میشتابند و
دخترهای پنج قاره زمین بهنگام
خلوت با خویشتن میگویند:
«کاش او شوهر من بود!».

بلی، حالادیکرپروفیسور «بارنارد»، مرد
سال، شوهرخیالی همه دخترهای زمانه است،
و شناختن او در عین حال شناسائی قلب
دختران دوران ماست. پیش از همه بد
نیست از آقای بارنارد بیرسیم که درباره
زنها چطور میاندد. خود او اخیراً گفته
است: «زنها برای من موجودات جالبی
هستند، حتی زشت ترین آنان، زیرا که
قلب زنها قویتر از قلب مردان است و برای
همین هم هست که عمر زنها بیشتر از
عمر مردها است!...»
چهره واقعی پروفیسور بارنارد مرد

مشهورترین و محترم ترین
و خدمتگذار ترین مردان عالم
است.

— برای اینکه متواضع — خندان
و محبوب است و در عین
شهرت علمی بعنوان يك شوهر
نمونه در سراسر عالم تحسینگر
بسیار دارد.

آری، در دورانی زندگی میکنیم که
همه چیز دستخوش تغییر و
تحولی سریع شده است، ابرانیها
چنانکه میگویند کوتاهتر شده اند،
و ژاپنی های کوتوله دارند قد
میکشند. آمازون دیگر رودخانه ای
نشاخته نیست، و بشر از کوه ها
طوری حرف میزند که گوئی از
شهر همسایه سخن میگوید.
معیار های اخلاقی نیز تغییر
یافته اند. عشق رمانتیک و مجنون
وار جای خود را به عشق های
عاقلانه یا حتی حسابگرانه داده
است، و در این میان «دون —
ژوان»، این مردافسانه ای قلمرو
عشق نیز، چهره ای دیگر به
خود گرفته است. دون ژوان
دوران ما، دیگر مردی نیست که
تنها چهره ای زیبا داشته باشد و
روحی مغرور و قلبی سخت چون

در سال گذشته عکس هیچ
مردی باندازه عکس دکتر بارنارد
جراح قلب در مطبوعات پنج قاره
عالم انتشار نیافت و هیچکس پیدا
نشد که مثل این دکتر گمنام
ناگهان در عرض سه ماه شهره
آفاق شود و حتی در قهوه خانه های
بفداد و چای خانه های
ژاپن و میخانه های تگزاس نیز
اسم او بر سر زبان بیفتد.

**«زن روز» دکتر بارنارد را
مرد سال انتخاب کرده است.
چرا؟**

— برای اینکه قلب مریض شوهر
مشرف بمرگی را تعویض کرد
و دل همسر و خانواده او را
شاد کرد.
— برای اینکه به بشریت و علم
خدمتی بزرگ و جاودانی کرد
و راه جدیدی در جراحی قلب
گشود.

— برای اینکه مردی است،
خود ساخته که با وجود فقر
دوران جوانی گمراه و مایوس
نشد و بسوی علم شتافت و
با تحصیل و کار و امید آتقدیر
جلو رفت که امروز در زمره

سال را خبرنگاری که اخیرا با وی مصاحبه کرده، بسیار روش ترسیم میکند. پاسخهای پروفور به پرسشهای این خبرنگار پس تازه و شیرین است.

— از چه چیز بیشتر از همه میترسید پروفور بارنارد؟

— از میکرب!... بزرگترین دشمن همه ما میکرب است، و به همین جهت در بیمارستان «گروت - شور» در بخش جراحی قلب، جلو در همیشه دوپاسان میگذارم تا از ورود آدمهای بیگانه که حامل میکربهای بیگانه هستند، جلوگیری کنند!...

— پروفور، در دنیا چه کسی را از همه بیشتر دوست دارید؟

— زنم، دختر و پسر، و دکتر «بلیبرگ» را!... میدانید که او مرد خوشگلی نیست، ولی امید خوشگلی است برای همه ما که قلبهای خسته داریم. اگر زنده بماند، میتوانیم امیدوار باشیم که دست کم در بیست سال آینده کسی از بیماری قلبی نخواهد مرد. بین من و دکتر «بلیبرگ» رابطه عاطفی خاص بوجود آمده است. وقتی از سفر اخیر خود به اروپا برگشتم، در فرودگاه زنم و دخترم منتظر من بودند، ولی من فقط سلام کوتاهی بآندو دادم و فوراً بطرف بیمارستان دویم تا دکتر «بلیبرگ» را ببینم چون که میدانستم خیلی انتظار مرا کشیده است. ملاقات ما فراموش نشدنی بود. در آفریقای جنوبی ما عادت نداریم که دوستانمان را در آغوش بگیریم و بوسیم، ولی همین که من وارد اتاق دکتر «بلیبرگ» شدم، او را چنان سر حال و سالم دیدم که بی اختیار در آغوش گرفتم و بوسیدم،

البته قبلاً دهانم را ضد عفونی کرده بودم چونکه میدانم هر بوسه ممکن است بقیمت جان او تمام بشود، زیرا در هر بوسه در حقیقت، هزاران میکرب را هم رد و بدل می کنیم!...

— دکتر، بلیبرگ در ملاقات های خود با شما، چه حرفهایی میزند؟

— مدام میگوید: «دکتر پس من کی میتوانم بخانه ام و نزد زنم بروم؟ میخوام هرچه زودتر از قلب تازه ام استفاده کنم!» زن بلیبرگ نیز خیلی اصرار دارد که شوهرش را هرچه زودتر باو تحویل بدهیم. بلیبرگ بقول خودش مثل امپراطور زندگی میکند. صبحها خودش صورتن را میتراند، و بعد صبحانه کاملی میخورد. حالا دیگر اشتیاق عجیبی پیدا کرده است. زندگی او براساس شمره يك معجزه است، چونکه صد در صد محکوم بمرگ بود و حالا در حقیقت عمر دوباره یافته است.

— پروفور، بنظر شما بهترین و مهمترین خصوصیت اخلاقی يك مرد چیست؟

— شجاعت، و باز هم شجاعت!... همین خصوصیت اخلاقی است که بیمار من دکتر «بلیبرگ» را زنده نگهداشته است. من بارها شجاعت او را آزموده ام، هم در لحظهای که بیهوش میکردیم تا قلبش را از سینه اش دراوریم، و هم در لحظهای که قلب خسته و بیمار را باو نشان میدادم. او نخستین انسانی است که توانسته قلب خودش را بدست بگیرد و تماشا کند. آرزو را خود منم هرگز فراموش نخواهم کرد. پانزدهم ماه فوریه گذشته بود. روز بعد بوی آمریکا پرواز

میکرد، و هزاران اندیشه گنگ درمغرم بود. بیشتر از همه به آن شیشه دهان گشادی میانیدیشیدم که قلب بیمار بلیبرگ را در درونش گذاشته بودم. دلم میخواست او این قلب را ببیند. وارد اتاقش شدم و گفتم: «دکتر بلیبرگ! میدانم که شما مرد شجاعی هستید و از پیشنهادی که بشما میکنم ناراحت نخواهید شد. پیشنهاد من چنین است: میخواید قلب خودتان را ببینید؟»

بلیبرگ چند لحظه با حیرت مرا نگاه کرد و بعد گفت: «پروفور، اگر بتوانم قلبم را ببینم، خیلی خوشحال خواهم شد!».

دلم نمیخواست کسی از این ماجرا با خبر شود و به همین جهت با بیصبری منتظر پایان ساعت کار بودم، و وقتی بیمارستان خلوت شد، سر ساعت هشت شب به اتاق کارم رفتم که در زیر زمین قرار دارد. قلب قدیمی بلیبرگ را در آنجا پنهان کرده بودم. شیشه پر از آئکل را که قلب بلیبرگ در آن قرار داشت بدست گرفتم و بطرف اتاق بلیبرگ روانه شدم. حالا این قلب مرده، برای من از هر قلب زنده ای عزیزتر شده بود. بلیبرگ وقتی قلب خوش را دید، چند لحظه مهیوت ماند. بعد ناگهان دستش را بسوی شیشه دراز کرد و قلب خود را بدست گرفت. سکوت عجیبی در اتاق بود. نه من و نه او کلمهای نگفتیم. بلیبرگ این قلب بیمار را که چند هفته پیش در سینه او قرار داشت، با دقت و وسواس تماشا میکرد، و زیر لب میگفت: «از دست تو چه رنجی کشیدم! چه رنجهایی!...».

بالاخره شیشه را بدست من داد و

چنان با مهربانی نگاهم کرد که اگر هزاران جمله تشکر آمیز میگفت، بهتر از این نگاه نبود....

— دکتر میخواید قلب بیمار و خسته را چه کنید؟

— نگاهش میدادم... این قلب بیمار، بهترین هدیه ای است که بمن داده شده است!... میخوام چند سال بعد آنرا به دانشگاه «کاپ» هدیه کنم....

دونژوان افسانه ای تقریباً مردی بیگانه بود که فقط در راه زنان دام میگسترده، لیکن دونژوان زمانه ما، پروفور بارنارد مردی است که روزانه دوازده ساعت کار میکند.

دونژوان افسانه ای خانواده را مسخره میکرد، لیکن پروفور بارنارد، خانواده را تنها پناهگاه مرد میدانده، و وقتی از مادرش حرف میزند، او را مسجودی مقدس مینامد. خوش میگوید: «مادرم «ماری - الیزابت» حالا هفتاد و سه سال دارد، و حالا در يك آسایشگاه مخصوص پیرزنان زندگی میکند. من حداقل هفته ای دوبار باو سر میزنم. هر بار هم که کار مهمی در پیش دارم و بایمخواهم به سفر بروم، نزد مادرم میروم و از او خواش میکنم که برایم دعا کند چونکه میدانم در نزد خداوند، مادرم بنده ای گرمی تر از من است. وقتی هم میخواستم به آمریکا بروم، نزد او رفتم. او با آنکه پیر و بیمار است، همیشه خبر دارد که پسرهای چه می کنند. در بیمارستان مدت زیادی خیره مرا نگاه کرد و بعد از ته دل گفت: «خوشحالم که پسر من مثل تو دارم! برایت دعا میکنم...» باو گفتم: «مادرم، ما با آمریکا میروم. دخترم «دایلد» به استرالیا می رود تا در مسابقات اسکی آبی شرکت کند، و زنم هم چند روز بعد با آمریکا خواهد آمد. تو اینجا تنها میمانی، و امیدوارم ما را ببخشی...» مادرم لبخند زد و گفت: «من هیچوقت تنها نیستم پسر جان! خدا با من است...» مادرم يك زن مذهبی و مومن کامل است. پیش سال پیش وقتی پدرم مرد، فقط امانت بخدا و مذهب بود که غمهای مادرم را تسکین میداد. او همه را نیز باروچی مذهبی تربیت کرده است. یادم می آید که همیشه بنا میگفت: «فروتن و متواضع باشید، بچه های عزیز من!» از مدرسه که بخانه بر میگشتم، پیش از همه چیز میپرسید: «امروز چه نمره هایی گرفتید؟» و بعد ما را درون باغچه کوچکی که پشت خانه مان بود، میبرد و میگفت: «بچه های عزیز من! این درخت گوجه را خوب نگاه کنید! می بینید که گوجه های چقدر خوش رنگ است و شاخه های چقدر سنگین! و فراموش نکنید که هرچه درخت بزرگتر و پربارتر میشود، سرش را بیشتر خم میکند!...»

من هرگز این درس بزرگ مادرم را فراموش نکرده ام، منم مثل او همیشه دعا میکنم: هر روز صبح و شب، و نیز وقتیکه با هواییم سفر میکنم یا اتومبیل میرانم یا در انتظار اتوبوس هستم. راز و نیاز من با خدای خودم خیلی ساده است. بخدا میگویم: «خداوند! خداوند! از تو چیزی نمیخواهم، فقط بسن کمک کن که کارم را هر روز بهتر از روز پیش انجام بدهم. بچه های من، زن من و همه خانواده مرا محافظت کن و با آنها سلامتی بده!».



صحنه ای از عمل جراحی. تمویض قلب



ده سکه طلا

جایزه و

عیدی بگیرید

(ازن روز) امسال ده بهلولی طلا بشما خواننده عزیز و باهوش و پر حوصله خرد عیدی میدهد اما بیک شرط ، بشرط آنکه بک مداد بردارید وباصبر و حوصله نوشته‌های چاپ شده در این عکس را که حقا باید آنرا «بازار مکاره بست‌خانه» نامید بخوانید و از روی این نوشته‌ها بک جمله (سری) را که لابلای عبارات پنهان پنهان شده است برای ما کشف کنید.

از میان کسانی که این جمله (سری) را پیدا کنند بحکم قرعه بیک نفر خواننده خوش اقبال ده بهلولی طلا عیدی خواهیم داد. از شلوغی عکس و زیبادی گفت‌وگوها وحشت نکنید که طراح مسابقه که بک خانم ونقاش آلمانی است عمدا آنرا برای گیج کردن شما بانصورت درآورده است.

موضوع مسابقه چیست ؟ هیچی، خیلی ساده، صحنه‌ای است در طالار اداره بست خانه و چون چهار روز دیگر بیشتر به عید نمانده است مردم عجله دارند که بسته‌های کادو و باکت های کارت تبریک خود را بست کنند و چون دیر وقت است ، هنگامه‌ای بر پا شده که نگو و نپرس.

خانم کاریکاتوربست در این میانه خوشمزگی کرده و ضمن اینکه در سالن سر و گوشی آب

میخواهید بدانید:

باهوش هستید یا نه؟

هر کس میخواهد بداند آیا قدرت تشخیص حق از باطل را دارد یا نه ؟ آیا زود کلاه سرش میرود یا نه ؟ آیا صحیح را از دروغ تشخیص میدهد یا خیر ؟ این تست در آستانه سال نو آئینه‌ای بدست شما میدهد تا میزان هوش خود را بیازمائید

وقتی در جامعه باین دوستان و فامیل میخواهند از کسی تعریف کنند یکی از راههای اینستکه میگویند : فلانی خیلی باهوش است . در مدرسه هم معلمین وقتی شاگردی را مورد تحسین قرار میدهند باز میگویند: شاگرد باهوشی است .

پس هوش وفراست يك وجه تمایز يك برتری ذاتی است که در چشم مردم وجامعه احترام وقدر و قیمت دارد . بله ، تنها پول ، مقام و خانواده مرفه ونامدارداشتن نیست که اشخاصی ممکن است بآن فخر بفروشند ، بلکه هوش واستعداد و خصلت‌های خوب ذاتی نیز محترم و بسا ارزشمند وجه با هم آنها هستند که موجب ثروتمند شدن و شهرت رسیدن آدمی خواهند شد .

باین مقدمه می‌خواهم در آغاز سال نو بپرسم : - راستی شما چطور ؟ آیا باهوش هستید ؟ آیا از این ثروت خداداده بهره‌مور شده‌اید ؟ شاید بگوئید «بله» ، دوستان ، مرا آدم باهوشی میدانند و شاید هم بگوئید : نمیدانم، تا بحال امتحان نکرده‌ام .

بسیار خوب ، مایک تست آزمایشی برای شما فراهم کرده‌ام تا خودتان میزان هوش وسرعت انتقال خود را بیازمائید وباحال این تست دریابید تا چقدر از این برتری فطری وطبیعی برخوردارید . ضمنا این تست شما ثابت میکند که در برخورد با مسائل ومطالب تازه حد میتوانید حق را از باطل تشخیص بدهید ودروغ را از صحیح سوا کنید . ببارت دیگر، منظور اینستکه این تست نشان میدهد در عرصه زندگی تا چه اندازه قادرید از فریب خوردن بپرهیزید واجازه ندهید دیگران باز دروغ ودغل کلاه سر شما بگذارند .

حالا شروع کنید ، وبه بیست سؤال زیر جواب «بله» یا «نه» بدهید .

- ۱- آیا عجیب‌ترین خاطرات آنهایی هستند که از یاد برده‌اید ؟
- ۲- آیا وزن کردن صحیح بایک ترازوی غلط ممکنست ؟
- ۳- بطوریکه آمار نشان میدهد طول عمر زیاد میشود ؟
- ۴- آیا هوایما از هوا سبکتر است ؟
- ۵- آیا شخص قوی‌الاراده میتواند اعمال انکاسی خود را کنترل کند ؟
- ۶- آیا دروغ‌گو و قتیقه میگوید: «دروغ گفتم» باز هم دروغ گفته است ؟
- ۷- آیا عدد ۲ همیشه حاصل ۱+۱ است ؟
- ۸- آیا باینونوی که خوب کوک شده، آنچه نواخته میشود يك آهنگ كامل است ؟
- ۹- فرض کنیم محمود ۱۹ گلوله دارد وآنها چوبی هستند ، بعضی از آنها آبی رنگند ، آیا گلوله‌های محمود

- چوبی ویا آبی هستند ؟
- ۱۰- آیا جسمی که هیچ زاویه نداشته باشد کره است ؟
- ۱۱- آیا يك اسکناس صد ریالی خود بخود ارزش دارد ؟
- ۱۲- آیا جهات اصلی که روی باد نما نوشته شده با حرکت پرده‌های آن میچرخند .
- ۱۳- آیا اگر سنگی را بهوا بیندازید زمان بالارفتنش بیشتر از زمان پائین آمدن آنست ؟
- ۱۴- درخت نارونی که سی‌شاخه وبطور متوسط در هر شاخه‌ای سی عدد میوه دارد ، آیا داری ۹۰۰ عدد میوه است .
- ۱۵- آیا شخصیتی که مورد نفرت مردم است باکنارم گیری از زندگی اجتماعی محبوبیت پیدا میکند ؟
- ۱۶- آیا دوربینك صدف بر اثر استفاده کهنه میشود ؟
- ۱۷- آیا بدواز باران هوا صاف است ؟
- ۱۸- آیا يك پدر میتواند بچه‌ای داشته باشد که پرش نباشد ؟
- ۱۹- اگر همرس شما همیشه تاخیر میکند باین علت است که شما همیشه زودتر حاضر میشوید ؟
- ۲۰- هر چه چرخ يك ماشین بزرگتر باشد سرعتش بیشتر است ؟

و حالا جلوه‌های سوالی که جوابتان برای آن مثبت است يك (+) وجلوهر سوالی که جوابتان بآن منفی است يك (-) بگذارید وقتی این کار را کردید ببانید وجواب صحیح پرسش هارا که در زیر برای شما چاپ میکنیم بخوانید و بعد جوابهای خودتان را با آنها مقایسه کنید تا ببینید چقدر تا جواب صحیح داده‌اید و چند تا جواب غلط.

- ۱- اگر فراموش شده باشد دیگر خارطه چیست ؟
- ۲- بله ، باتوزین مضاعف.
- ۳- نه برعکس است .
- ۴- مسلما سنگین تر است .
- ۵- اعمال انکاسی بر حسب تعریف باعالی گفته میشود که خارج از کنترل انسان باشد .
- ۶- میتواند دروغگو باشد ولی یکدفعه راست بگوید.
- ۷- نه ، زیرا ۱۵ + ۵ = ۲۰ میشود .
- ۸- نه ، زیرا ممکن است اصلا آهنگک نزنید و فقط صدای ناموزون از آن دریابورید .
- ۹- بعضی از گلوله‌ها در عین چوبی بودن آبی هستند.
- ۱۰- يك سبب زمینی زاویه ندارد، ولی کره هم نیست.
- ۱۱- قیمت کاغذ و رنگی که در آن مصرف شده .
- ۱۲- جهات اصلی هرگز تغییر نمیکند .
- ۱۳- وقت بالارفتن وبائین آمدن یکی است .
- ۱۴- انسانون اصلا میوه ندارد .
- ۱۵- کسیکه در میان مردم نیست دیگر محبوبیتی نمیتواند داشته باشد .
- ۱۶- مسلما .
- ۱۷- مسلما .
- ۱۸- میتواند دخترش باشد .
- ۱۹- همچو الزامی ندارد. شما ممکن است درست سر وقت حاضر شده باشید.
- ۲۰- نه ، سرعت مربوط بقدرت موتور است .

چقدر باهوش هستید ؟ خوب ، حالا که پاسخ‌های خودتان را با پاسخ های صحیح فوق‌الذکر مقایسه کردید میدانید که چند تا را

بغیبه در صفحه ۱۰۷





حقیقت شیرین تر
از افسانه است

چهل طوطی

خانم! آقا! شما هم میتوانید نویسنده بشوید!
«زن روز» جالب ترین خاطرات و حوادث
زندگی شمارا چاپ میکند!

(نویسید و پنج پهلوی طلا پاداش بگیرید)

اری، حقیقت عریان هواره شیرین تر، عجیب تر، جذاب تر و گاهی وحشتناکتر از هر افسانه خیالی است. حتی در آرامترین و ساده ترین زندگی ها، دست کم یک ماجرای حقیقی وجود دارد که میتواند شیرین ترین داستانها باشد. این ماجرا ممکن است ماجرای یک عشق بزرگ، یک تجربه کم نظیر در صحنه زندگی، یک آشتی با قهر فراموش نشدنی و یا یک مسافرت پادشاهی باشد. زیباترین داستانها و رومانها هرگز از تخیل نویسندگان زاده نمیشود، بلکه زندگی است که داستان میسازد، و آنکه زنده است و چند سالی از عمر او میگذرد، حتما یک ماجرا در زندگی خودش دارد که میارزد آدمی آنرا بنویسد... شکی نداریم که در زندگی شما بلای خود شما - نیز ماجراها و حوادث و اتفاقاتی بوده است که شنیدنی است و شاید شما نیز چون بسیاری از مردمان همیشه با خود گفته اید:

«کاش نویسنده بودم و آنچه را در قلب خود دارم، بصورت کتابی یا داستان کوچکی مینوشتم!»

در این بخش تازه میخواهیم خوانندگان ما از زندگی خودشان با اقوام و دوستانشان برای ما حرف بزنند و یک ماجرای حقیقی را بر روی کاغذ بیاورند و برای ما بنویسند. می گویند: «من نویسنده یلد نیستم» ترسید! بهترین و ماهرترین نویسندگان «زن روز» در خدمت شما هستند. آنان از روی نوشته شما داستانی خواهند ساخت. هیات تحریریه «زن روز» به بهترین سرگشت رسیده در همراه پنج پهلوی طلا پاداش میدهد و چه با سرگشتی که شما در خاطره وسینه دارید برنده این پاداش طلایی گردد. شرایط شرکت در این کار بزرگ خیلی ساده است:

۱- ما از شما نمیخواهیم که داستان پردازی کنید و اشاء خوب تحویل بدهید بلکه فقط میخواهیم که موضوع آنچه را دیده یا شنیده اید، برای ما بنویسید.

۲- شرط اصلی ما اینست که آنچه مینویسید باید حقیقت داشته باشد: یعنی ماجراهایی از زندگی خودتان یا نزدیکان و آشنایان خود شما باشد.

۳- آنچه مینویسید حتما باید شنیدنی، یا عجیب و جالب، و یا احساسی و بشری باشد. یعنی باید ماجرائی باشد که مثل یک داستان شیرین، خواننده را بوی خود بکشد.

۴- میتوانید اسمی قهرمانان اصلی داستان را عوض کنید و نیز اگر مایل نباشید که اسم اصلی شما فاش شود، میتوانید اسم مستعار برای خودتان انتخاب کنید.

نامه های خود را با درس زیر بنویسید:

تهران - خیابان فردوسی - موسسه کیهان - مجله زن روز - بخش «حقیقت شیرین تر از افسانه است»

ماجرای «برای خنده»

اولین برنده پهلوی طلا

آقای اسماعیل شمالی فرستنده ماجرای «برای خنده» که در قصه چهارم چهل طوطی و در شماره ۱۵۴ مجله (شنبه ۲۸ بهمن ماه) چاپ شده بنا به رای پنج نفر از اعضای هیئت تحریریه برنده بهمن ماه اعلام شدند و سرگذشتی که ایشان فرستادند جایزه پنج پهلوی طلا را دریافت کرد. از آقای شمالی خواهش میکنیم بعد از دهم فروردین ماه برای دریافت سکه های خود بدفتر مجله مراجعه کنند.

گذشت...

قصه هشتم

فرستنده ماجری: نیره. ف. از تهران
نویسنده: ناژو

من دختر نسبتا زشتی بودم. امروز بپوشیدن لباس خوب و مناسب، با آرایش و پرده کمی گوشت که به تنم نشسته زشتی گذشته تا حد زیادی جبران شده است، اما پانزده شانزده سال پیش واقعا زشت بودم. معمولا زشت رویان یا بعد و تهاجل و یا از روی غرور و خود خواهی هرگز زشتی خویش اعتراف نمیکند. هیچ زشت رویی را نخواهید یافت که خودش را زیبا نداند و حتی با زیبارویان جهان مقایسه نکند. این که میگویم در مورد زنها صدق میکند. زشتی و زیبائی در مرد معیار کاملا متغیری دارد. تنها من بودم که وقتی مقابل آینه فرار میکردم و بصورت و گردن و مو و دستهای سیاه و لاغر و کشیده خود نگاه میکردم بی اختیار زیر لب میگفتم:

«واقعا زشتم. هیچکس نمیاد منو بگیره. زشت رویی را من از مادرم بارت برده بودم. او بدون گراف، به دیوهائی که بالای در ورودی حمامهای سابق ترسیم میکردند شاخص داشت و من در حیرت فرو میرفتم که پدرم چگونه با او زندگی میکرد و روی چه حسائی و به چه دلخوشی نسبت به وی وفادار مانده بود».

پدرم از بازرگانان معتبر و خوشنام بازار بود. زندگی مجلل داشت، اما تروش بی حساب بود. ما در خانه ای واقع در انتهای بازار بزرگ تهران زندگی میکردیم. یک خانه قدیمی و مرطوب با اتاقهای متعدد، با اثاثه معمولی، بدون هیچگونه وضع تشریفاتی. با آن وضع و آن ریخت و قیافه و لباس و چادری که من داشتم امید شوهر کردن را بکلی از دل رانده بودم. مادرم بارها میگفت:

«اولی که میاد تو رو میگیره حتما مغر خر خورده».



که هیکل و قد و قواره اش را تماشا کنم . مثل همه بچه بازارها پیراهن سفید پخته بسته بدون کراوات ، کت و شلوار دورنگ ، شلوار بدون اطو و کشش واکس نزده داشت . در این لباس نامناسب فریبنده بنظر میرسید یا لافاقل بچشم من که کمتر فرصت دیدار یک مرد ییکانه را داشتم دلفریب جلوه میکرد . وقتی میخواستم از اتاق بیرون بروم لای چادرم را به پهنانه مرتب کردن کمی گشودم که صورتم را ببیند . اینکار را از نظر رعایت احتیاط کردم ، زیرا میترسیدم بعدها بمشاهده صورت من که هیچ زیبا نبود رم کند . برخلاف انتظار دیدم که یکم نخورد ، وحشت نکرد ، قیافه تلخی بخود نگرفت ، بلکه لبخندی بر لب آورد . از او پرسیدم :

- اسم شما چیه ؟
- جواب داد :
- (ابوتراب) . من میرزای حجره هستم .
- میرزای حجره آقای سوده بود . اون پیرمرده .
- اونم هست . اخه آقای سوده دیگه قوه و بنیه سابقه نداره . حواس پرتی آورده .

مادرم که به ورود (ابوتراب) یکی از اتاقها پناه برده بود و مخفی شده بود وقتی مشاهده کرد که توقف من و میرزای جوان حجره پدرم در اتاق بیش از حد معقول طولانی شد فریاد برآورد و گفت :

- آهای نیر جز جیگر زده .
- جواب مادرم را ندادم ، چون خواستم ابوتراب فکر کند (نیر) دختر دیگری در آن خانه است . خوب نبود که در اولین برخورد نزد او سبک شوم . براه افتادم ، او نیز دنبال من آمد . هنگام خروج از خانه گفتم :
- خوش آمدین . شام واسه حساب میاین ؟
- البته . دفترهای روزنامه رو من مینویسم . آقای سوده هیچ وارد نیس . یکی از دفترای بانکم خط منه . حتما باید باشم . خدمتون میرس .
- خوشحال شدم . او رفت . من از شادی پر درآورده بودم . من که تا ساعتی قبل فکر کردم و اینطرف و آنطرف میرفتم و بوی هدف اینجا و آنجا می نشستم حالامی

بقیه در صفحه ۹۶

و نشیند این حرفها ساعتها به گوشه صندوقخانه پناه می بردم و می گریستم . دلم آتش میگرفت و اشکم بی اختیار سرازیر میشد . خواهر کوچکترم را که در آن تاریخ چهارده ساله بود شوهر دادند . در طبقات پایین اجتماع رسم نیست که دختر کوچکتر را زودتر از دختر بزرگتر شوهر بدهند ، اما از بیم آنکه مبادا او نیز در آتش زشتی من بسوزد باولین خواستگاری که در خانه را کوفت و تصادفا مناسب هم بود جواب مثبت دادند و در نتیجه عروسی راه افتاد . یک هفته قبل از ازدواج خواهرم ، من بیمار شدم و در بستر افتادم . واقعا مریض بودم . گویا بزرگشان نمیتوانستند تشخیص بدهند که من از چه مرضی رنج میکنم ، خودم خوب میدانستم که بیماری حسد مرا از پای درآورده است . در جشن و پایکوبی شرکت نکردم و هلهله و مبارکباد را نشنیدم و در گوشه ای دور از محل عروسی که چندخانه دورتر از خانه خودمان بود مثل مار بخود می پیچیدم و دم برنیا آوردم . اندک اندک بزرگتر میشدم و زندگی در آن محیط کسل کنند برایم مشکلتر میشد . گاه چنان دلم میگرفت که میخواستم فریاد بکشم . در این قبیل موارد دور از چشم مادرم پیراهنم را از گریبان تا پایین میدردم . اینکار اصحابم را آرام میکرد ، اما لازم بود چندین روز بی دربی جواب سؤالاتی مادرم را بدهم و برای پاره شدن پیراهن دلیل قانع کننده ای بیاورم .

هیچ شی نیست که صبح سیبیل بدنیا ل نداشته باشد . شب زندگی من نیز سرانجام پایان یافت و بامداد خوشبختی رخ نمود . ایام نوروز بود . پدرم از اول اسفندماه دفاتر حجره را بخانه انتقال میداد و بغول امروزیها به تنظیم بیلا نمیداد . خودش میگفت «میخواهم ببینم یساله چی گیرم اومه» . حسابها را که روشن میکرد خمس و زکوة و سهم امام را کنار میگذاشت و مبالغی نیز بعنوان رد مظلمه بین فقرا تقسیم میکرد و یا به مسجد محل میداد .

امروز پنجم اسفند ماه است که من دارم این نامه را می نویسم . آنسال نیز در همین ایام ، هفته اول اسفند که مادرم کم کم خودش را برای خانه تکانی آماده میکرد دفاتر حجره پدرم را بخانه آوردند . جوانی دفاتر را آورد که تا آن تاریخ او را در دستگاه پدرم ندیده بودم . جوان بیست و یکی دوساله سرخ و سفید خوش آمو رنکی بود . چشمهای آبی درخشانی داشت . من مامور شدم که او را به اطاق پدرم که گوشواره ست چپ پنجدری بود هدایت کنم . چادر نمازم را برافکندم ، سفت و سخت رو گرفتم و گفتم «بفرمائین» . از در حیات تا اطاق مورد نظر او را جلو میانداختم



صندوق پست گلی



پشت دیوار زندگی!

معمول در اجتماع ظاهر میشود و با مردم رابطه دارد. اما از لحاظ روحی کشتی نسبت به آنها احساس نمیکند و حاضر نیست از قالب درون خود پایه بیرون بگذارد. صورت بحرانی تر آن اینست که شخص با این احساس حقارت، خودش را در گوشه اتاق زندانی میکند و میکوشد تا حد مقدور، با کسی برخورد نکند و رابطه‌ای با اطرافیان خود نداشته باشد.

اینگونه اشخاص، اگر هم در روزهای سالن، تحت تأثیر شادی مردم و ناآگاهی و طراوت محیط، قدمی از خلوت درون و انزوی خود فراتر بگذارند و پا به پای دیگران تیرک بگویند و بشوند، پس از پایان مراسم عید، باردیگر به لاک خود میخیزند و خودخوری‌ها و گرفتاریهای روحی را از سر میگیرند.

معمولاً برای چنین اشخاصی که به نوعی بیماری روحی قابل درمان مبتلا هستند، یک سلسله برخوردها و حوادث نامطلوب پیش آمده است، چند نفر آنها بدی کرده‌اند، آنها را دست کم گرفته‌اند، تحقیرشان کرده‌اند مدتی تیرشان بستگ خورده و با شکست روبرو شده‌اند و بالاخره تحمل خود را در برخورد با حقایق زنده زندگی از دست داده‌اند و این فکر برایشان پیش آمده که در دنیا آدم خوب وجود ندارد. کسی برای آن‌ها اهمیت قائل نیست. همه با آنها دشمنند، اصولاً آدم خوب و قابل توجیهی نیستند و از همه چیز و همه کس ترس و وحشت دارند.

این سلسله تأثرات و واکنش‌های روحی، باعث میشود که آنها شخصیت خود را نابود شده ببینند و از محیط بیشتر فرار کنند.

چنین کسانی که بطور ناخودآگاه امیدشان را از دست داده‌اند، زندگی نمی‌کنند، بلکه فقط وجود دارند. زیرا زندگی، جز آن راه‌وروشی است که در پیش گرفته‌اند.

راه چاره چیست؟

ببینیم اینگونه فراریهای وحشت زده چطور میتوانند سال آغاز شده را با سلامت روحی و شادی بگذرانند. خانم، اگر شما هم جزو این دسته خانمهای بدبین و منزوی هستید، قبول کنید که تنها شما گرفتار این حال و وضع نیستید، اگر نگاهی با طرفان بیندازید، خواهید دید که هزاران نفر در اجتماع مثل شما هستند.

وقتی به عمومیت مسئله پی بردید، سعی کنید مثل نوزادی که تازه چشم به جهان می‌گشاید، شخصیت اجتماعی خود را با فکر و رفتار و برداشت نو، دوباره متولد کنید، یعنی ابتدا مدتی با خود خلوت کنید و با حقایق زندگی آنطور که وجود دارد آشنا شوید و بعد شخصیت نوزاد خود را بپیدای زندگی بفرستید، منتها این بار بر تجربه‌تر و آگاه‌تر.

خجالتی هستید؟ می‌ترسید؟ مهم نیست، سعی کنید خودتان را تشویق کنید و کم‌کم از خود آدم تازه و پیشرفته و مفروری بسازید. آخر وقتی شجاعت و شهامت

جواب من در مقابل این چراها فقط یک جمله است: «برای اینکه فلسفه زندگی ما عوض نمیشود برای اینکه افکار و عقاید امسال ما برادر دوقلوی عقاید و افکار پارسالمان است...»

اما برای اینکه سال جدید واقعاً نو شود، پیش از آغاز سال، چند سؤال را با خود در میان بگذاریم و بآن جواب بدهیم: زندگی برای چیست؟ چرا بدنیا آمده‌ایم، از اینجا یکجا می‌رویم؟ با خود چه می‌بریم؟ ما حاصل زندگی چیست؟ شرف عبر آدمی در چه چیزهاست؟ آیا معنای عمیق زندگی و تولد انسان را باین جهان وسیع دریافته‌ایم؟ جوهر جواب من باین سؤالات اینست که اگر زندگی را یک دیوار فرض کنیم، من معتقد در آن سوی این دیوار، خرد و عقل و دانائی وجود دارد - می‌خواهید نامش را هر چه بگذارید، اما انکارش غیر ممکن است.

اگر معتقدید که در پشت این زندگی ظاهری «محبت» هم وجود دارد، پس مطمئن باشید که همین «عشق و محبت» جوهر زندگی ورشته آنست. زیرا انسان بدون عشق و محبت و خرد، سنگ بی‌خاصیتی بیش نیست.

روابطی که میان ما و «خرد» زندگی وجود دارد، باعث وسیله همکاری، تعاون اجتماعی، عشق و حسن روابط خانوادگی است و همین نیروی مرموز، آفریننده حوادث زندگی ماست.

اگر مایوانیم «خرد» زندگی را بشناسیم، با حقیقت وجود خود آشنا شده‌ایم و پس از این آشنائی است که میتوانیم در مورد مسائل زندگی عاقلانه فکر کنیم، نسلگی و کودتانه. باید گفت که زندگی بی عشق و خرد نتیجه‌اش تضادها و اختلافاتی است که امروز بیشتر مردم با آن روبرو هستند.

بهر است هر بامداد که سر از بستر بر می‌دارید بسا خود بگوئید:

— شکر میکنم خدا را که از دانائی و عشق و محبت برخوردارم و خوشحالم که با آرامش و قدرت و امید زندگی میکنم و حقیقت آنرا شناختم.

خیلی از خانها، مدام بخود میگویند:

— من خوب نیستم. من هیچ چیز نیستم. بنابراین خودم را از مردم کنار میکنم، پنهان می‌شوم، ظلم می‌بینم و دم نمیزنم. از کذاب و دانش و آنچه که بنیانگذار عقل و خرد است دوری میجویم - میخورم و میخورم و بامیدم که هتم که بیاید و مرا بخود ببرد.

آه که بیاید چه افکار سیف و زشتی است! این اشخاص، در همان مراحل اولیه زندگی با حساسیت و توقع فراوان و زودرنجی‌هایی که دارند چنان در مقابله با حقایق، قدرت روحی خود را از دست میدهند که از آن پس خود را موجودی زیادی، بد و شکست خورده میدانند و ناچار بخلوت درون خود پناه میبرند.

پس از آنکه از محیط اجتماعی و خانوادگی خود قطع امید کردند، اندک اندک مایوس و پژمرده میشوند و چنان در لاک خود میخیزند که حتی از دیدار دیگران و معاشرت اجتماعی نیز شانه خالی میکنند و کسره منزوی میشوند. این انزوا ممکن است باین صورت باشد که خانی طبق

خواهرم، بیا و در آغاز سال نو از خودت آدمی دیگر بساز و پایه تولدی دیگر برای شخصیت و افکار خود بنان.

خواهر جان،

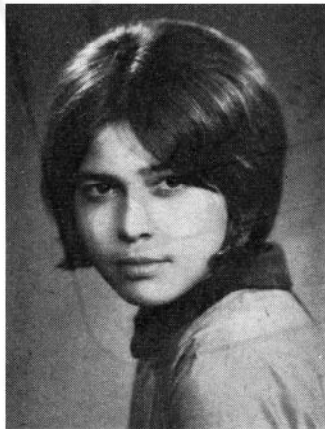
یقیناً همین امروز و فرداست که تقویم کهنه امسال را که ورقهای آن دیگر پاره و کتیف شده است دور میاندازی و بجای آن تقویمی با جلد و اوراق نو در کیف خود میگذاری. لابد لوله مانیک مشرف با تمام امسالی را هم عوض میکنی و چند دست لباس نو هم به سلامتی و خوشی وارد کند لباس میشود و از چوب رختی آویزان میگردد. اتاق پذیرائی را هم که تا بحال برای دید و بازدید آماده کرده‌ای و فلایهای در رفته پرده‌ها را هم که بجای خود زده‌ای و سامور را هم برق انداخته‌ای و لباس نو بچه‌ها را هم آماده کرده‌ای. و چه بسا که رنگ مویت را هم عوض کرده‌ای تا در ایام نوروز در چشم اقوام و دوستان کمی عوض شده باشی. بسیار خوب، همه اینکارها بر تو مبارک باشد و امیدوارم نوروز امسال هزار بار خوش‌تر از نوروز های دیگر بر تو و بچه‌ها و همسرت بگذرد و خنده از لپای قشنگ هرگز نبیند.

اما خواهرم، تجربه میگوید مثل اینکه فقط نوروز است که برای ما یک شادی موقتی میافریند. فقط در این یکی دو هفته است که چهره‌ها را خندان و امیدها را شگوفان می‌بینیم و مردم حتی فقیرترین و گرفتارترینشان می‌خواهند چنان رفتار کنند که انگار هرگز غمی در دل نداشته و طعم فقر و غصه را هرگز نچشیده‌اند. در این روزها، همه چیز با سابق فرق میکند، چه در خانواده، چه در کارهای اداری و چه در روابط زناشویی. شور و نشاط و هیمنه شادی مردم گوشه‌ها را بینوازد و زمزمه «سال نو مبارک» و «تبریک عرض میکنم» از هر گوشه و کناری بگوش میرسد.

و حال آنکه از پس امروز فردائی هم هست. یعنی سیزده بدر می‌آید و بعد از آن هفته هيجان و شادی و لیخند کم کم غروب میکند، زندگی باردیگر اخم می‌کند و ناامیدیها از سر گرفته میشود. دلهره‌ها و ترس‌ها و نگرانی دوباره بسمت ما یورش میبرند و چهره پرچین زندگی در قالب برگهای تقویم تازه سال در مقابل ما ورق می‌خورد. اما خواهر، من می‌خواهم از تو بی‌رس آيا تا بحال هیچ فکر کرده‌ای که چرا باید چنین شود و چرا نباید شادی و نشاط نوروز، شامل روزهای دیگر سال هم بشود؟

راستی چرا با نوشتن سال زندگی ما نو نمیشود؟ چرا ایام گویی تکراری و یکنواخت و یکسان است و سال ۱۳۴۷ عیناً شبیه برادر خود یعنی سال ۱۳۴۶ جلوه میکند.

برای شرکت در مسابقه بین‌المللی انتخاب دختر شایسته ایران



نرین تقی زاده

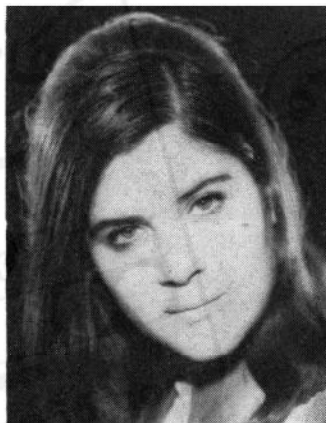
دوستان مهوش اورا دختری خوش-
صحبت و خوش لباس و برازندگانه‌اند.

دبیرستان رضاشاه کبیر - تهران

منیره اعتضادی دانش‌آموز سال چهارم
منتشیری را خانم فروغ کیا رئیس
دبیرستان یکی از دانش‌آموزان ممتاز معرفی
کرده‌اند.

خانم یگانه مرزبان دبیر انگلیسی
منتیره نیز اورا دختر فعال و شایسته‌ای
میدانند که بزبان انگلیسی بیش از حد
کلاس آگاه است.

مسابقه انتخاب دختر شایسته ایران به‌مراحل نهائی خود نزدیک می‌شود. فقط
تا یکماه دیگر فرصت شرکت در مسابقه باقی‌است و در نیمه اول اردیبهشت ماه سال
نوبت شایسته ترین دختر ایران از بین شرکت‌کنندگان در مسابقه برای يك مبارزه جالب
و پرهیجان در زمینه جهانی انتخاب می‌شود. دختر ایران دختر شاد و سالم و خوشفکر و
خوش رفتاری خواهد بود که همراه مادرش و يك هیات بخصوص از طرف مجله زن روز
به شیکاگو می‌رود.
دختران خوب و شایسته ۱۴ تا ۱۸ ساله سراسر کشور می‌توانند از آخرین روزهای
فرصت استفاده کنند و در ابراز لیاقت و برازندگی خود بکوشند.
در این هفته نیز چند دختر خوب و برگزیده تهرانی و شهرستانی را می‌شناسید.



پروین فاتحی

استان کرمان دوم شد. در کلاس دهم در
رشته دکلمه درمهاباد اول شد و در کلاس
یازدهم در رشته معلومات عمومی مهاباد
اول شد.

خانم ملک احمدی همچنین دوشیزه
نرین تقی‌زاده دانش‌آموز سال دوم را
دختری بسیار مودب و متین و اهل مطالعه
و نویسنده‌ی معرفی کرده و روحیه اجتماعی
و سازش با محیط اورا ستوده‌اند.
بعقیده دوستانش نرین دختری‌است
اهل بحث و گفت‌وگو و کتاب‌خواننده و جدی
که مهربانی و ادبش دیگران را تحت تاثیر
قرار میدهد.

دبیرستان رضاشاه کبیر - شیراز

خانم زادم رئیس دبیرستان دوشیزه
مهوش نگهبان دانش‌آموز سال چهارم
طبیعی را دانش‌آموز ممتاز معرفی کرده‌اند
که در نقاشی استعداد فوق‌العاده‌ای دارد و
به ورزشهای متداول در دبیرستان مسلط
است.

دبیرستان برسابه - تهران

آنت استایان دانش‌آموز سال سوم
دبیرستان از شاگردان ممتاز است که رئیس
دبیرستان هنرمندی و ورزش دوستی و تسلط
اورا به پیانو و شنا و خیاطی ستوده است.
آنت دختریت مهربان - خونگرم
و آراسته.

از دبیرستان برسابه دختر شایسته
دیگری نیز معرفی شده است بنام هاله
خواجهنوری. رئیس دبیرستان ضمن تأیید
امتیازات درسی هاله و اظهار رضایت از
رفتار و اخلاق او هنرهای گسلازی و نقاشی
و علاقه ورزش اورا ستوده است.
هاله دانش‌آموز سال سوم به روزنامه
نگاری علاقه بسیار دارد. دوستان هاله او
را دختری شاداب و با ادب و خوش‌لباس
معرفی کرده‌اند.

دبیرستان عبدالله مستوفی - تهران

خانم مهروش صفی‌نیا رئیس دبیرستان
دردانه پالیزی دانش‌آموز سال سوم دبیرستان
را برای شرکت در مسابقه معرفی کرده‌اند
و می‌نویسند: دردانه یکی از دانش‌آموزان
ممتاز و برجسته دبیرستان است و شخصیت
و اخلاقی نمونه‌است. دردانه یکسال در
انگلیستان بوده و بزبان انگلیسی تسلط کامل
دارد. اسکی و تنیس را بخوبی میداند و به
ورزش پاتیناژ آشنائی دارد. او در
خانواده‌ای اصیل تربیت شده و آداب
معاشرت را بخوبی میداند.

دبیرستان شاهدخت آذر - اصفهان

خانم ملک احمدی رئیس دبیرستان
گواهی میکنند که دوشیزه فرحناز دلیران
دانش‌آموز سال ششم در تمام دوران تحصیل
شاگرد ممتاز بوده و اخلاق و رفتارش مورد
رضایت اولیاء دبیرستان است.

فرحناز عضو تیم های بینک‌پنک
و بسکتبال مدرسه بوده و در ورزش بینک‌پنک
پیروزیهای بستم آورده است. او در
کلاس هشتم در مسابقات نقاشی مینیاتور



با همکاری:
شرکت هواپیمایی
پان آمریکن

فقط یک ماه دیگر فرصت دارید

پروین دانش‌آموز سال پنجم همیشه و شاگردان ممتاز و برجسته کلاس بوده است. عضو یک تیم بسکتبال و دسته‌موزیک رسه و روزنامه‌نگاری از جمله فعالیت‌های ن برنامه‌اش در دبیرستان است. بخوبی وردئون مینوازد و پیانو نیز مینوازد. لایسی را خوب میداند و بزبان ایتالیایی ناست.



منیژه اعتضادی

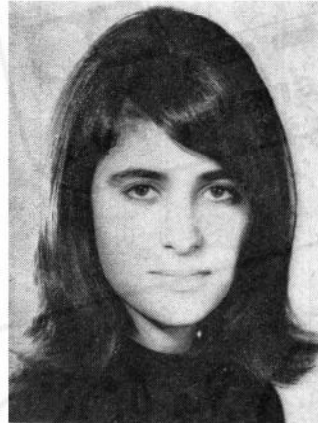
دبیرستان دکتر ولی‌الله نصر - تهران

جمیله خرازی دانش‌آموز سال ششم منشی‌گری است.

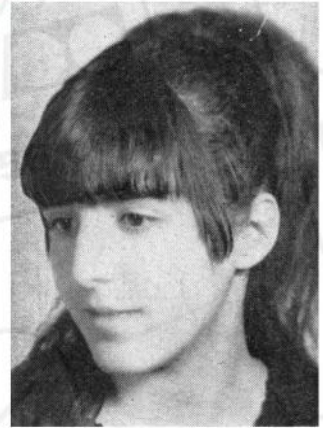
خانم منیر مومن ریاست دبیرستان جمیله را از دانش‌آموزان ممتاز و نمونه دبیرستان معرفی کرده و اضافه کرده‌اند که اداره کلیه فعالیت‌های فوق برنامه دبیرستان بهمد اوست. جمیله به زبان انگلیسی تسلط دارد و بکشورهای اروپائی مسافرت‌هایی کرده است، از ۸ سال پیش به آموزش باله مشغول است، ۷ سال است که ژیمناستیک میکند ووالیبال، بسکتبال شنا، دوچرخه سواری و موتور سواری را بخوبی میداند.

ایران ارژنگیان

بورزشهای پینگ پونگ و والیبال آشنائی کامل دارد و آشپزی و خیاطی او بسیار خوب است.



هاله خواجه نوری



پرسنگ آزادپور



دردانه پالیزی



ایران ارژنگیان

دبیرستان مستوره اردلان - سنندج

دوشیزه پرسنگ آزادپور دختر شایسته‌ایست از شهرستان سنندج که خانم بابان رئیس دبیرستان از اخلاق و رفتار ش نهایت رضایت را دارند.

دبیرستان نخشب - شمیران

دوشیزه پروین فاتحی‌راخان‌والی‌زاده رئیس دبیرستان دختری شایسته معرفی کرده‌اند.



جمیله خرازی

شوخی...



وقتی که زن آدم پر حرفه !



۲



۳



۴



۵



۶



انتقام یکساعت ممطلی



شماره صد و پنجاه و هشتم



مشکل گشا و مسائل اجتماعی

از خانام بیرونم کرده‌اند.

دو سال پیش با دختری آشنا شدم معصوم و نجیب و مهربان، اما از خانواده‌ای تهیدست بود. یکدیگر را باتمام قلیبان دوست داشتیم. من آنوقت ۲۲ سال بیشتر نداشتم. باهم قرار ازدواج گذاشتیم، اما برادرهایم به مخالفت برخاستند و سرانجام مرا واداشتند تا زادگاهم را ترک کنم و به شهر دیگری بروم. دو سال در غربت بودم و تمام لحظه‌هایم را به او فکر میکردم. عاقبت تاب تحمل دوری را نیاوردم و به زادگاهم برگشتم، اما او را به زور شوهر داده بودند، به مردی که دوستش نداشت و بدو ناهنجار بود. او وقتی دانست که هنوز ذره‌ای از عشق گذشته من کم نشده، از شوهرش طلاق گرفت و باهم ازدواج کردیم. وقتی برادرهایم به ماجرا پی بردند دستبویی کردند و سراغم آمدند. کتک جانانهای بن زدند و از خانه و شهرم بیرونم کردند و تمام اموال را تصاحب کردند.

چه خوشبختی ناپایداری. من اگر بخواهم برادرهایم را راضی کنم و به شهر و خانامم برگردم، باید از عشقم و همسرم صرفنظر کنم. بن بگوئید چکنم؟

محمد ش

— ماجرای تلخ شما يك ماجرای استثنائی نیست. نامه‌های انبوه سرویس «مشکل گشا» حاکی از آنست که شما هم یکی از هزاران دختر و پسر جوانی هستید که در عصر آتم و قرن آزادی، باید به اشتهای خانواده غذا بخورند. خانواده‌های کهنه فکری که ازدواج فرزندان خود را با تحمیل و استبداد میامیزند، غافل از این حقیقت‌اند که ازدواج بیش از هر چیز عشق و تفاهم است، وگرنه میوه این پیوند زهر آگین میگردد.

دوست عزیز. هیچ قدرت و نیروئی نمیتواند ترا از هوس مورد علاقه و خانواده‌ات جدا کند، زیرا قانون و عدالت پشتیبان تست. اگر برادرانت نخواهند از خر شیطان پائین بیایند و دست از مداخلات بی‌رویه‌شان بردارند، به مقامات قانونی روی بیاور. عدالت آنها را سر جایشان خواهد نشاند. اگر اراده و مقاومت داشته باشی مشکل تو حل شدنی است.

با معشوق مادرم چکنم؟

دختر ۲۰ ساله‌ای هستم. مادرم در يك بیمارستان کار میکند. از چندین پیش با یکی از بیمارانش روابطی برقرار کرده و این مرد بیگانه را وارد خانواده‌اش کرده است. همیشه با این مرد آفتابی میشود، حتی اغلب وقتی بخانه می‌آید، او را مثل سایه بدنبال میکند. این مرد نقش پدر مرا بازی میکند. نه خیال کنید پدر و مادرم متارکه کرده‌اند نه. همین مسئله است که به ناراحتی من دامن میزند. از اطرافیان شنیده‌ام که این مرد خواهرم رامیخواهد، اما این موضوع سوظن و بدگمانی مرا نسبت به او تشدید میکند. اخیرا با جوانی آشنا شده‌ام که میخواهد به خواستگاریم بیاید. من نمیدانم اینمرد بیگانه را به چه عنوانی به او معرفی کنم، از طرفی اصولاً نمیدانم چگونه سایه این مرد مزاحم را از خانواده‌ام

دور کنم، قبل از آنکه مصیبتی بیار بیاید. منتظر راهنمایی شما هستم.

پ. ا.

— شما در نامه‌تان این نکته را روشن نکرده‌اید که آیا پدرتان در خانه جداگانه‌ای زندگی میکند، یا اینکه به ماموریتی رفته است. بهر حال، آنطور که از نامه شما برمیآید وجود این مهمان ناخوانده‌خطر برای خانواده شماست، زیرا در حالیکه مادران را بدام انداخته، چشم طمع به خواهرتان دوخته است. بخاطر حفظ شوون خانواده از مادران بخواهید که به روابط مشکوکش با آن مرد خاتمه دهد و پای او را از حریم خانواده ببرد. اگر از اینراه نتیجه‌ای نگرفتید، بطریقی علاقه‌اند که ایجاد خطری برای مادران نکند پدرتان را در جریان قرار بدهید.

مادر نامزد من زنی گمراهست

۲۵ ساله‌ام. دو سال قبل با دختری آشناشدم که مثل يك الهه خوبی، به زندگی سوت و کور من رونق و صفا داد. ما یکدیگر را به حد پرستش دوست داریم و قرار ازدواج گذاشتیم، اما در این میان يك مانع و مشکل بزرگ وجود دارد، مدتی است فهمیده‌ام که مادر نامزد خوب و پاک من زنی است گمراه با سفاقت زشت، برعکس پدر او مردی است متین و راسته که از کارهای همسرش اطلاعی ندارد. اطرافیان من، از این ازدواج منع میکنند اما دل و جان من پیش اوست — و اینك برسر يك دوراهی، سخت پریشان و سرگردان ماندم.

مشکل گشای عزیز. توبگو چکنم؟

محمد س

— از قدیم گفته‌اند که «گناه برادر را پای برادر نمیتوانند» این مثل درباره شما خوب صدق میکند. شما دختری را که بقول خودتان مظهر خوبی و پاکي است و دوستش دارید و دوستتان دارد، به گناه کجراهی مادرش می‌خواهید طرد کنید. این نه عادلانه — و نه علاقه‌اناست. اگر او را آنقدر دوست دارید که میتوانید جرم و تقصیر سیاه‌مادرش را در مقابل خوبی و عشقش نادیده بگیرید، در ازدواج لحظه‌ای تردید نکنید. و تازه، شما پس از آنکه وارد خانواده دختر مورد علاقه‌تان شدید — و حتی پیش از آن — میتوانید پدر دختر را بطریقی اصولی از خواب غفلت بیدار کنید. شاید این باعث شود که مادر نامزد شما از تار و پودر تاریک بازرگردد و تهاوتوصیه ما به شما اینست که حرفهای اطرافیان را ملاک و معیار راه زندگی خود قرار ندهید. این شما هستید که باید باتوجه به احساس و عاطفه و فکر خودتان در اینباره تصمیم نهائی را بگیرید...

مرا خواهد کشت!

۱۷ سال دارم. دو سال پیش با پسر عمویی که جوان بیکار و سرگردانی بود نامزد شدیم. مدتی پیش نامزدم دوبایش را توی يك کشتی کرد که ترا نمیخواهم — و بعد از مدتی رای خود را عوض کرد. نمیدانم چکنم. میترسم اگر با او ازدواج کنم، خودم را بدبخت سازم، از طرفی او تهدیدم کرده که اگر بخواهم با مرد دیگری ازدواج کنم، مرا خواهد

کشت. مرا از این سرگردانی نجات بدهید. مریم ع.

— «سالی که نکوت از بهارش پیداست». این مثل منطبق بر احوال نامزد دهمی شماست. مرد متزلزلی که نمیتواند تصمیم مطمئن و قاطعی بگیرد، مرد بی‌اراده‌ای است، و به چنین موجودی نمیتوان و نباید متکی بود. صلاحتان در اینست که راهانرا از او جدا کنید. از تهدیدهای تو خالی‌ش هراسی بدل راه ندهید. به او بگوئید مردی را که اراده ندارد نمیتواند شریک زندگی خود کنید — و اگر خواست مزاحمتی فراهم آورد، به پلیس مراجعه کنید....

آیا بسوزم و بسازم؟

۲۲ ساله‌ام. بیش از سیسال از ازدواجم میگذرد. شوهرم مرد متین و تحصیلکرده‌ای است که در کردار و گفتارش کمترین عیب و ایرادی بچشم نمیخورد. آشنائی و ازدواج من و او نتیجه عشق بود، عشقی که گمان میکنم بیش و کم هنوز بین ما وجود دارد. کمبود زندگی مشترک ما وجود «بچه» است. شوهرم جندی است با وجود علاقه‌ای که بمن دارد میگوید ما برای هم ساخته نشده‌ایم. تازود است باید از یکدیگر جدا شویم.

من باتمام وجودم او را دوست دارم. جدائیش برایم تحمل‌پذیر نیست. لطفا راهنمایی کنید. آیا باین وضع سازم و صبر کنم، یا از او جدا شوم و باستقبال زندگی تازه‌ای بروم؟

م. م

— علت تغییر روش و میل جدائی شوهرتان را باید در رفتار و در وجود خودتان جست‌وجو کنید. زندگی مشترکی که بر اساس عشق و علاقه و بر اصولی منطقی بنا شده باشد ممکن نیست نومی‌د و جدائی بیار بیارود — اگر بیار بیارود، نص و ایراد و علتی در یکی از طرفین، و یا احیاناً هر دو وجود دارد. شما میگوئید همسران مردی متین و تحصیلکرده‌است و رفتاری پسندیده دارد. پس در رفتار خودتان دقیق شوید. بی‌تردید ایجاد وضع موجود و تزلزل زندگی زناشویی شما، مولود اینست که شما خواستهای همسران را نمیدانید و نمی‌شناسید و با صلاح آنطور که باید او را نمی‌فهمید. این ایراد بایک تجدیدنظر کلی در رفتار و گفتار خودتان مرتفع خواهد شد. اگر هم ندانستن بچه باعث اینس بحران شده است میتوانید به پزشک متخصص مراجعه کنید، زبما به تجربه ثابت شده است که اکثر زنان نازا با مردان بنظر عقیم بر اثر درمانهای پزشکی میتوانند صاحب اولاد شوند...

از اینها گذشته وقتی قرار شد باهم زندگی کنید چرا يك بچه را بفرزندی قبول نمی‌کنند.

همسرم مرا درک نمیکند

جوان ۲۸ ساله‌ای هستم. دو بار عاشق شده‌ام و هر بار جز رنج و درد از این دل‌بست‌ها نتیجه نگرفته‌ام. جندی بیش با دختری که خواهر و مادرم برایم در نظر گرفته بودند، ازدواج کردم. این زن اصلاً مردک نمیکند و با آنکه سعی میکنم باو علاقه‌مند باشم،

اقتراح و مسابقه با مقداری جوایز جالب

اگر بجای آقای هویدا ،
پشت میز نخست وزیری
بنشینید: اولین و مهمترین
تصمیمتان چه خواهد بود؟

* طبابت را در کشور ملی
میکنم !

قانون اعدام دروغگوها

را بتصویب میرسانم!

۲- محل سکونت خود را در جنوب
شهر قرار میدهم تا بهیمنت قدم مبارک
نخست وزیر وضع بهداشت و آب و برق
و آموزش و پرورش این قسمت از شهر
اصلاح گردد و لافا یک دبیرستان در
خرانه فرح آباد تاسیس شود.
علی سلیمانی - از تهران

تقسیم مستغلات شهری
اگر چند ساعتی اختیارات آقای
نخست وزیر را بمن بدهند ، فوری لایحه
تقسیم مستغلات شهری را با دو فوریت
تقدیم مجلسین میکنم تا مستغلات آنهایی
که چندین حیاط و آپارتمان چند طبقه
در نقاط مختلف شهر تهران یا سایر
شهرستانها دارند ، میان مستأجران آنها
تقسیم شود و قیمت ملک - که وسیله
کارشناس شهرداری محل تعیین میشود -
بوسیله مستأجران به اقساط بصاحبان
املاک پرداخت گردد. بعد از لایحه اصلاحات
ارضی ، این بزرگترین و ارزنده ترین
لایحه ایست که میتوان تقدیم مجلسین کرد
و با تصویب آن عده کثیری از مردم ایران
را از دست مالکان و صاحبخانه های زورگو
و پولپرست نجات داد.
فیروز اسرافیلی پور - از تبریز

یک دستور
اگر بمن اجازه دهند که بجای آقای
هویدا فقط یک دستور بدهم ، دستور میدهم
که بعضی از کارمندان ادارات دولتی را
که بیش از کار باستراحت احتیاج دارند
و برای نوشتن یک کلمه سه تا عینک رویهم
میزنند بازنشسته کنند و بجای آنها این
جوانان دیلمه را که در خیابانها پرسه
میزنند و انرژی و جوانی خود را با هیچ
و بوج تلف میکنند بشانند !
پروین . س - از شیراز

بقیه در صفحه ۸۹

* مستغلات شهری را تقسیم
میکنم و رابطه موجر و
مستأجری را از بین میبرم!

* بودجه مخفی را
بحساب خودم درببانک
های خارجی میریزم!

* آقای هویدا ! شما اگر
کارمند بشوید با چهارصد
تومان حقوق و بیست سر
عائله چکار میکنید ؟

اقتراح تازه « زن روز » که
در عین حال مسابقه ای با
جوایز ارزنده و قابل توجه
است مورد استقبال پر شور
خوانندگان گرمی قرار گرفته
است و اینک از میان هزاران
نامه رسیده چند پاسخ برگزیده
را بنظر شما میرسانیم.

اعدام دروغگو !

من اگر نخست وزیر بشوم دو کار
میکنم :
۱- یک لایحه با قید دو فوریت
بمجلس تقدیم میکنم که دروغگوها را
بمحض اثبات جرم اعدام کنند. با تصویب
این لایحه و اجرای آن بسیاری از مشکلات
خود بخود حل میشود.

نمیتوانم . میترسم این مسئله وادارم کند تا لذت
و سعادت را که باید در خانه از آن بهرمنند باشم در
خارج از خانه بجوم . خیلی ناراحتم . لطفاً راهی
پیش یابم بگذارید .
ر . ش

- آقای عزیز . چطور تازه به این صرافت
افتاده اید که همسران نمیتواند درکنان کند و اصولاً
چون خواهر و مادران او را برای شرکت در زندگی
شما انتخاب کرده اند ، نمیتوانید به او علاقه مند
باشید ! چرا پیش از ازدواج - پیش از آنکه دختر
معصومی را که هزاران امید و آرزو داشت به زندگی
خودتان بکشانید ، به این مسائل که امروز سبب
ناراحتیتان شده فکر نکردید ؟

فکر میکنم شما آنقدر با انصاف باشید که نخواهید
گناه ناکامی عشقهای گذشته تان را به گردن او بیندازید
باینترتیب ناهنجاری محیط خانه بدون شك ، بی رابطه
با اعمال و گفتار شما در خانواده نیست . اگر از ما
می شنوید ، بجای اینکه خودتان را با گله و شکایت
ناراحت کنید بنشینید و کلاهتان را قاضی کنید ،
و در کردار و پندار و گفتار تان يك تجدید نظر
کلی بکنید ، خواهید دید عکس العمل این کار محیط
خانواده را برای شما مطلوب تر خواهد کرد. با لطف
و مهربانی و کمی صبر خیلی آسان میتوانید از
همسران يك زن دلخواه بسازید .
امتحاش بی ضرر است .

دبیر عاشق پیشه

دختری ۱۷ ساله هستم که عاشق دبیرم شده ام.
او زن دارد و میگوید زنم را طلاق میدهم . نمیدانم
چکتم ؟ آیا او میتواند این کار را بکند ، یا اینکه
عاقبت بدبختی برایم بدنبال خواهد داشت . مراراً همتائی
کنید .

رویا . ع

- همانکه گفتید ، عاقبت بدبختی برایتان دارد.
این آقای دبیر فرهنگ و همراه کننده مردم را باید
از خدمات فرهنگی معاف کرد تا این بار بجای دادن
درس شرف و عفت درس گمراهی به شاگردان خود
ندهد .

شما هنوز جوان هستید و هزار شانس خوب
ازدواج درپیش دارید چرا می خواهید خودتان را بیک
مرد دست دوم تسلیم کنید آنهم بقیمت بدبخت شدن
يك زن دیگر که خواهر هموطن شماست .

از کجا معلوم که زن این مرد نباشد و این آقای
دبیر هوسران دوسه سال دیگر یکی دیگر از شاگردان
خود را نامزد هسری نکند و دست انتقام روزگار
همان بلای که امروز بوسیله شما سر زن فعلی او
می آید بر شما نازل نکند ؟
نه دختر جان ، فریب نخور که زندگی ات خیلی
کور و سیاه خواهد شد !

ازدواج زورکی !

۱۵ سال دارم . باسر ۱۹ ساله ای که دیپلمات
رابطه داشتم و یکدیگر را می پرستیدیم . خانواده ما

بقیه در صفحه ۹۰

«ایکاش زنده نمایی

باینکه از دیده‌ام و از جانم
دوسترت دارم همه‌شب تا بامداد
بدرگاه خداوند مینالم و برای
مرگت دعا میکنم . ایکاش بمیری
و من تا زنده‌ام در غم از دست
دادنت اشک بریزم .

تو گل بودی ، فرشته بودی ،
چون آب حیات بمن زندگی
می‌بخشیدی ، امروز خار
گرفته شده‌ای ، دیو شده‌ای و
در نظرم تنگ بلورینی هستی که
آنرا از زهر افعی برگرفته‌باشند.
تنت مرمرین است ، نگاهت
زیباست اما نفست مسموم است
و از لب ، لبی که یگروز با هر
بوسه بمن جانی تازه می‌بخشید ،
مایمی کشنده فرو می‌چکد .

مرگ بر او باد که ترا اینگونه
مسخ کرد و نفرین بر تو باد که تن
و جانت را بدست بلیدی سپردی.
نه دستم هست که بر سرزنم ،
نه پایم هست که از تو بگریزم و
نه توان و طاقتی باقی مانده که
باین زندگی نکبت‌بار ادامه‌دهم .
آخر خودت بگو که چکنم ؟

از (فرانکفورت) تا (طرابوزان) با
با اتومبیل یکی از اهالی ترکیه آمدم . در
(طرابوزان) میخواستم يك دوست ایرانی
مقیم آن شهر را ملاقات کنم و چند روزی
نزد او بمانم . دوستم را یافتیم اما آنقدر
خسته بودم که بالایی روی تختخوابش
افتادم و بخواب رفتم . وقتی بیدار شدم
هوای تاریک شده بود . دوست من که برای
خرید بیرون رفته بود کلید را در قفل
چرخانید و وارد شد . شام خوردیم و به
«حبت نشستیم . هزار و چهار صد لیره
نرگ از او طلب داشتم . وقتی او در آلمان
بود پولش تمام شد و از من قرض گرفت.
بندهی خوش را پرداخت و از من پرسید:

— چند روز اینجا میمونی ؟
— هیچی . اوامده بودم تورو ببینم
که دیدم . یه راست میرم ایران . فقط باید یه
وسله‌ای برام فراهم کنی .

او مثل اینکه موضوعی را بخاطر آورده
اشد با انگشت پشت گوشش را خاراند و
زیر لب گفت «هان . امروزی بود؟ یادم
افتاد.» و بلافاصله بطرف تلفن دوید و گوشی
را برداشت و چند نمره گرفت . رابطه که
برقرار شد گفت:

— سلام پرویز جون . اون دختره که
گفتی میخواه ماشینشو بیره ایران راننده
بیدا کرد ؟ رفت ؟
نفهمیدم پرویز دوستش چه جواب داد



برسر دوراهی زندگی

تنظیم از:
منوچهر مطیعی

حسن میکم که هیشکی منو دوست نداره. دختر گستاخی هستن. بی پروا وی بندوبار هستن. مرده دخترانی مثل منو دوست ندارن. واه زن گرفتن سراغ دخترای خجالتی میرن اما واه عشقبازی، واه هوسرونی میان دنبال ما. امثال من. پس این زندگی چه فایده‌ای داره؟

هق هق گریه میکرد. من سعی نکردم او را آرام کنم زیرا حدس میزدم گریه روحش را صفا میبخشد. حالا از کوهستان خارج شده بودیم و در فلات مرتفعی که جاده‌ای صاف و کم پیچ و خم داشت پیش میرفتیم. روشانی چند چراغ شانه یک آبادی بچشم خورد. اینجا که رسیدیم مشاهده کردم (مینا) بخواب رفته. حین آمد او را بیدار کنم در ضمن با آن وضع نمیتوانستم بدون خطر اوتومبیل را برانسم زیرا با نباعداد چرتم میگرفت. آنچه هم بطرف آبادی میرفت. زیر درختان خزان زده بارک کردم. (مینا) بیدار شو پرسید: اینجا کجاس؟

نمیدونم. به راه فرعی که میره به یه آبادی. دوه ساعت اینجا میمونم تا تو بخوابی. برو روی تشک عقب پتو رو بکش روت بخواب.
تو چیکار میکنی.
منم همینجا چرت میزنم.
سرد میشه.
هروقت سردم شد موتورو روشن میکنم و بخاری رو واز میکنم. تو برو بخواب.

بقت عقب رفت. کارتن را جلو پایش گذاشت و پتو را روی سر کشید و خوابید. منم همانجا یله دادم و تصادفا زود بخواب رفتم. نیتساعت با یکساعت بعد بیدار شدم درحالی که از شدت سرما میلرزیدم. یخ کرده بودم باهایم کرخ شده بود. موتورو را روشن کردم اما زود پشیمان شدم و سوییچ را بستم زیرا موتور سرد بود. طول میکشید تا بخاری گرم شود. صدای موتور (مینا) را بیدار کرد و یا قیلا بیدار بود. صادیا را شنیدم که گفت: یا عجب زبردتی من بخواب. به ساعت میخوابم و راه میفتیم.

نه. نیتساعت. تو بخواب. خیلی سرد نیس.
چرا. سردته. تعارف میکنی.
وقتی من بهت میگم بیاتو حرفم داری؟ مجدداً گفت:
آخه درست نیس که منو تو زیر یه پتو بخوابی.
ترس. هردو تاومن عاقلیم. بیا. معطل کن سرا منو خشک میکنی. فکر میکنم حرف تو درست بود. اگر صبح راه میافتادیم مجبور نمیشدیم اینجوری بخوابیم. دنگه کار از کار گذشته. بیا. تو اونور تشک قور میکنی. منم اینور. پتو بزرگه دوتا میمونو می‌پوشونه.

من اصلا آدم کم حرفی هستم. خودت حرف بزن.

من چیزی ندارم بگم. پیشنهاد میکنم واه اینکه نطقت گویا بشه به آنچه بخوری. یکیم واه من وازکن.

بد پیشنهادی نیس. کارتن قوطی‌های آبجوی صندلی عقب بود. دست دراز کرد و قوطی آبجو را برداشت و سوراخ کرد. یکی را بدست من داد و دیگری را خودش سرکشید. قوطی هارا از پنجره بدره پرتاب کردیم. بدرقه آبجو یک سیگار هم روشن کرد. دوه دقیقه‌ای که گذشت گرم شد و بحررف افتاد و گفت:

این پدر سوخته ها خیال میکنند من کشت پدرشون.
از کی حرف میزنی.
از این دوتا توریست‌ها که با من بودن. با اونمو ولباس و اون قیافه‌ها افتاده بودن که دور دنیا رو بگردن. منو انداخته بودن عقب ماشین. اولاً ملاحظه نمیکردن که من توی اوتومبیل هستم. هر کاری دلشون میخواست میکردن و هر حرفی که برونشون میومد میزدن. خیلی حرکات زشت میکردن. نانا فکر نمیکردن که موقع اوتومبیل روندن ممکنه حواسشون پرت بشه و بیفتیم توی دره. هیونجوربشت رل هندگرونی بوسیدن. ماچ آرستی که به ربع طول میکشید. حساب کن تن من چندر میلرزید. من حرص میخوردم میخواستم فریاد بکشم. بالاخره وقتی وارد ترکیه شدیم سر و صدام راه افتاد و از شون خواستم منو به طراپوزان برسون و بزن. اونجا لاقول پرویز خانو میخواستن.

من خندیدم و گفتم:
این از حاداد بود یا راستی از بی تربیتی اونا عجبانی میشدی؟
حادث؟ چرا حسودی بکنم؟
دنباله اونا بحث راها نکرد. همانطور که خودش میگفت یک قوطی آبجو که در آلمان بچه‌های یزده چهارده ساله میخورن احساسات او را تحریک کرده بود. سردرد دلش باز شد و گفت:

من با نامزدم رفته بودم فرانسه. خیال داشتم وقتی برگشتم ایران ازدواج کنیم اما اونا فهمیدیم که بدره هندگه نمیخوریم و حالتی که مانست بهم داریم راست راستی عشق نیس. هوه. این بوده ازهم جدا شدیم. من رفتم آلمان و اونم رفت امریکا که هونجا بیونه. شاید مدرسه بخونه. نمیدونم. من اصلا دختر بدبختی هستم. این دفعه دوم بود که با یکی نامزد شدم و فهمیدم دوستش ندارم و باهاش بهم زدم. اخلاق بد. کسی چه میدونه. شاید عقده روحی دارم. شاید بیمار روانی هستم.

هنگامیکه از گذشته‌اش حرف میزد بغض گلویش را گرفت. دست دراز کرد و یک قوطی آبجو دیگر برداشت و سرکشید. اثر آبجوی دوم شدیدتر بود و بگریه افتاد. من کی رو دوست ندارم چون

باشم.

پنج روز مونده. اما ایشالا پس فردا ناهار تو بریز میخوریم. حساب هتل را پرداخت جاندانش را برداشت و خارج شدیم. اوتومبیلش در پارکینگ هتل بود. ساک و جامدانش را جابجا کردیم. من از اوتومبیل باز دیدی بعلم آوردم. عیب و نقصی نداشت. باک را پر از بنزین کردم و برای صرف شام رفتم. ترکه‌ها کبابی می‌پزند که معروف است. شام کباب خوردیم. وقتی از خیابانهای شهر می‌گذشتم بی‌اختیار پرسیدم:

مینا خانم بتو داری؟
نه. بتو میخوام چکنیم.
بریم به پتو بخوریم. ممکنه توی راه لازممون بشه.

اگر اه این پیشنهاد را پذیرفت چون فکر میکرد به پتو احتیاجی نخواهیم یافت اما تجربه من پیش از او بود و میدانستم که در راه ممکن است مانعیم. من برای خودم یک پتوی مخملی بسیار قشنگ خریدم و گفتم:

من این پتو رو خریده‌ام اگر لازم شد که چه بهتر اگر احتیاجی پیش پیدا نکردیم خودش به سوغاتی. چون بعد از چهار سال ونیم که دارم میرم ایران فقط به ساک محتوی شورت و زیر پیراهنی همراه.

از مغازه جنب فروشگاه نیز یک صندوق بیست و چهار تایی آبجوی قوطی امریکایی خریداری کردم و همانجا کنار خیابان دوتا را سوراخ کردم و سرکشیدم. او پرسید:
شما مشروب میخورین؟ اونم اینهمه؟

بله. هر کسی آلمان زندگی کنه به آبجو معاد میشه. بهلاوه از اینجا تا تهران چشم آدم بجاده خیره میمونه. بدون مشروب چطور میتونم اینهمه راهو برم؟
بعد پرسیدم:

مگه شما مشروب نمیخورین؟
می‌بینم سیگار که می‌کشین.
سیگار میکشم اما مشروب دوست ندارم. گاهی به گیلاس خورده‌ام اما اصلاً با مشروب مخالفم چون احساس آدمو تحریک میکنه. منم وقتی احساساتم تحریک بشه دختر بدی میشم.

خندیدم و گفتم:
باید اینو امتحان کنی.

سوار شدیم و حرکت کردیم. رادیوی ماشین در منطقه کوهستانی زاگروس هیچ فرستنده‌ای را نمیگرفت. میان من و او سکوتی افتاده بود. ساعت نزدیک یازده بود که چرت زدن او شروع شد. یکی دوبار چرت زد و سرش روی سینه افتاد. دفعه آخر گفتم:

اگر بخوای چرت بزنی معامله‌مون نمیشه. چرت زدن توهون و خواب رفتن من هون و وسط دره معلق شدن هون. حواس جمع باشه.

آخه خوابم نمیگیره. پس به حرفی بزن. به چیزی بگو.

ولی شنیدم که او گفت:

یکی از رفقای هشتری خدمون بعد از ظهر اومده اینجا. از فرانکفورت اومده میخواد بره ایران. حاضره بدون اجرت اوتومبیل اون دختره رو بره. بسیار خوب. پس الان میام.

گوشی را گذاشت و جعبه سیگارش را از روی میز برداشت و گفت:

بدوبریم. دختره همین امشب راه میشه. عجله داره. سه چهار روز معطله یکی رو پیدا کنه. این به آکاز یونه.

خودش هم اطلاعات زیادی نداشت و آن دختر را نمی‌شناخت. نامش را نیز نپیدانست. باتا کسی نزد (پرویز) رفتم. او در ترکیه صرف آزاد اعمار بود. یک شغل پردرآمد اما پردر سرو خطر ناک. (پرویز) را در آلمان دیده بودم و میشناختم. او گفت:

این دختره امشب مینا است. به ماشین از آلمان خریده و راه افتاده. به دختر و سر توریست فرانسوی ماشینشو تا اینجا آوردن. توی راه اونا باهم عشقبازی میکردن پیش بر خورده و بدش اومده. اینجا که رسیدن دعوتشون شد. توریست‌های فرانسوی هم قهر کردن و با اوتوبوس رفتن ایران. این موند سرگردون. برادرش با من رفیق. بنمراجه کرد و بدراننده خواست. یکی رو برایش پیدا کردم معامله شون نشد. سه چهار روز سرگردون موند.

سوار اوتومبیل پرویز شدیم و به هتل نزد (مینا) رفتم. قبلاً تلفن شده بودو انتظار ما را نمی‌کشید. در سرسرای هتل برخورد کردیم و بهم معرفی شدیم. (مینا) دختر زیبایی بود. بیست و چهارینج ساله نظر می‌رسید. آرایش دخترانه‌ای داشت. آرایشی که اگر غلیظتر میشد او را زشت میکرد. حتی میخوام بگویم آتقدربوشن لطیف بود که بدون توات صد چندان زیباتر میشد. بینی روی، چشمهای درشت سیاه و خوش حالت، لبهای خوش فرم، قندی متوسط و نزدیک به بلند و اندامی موزون با پایهای کشیده. با من دست داد و تعارف کرد که بشنیم. از من پرسید:

شما از آلمان میان؟ اونجا چیکار میکردین؟
توضیح دادم:

من چهار سال ونیم در آلمان بودم. درس تموم شده بریم کردم ایران که یه کاری پیدا کنم.
بسیار خوب. من میخوام همین امشب حرکت کنم.
منم حاضرم. به ساک دارم اونم همراه.

(پرویز) و دوست من یک قهوه خوردند و خدا حافظی کردند و رفتند. دوستم چیزهایی برای خواهر و مادرش خریده بود که من سیرد تا در تهران با آنها برسانم. من و مینا تنها ماندیم. سوچ اوتومبیلش را بنم دادو گفت:

بریم. اول شام میخوریم بعهم راه میافتیم. من چهارشنبه باید تهران

فروردین ماه ، به زبان
پهلوی ست، معنیش چنان
باشد که این آن ماه است
که آغاز رستن نبات در
وی باشد ...
خیام (نوروزنامه)

شعرهای تازه

بهار و شاعران امروز

درخت

می گوید:

امسال امسال ، در سکوت
خرانی
نغمه هیزم شکن بگوش نیامد
سایه تارک او به پیشه نیفتاد
جاده نلرزد زیر هر قدم او

دست دعا خوان من بسوی بهار
است
پایم در گل نشسته تا سر زانو
بر سرم انبوه ابرهای مسافر
در جگر دم داغ و شنائی خورشید
بر کرم یادگار کهنه چاقو

در قفس سینه من است که مرغی
هر شب ، فریاد می کشد که :-
«تبرک و؟»

نادر نادرپور

گل همیشه بهار

در این چمن که زهر گوشه خار میروید
گل امید من از هر کار میروید
دلا مثال بشام سیاه کز دم صبح
سپیده میدهد و گل ز خار میروید
در انتظار تو ای تو بهار حن هنوز
ز باغ دیده گل انتظار میروید
گل همیشه بهار ترا خزان مراد
که گل بوی تو در هر بهار میروید
بباغ عشق مرا سبیل پریشانی
ز تاب طره مشکین بار میروید
به سیر گلشن عمر نمائد پای که داغ
بجای لاله در این لالهزار میروید

مشق کاشانی

رو به سوی آفتاب

همجو دانه های آفتاب صبح
کز بلند جای کوه
پخش میشود بروی جنگل بزرگ
و تمام مرغهای جنگل بزرگ را
در هوای دانه ها زلانه ها
می کشد برون
نگاه تو
مرا ز مرغهای راز
می کشد تپی .

همجو گربه ای پناه آوریده گرد من
می خزی و چون پلنگ
می نشینی غایت برایم
و مرا نگاه سخت سهمناک تو
رام می کند .
خواب می کشد
کم کمک بسوی داغگاه مهر میرد

همجو موجهای تشنه خو که میدوند
رو بسوی آفتاب پای در نشیب
در غروبهای سرخ و خالی و خفه
دل بگر می نوازش نگاههای خسته تو میدهم
سرباسل تو میهم
ای کرانه عظیم دوست داشتن
ای زمین گرمیبر

سیاوش کسرائی

بهار گل و آینه....

دیر آمدی ، اگر چه بهار آمدست و گل
دیر آمدی که رفت بهار جوانیم
پیش از تو آن پرندة سرمست خوش سرود
پرواز کرد از قفس زندگانی

دیر آمدی اگر چه عروسان باغ را
تور سپید برس و بیکر کشیده اند
بر باغ و دشت از پی آذین جشن عشق
دیبای سبز برز و روزبور کشیده اند

دیر آمدی که گلشن روی خزان زده
چون باغ گل دوباره شکوفا نمیشود
چهری که خست پنجه بیرجم روزگار
هر تو بهار ، چین و خطش وانمیشود

بکچند پیش از آن که توازه فراری
آینه از تالاف من پرستاره بود
بر یکرم شراة الناس چشم خلق
چون تاج و سینه ریز و کمربند دوباره بود

عمری درون آینه ماندم بانظار
چون نرگی که چشم بدوزد بر آیدان
تاجین بر آب آینه پیدا شد و شکست
تصویر من ، بکام دل سنگ آسمان

برین نگاه کن که چه دیر آمدی ، چادیر!
دیگر تنی شکسته و جانی فرده ام
دیر آمدی ، اگر چه همه لحظه های عمر
در انتظار این دم شیرین شمرده ام
پروین بامداد

«عید»

بهار سبز آمده
و کودکان شاد روستا
درون جامه های سرخ
و دستهای پر حنا
هزار سال میشود که مانده اند
بروی خاک این زمین
بانظار تخم مرغ رنگرنگ

و سبزه های سال نو
کنار قاب آینه
در آرزوی رویش جوانه ای
و در خیال سبز خاک نرم و خوب
بجای ظرف آهنین
همیشه غصه خورده اند

و اجتماع قاپ بازها
میان کوچه های دور
تمام جان خویش را
بدست قاپ میدهند
و دختری نحیف و زرد
تمام نقد خویش را
برای جیب پر ز تخمه میدهد

میان روستای دور
فضا چنان میان آهن سکوت
محکم است
که گویا سکوت را
درون صندوق خدا
گرو نگاه داشته اند.

نوشی

حرف از بهار بود

من
باریدن نجیب باران را
باروش ملیح گیاهان
و یادگار حرف زمستان
در بندهای سبز سر انگشتم
تا ساحل بهاران راندم

در ساحل بهاران
از کشتار ذهن حرفی بود
حرف از محبت بود و رویش
حرف از تکان نرم شب بود
در بستر نجیب باران .

من
از احتمال فتح درختان فهمیدم
که در دهان نرم برگان
حرف از بهار بود
از رویش نجیب گیاهان

فریدون گیلانی

ترجمه شعر به شعر

ویلیام باتلر ییتز W.B. yeats
شاعر و درام نویس بزرگ ایرلندی
اواخر قرن ۱۹ و اوایل قرن ۲۰ است.
شاعریست عارف که جهان را بادی
سرشار از محبت می بیند
(سال ۱۸۶۵ - ۱۹۳۹)

دیدار در باغ

در آن باغ دیدار کردیم ، آن بهرین
بدان پای برفین زیبا ، از آن باغ بگذشت
مرا گفت کسان بگیر عشق را
(چنان برگها بر درختان - که آنان
برویند)

من اما جوان بودم و ساده دل
و همراهی ، باو ، نبودم - بدریغ !

میان یکی کشتار
در آغوش رود
من و عشق من ، باز دیدار کردیم
مرا گفت کسان و آئوده بگذار این
زندگی را

(چنان سبزه ها بر زمین - که آنان بر آید)
من اما جوان بودم و ساده دل
و اکنون غمین و ملول و پشیمان
سرک فراوان ، به چشمان من اندر است

«هنری لانگفلو»

H. Longfellow

(آمریکا)

آواز پرندۀ بهار

خورشید درختان است و هوا باک شفاف
پرستوهای تیز پرواز ، اوج میگیرند و
میرایند
واز شاخسار نارون تناور ، آواز پرندۀ
آبی را می شنوم
که آمدن بهار را مژده میدهد

رود نیلگون خم اندر خم ، چنان روانست
که گویی راهی با آسمان میجوید .
آنجا ، در انتظار وزش باد مغرب
ایرهای ترسان لنگر انداخته اند

همه چیزها جوان است - جوانه ها ، برگها
که بر نوک خم نشودۀ درختان میدرخشند
حتی آشیانه ای که زیر بام است ...
در لانه های سال گذشته ، پرندۀ ای بجای
نمانده است .

همه چیز غرق جوانی و عشق است
واز آسمان ملایم و آرام فراز سرخویش
لطافت جاری شب را در می باند

ای دوشیزه ، که این شعر سانه را میخوانی
از جوانی خویش بهره برگیر ، که
چندان دیر نیست

از دوران شب بهره برگیر
زیرا که ، دریغ ، همیشه اردیبهشت نیست
از بهار عشق و جوانی بهره ور شو
و دیگر کارها را بفرشتای نیک واگذار
زود بابت که زمان بتو بیاموزد
که در لانه سال گذشته ، پرندۀ ای بجای
نمانده است .



بهار و ترانه‌ها...

راست است، همه جا بهار است، اما نغمه‌ها و ترانه‌ها یکی نیست، هر گوشه، ترانه‌ی است و هر جا زمزمه سرودی و این حکایت از فراخای جهان است و اینکه:

« یک نکته بیش نیست غم عشق و این عجب کر هر زبان که میشنوم نامکرر است »

و ما ترانه بهار را از زبان شاعران دیارها و ملت‌های گونه‌گون برای شما ترجمه کرده‌ایم:

«پروپرتیوس» Propertius
(شاعر لاتین)

سال نو در آستانه است

سال نو جهان را جانی تازه داد، زمستان رفته است روشنی روز طولانی‌تر میشود و با دها نخستین ماه سال، در آستانه است و در اندیشه من، چه تلاطم‌ها و جزرو مدهاست بخاطر دختری زیبا.

اوج ظریفانه جامه به تن میکند، خردمند است و بانومش از سوسن وحشی و گل سرخ زیباتر است.

آنکه گلش تازه شکوفا شده است آن لحظه چه شکوهمند است که لب من جاودانه بالب او بیبوند آه، ای سرخ گل‌ترین گل‌سرخ‌ها، درود بر تو سال نو در آستانه است

«لوپدوگاچاریو»
(اسپانیا)

هزارستان می‌سراید

اکنون بگاه اردیبهشت ماه است، هزارستان می‌سراید و کشتاران باز می‌سرایند آوای هزارستان را

در بگاه، هنگامی که درختان شادابند و بر طراوت بلبان گرد می‌آیند و درختان را فرو می‌پوشانند

چشمه‌ساران، همچنانکه از نزدیک‌ترین گلین‌ها

خیمه شب بازی

عروسکها، خصال بد آدمها را به مسخره می‌گرفتند و خصوصیات پاک‌های را تایید میکردند.

خیمه شب بازی ریشه در زندگی کولیهای بیابانگرد دارد؟

ما لعبتکانیم و فلك لعبت باز
از روی حقیقتی، نه از روی مجاز
بازیچه همی کنیم بر نطق و جود
رفتیم به صندوق عدم یک‌یک باز
«خیام»

خیمه شب بازی، از دیرزمان در سرزمین ما، در شهرها و دهکده‌ها معمول بوده و طرفداران بسیار داشته است. در این نمایش‌ها که عروسک‌های رنگین، نقش آدم‌های بازی را داشته‌اند، داستان‌ها محدود بوده است و در مسیر داستان، عروسک‌ها حرکت‌های شاد و خنده‌آور و گاه رفتاری اندوهناک داشته‌اند.

عروسک‌ها را با پارچه‌های الوان می‌ساختند و به هنگام ساختن، مفاصل را چنان برهم می‌نهادند که با نخهای اتصال، عضوهای گوناگون قابلیت تحرک داشته باشند و بتوانند به حرکت درآیند، بنشینند، بلند شوند، خم شوند، برقصند و با شیون و فغان کنند.

عروسکها با رشته‌های نخ‌های

میشدند. از پشت دیوار وارد صحنه کوچک شده و بازی را شروع میکردند. لعبت باز که کارگردان اینگونه نمایش‌ها بوده است بجای لعبت‌های خود، با صداهای زیر و بیسار تند حرف می‌زد و گفت‌وگوها را پیش می‌برد. با حالت‌های متفاوت صدا و حرکت، واقعه را شکل میداده است. «لعبت باز» در نمایش‌های عروسکی در حقیقت نقش کارگردان و هنریشه‌ها را یکجا داشته و در لحظه‌های موتالی و پیدایی، کار حرکت و جدا را باهم انجام میداده است.

رشته‌ای نخ با انگشت‌های لعبت باز که پشت دیوار انتهایی صحنه پنهان بوده است پیوند داشته لعبت باز با کشیدن و تکان دادن انگشت‌ها نخ‌ها و در نتیجه عروسکها را به حرکت در می‌آورد است.

چگونگی پیدایش عروسکها در ایران به درستی روشن نیست. آیا

بقیه در صفحه ۸۵



«پ. ب. شلی»

P. B. SHELLEY

(انگلستان)

عشق و عشق

چشمه‌ساران بارودها در می‌آمیزند و رودها با دریاها
بادهای آسمان، جاودانه با احساس خوش

بایکدیگر بهم درآمیخته‌اند هیچ چیز در جهان تنها نیست چه چیز با فانونی الوهی با روحی یگانه بهم می‌رسند و باهم می‌آمیزند چرا من و تو باهم یگانه نباشیم؟

بگر که کوه‌ها آسمان بلند را می‌پوشند و موج‌ها دست در دست هم دارند و هیچ‌کس خواهری بخشوده نیست اگر برادر خویش را ندیده میانگارد و آفتاب بر زمین چنگ در زده است و بهتاب دربارا می‌بوسد همه این کارهای خوشایند چه ارزش دارد

اگر تو مرا نبوی؟

شوهرم، جاسوس قرن!

PHILBY

خاطرات زنی که ۸ سال همسر زیر دست‌ترین جاسوس قرن بیستم بوده، اما از این راز ذره‌ای خبر نداشته است!

خلاصه شماره های گذشته :

زن و شوهری را برای شام به یک مجلس دعوت کرده‌اند. شوهر «کیب فیلی» است که به ظاهر خبرنگار مجلات انگلیسی است در بیروت، ولی در حقیقت بزرگترین جاسوس شوروی است در دنیای غرب. زن، «التور» نام دارد و آمریکایی است و به «زن کیب فیلی» است. او از چهار سال پیش با فیلی ازدواج کرده و بهیچ وجه از فعالیت‌های جاسوسی شوهرش خبر ندارد. آتش، ساعت ۱۰:۳۰ (۱۹۶۳) - التور چندین ساعت منتظر شوهرش ماند، ولی فیلی به مجلس مهمانی نماند. او به شوهری گریخت. التور، زن این بزرگترین جاسوس قرن، داستان زندگی خود و شوهرش و نیز زندگی اسرارآمیز کیب - فیلی را برای شما تعریف میکند. از ششماه پیش تا امروز، شرح زندگی شگفت‌انگیز کیب فیلی داغترین سوره مطبوعات جهان است، و شما در تهران و شیراز و اصفهان و رشت و آبادان و ... این سرگذشت عجیب و حیرت‌انگیز را همزمان با نیویورکی‌ها و پاریسی‌ها و لندن‌ها میخوانید.

کافی مراحت تأثیر سخنان خود قرار داده و ترسانده است، بعد از مدتی سکوت وارد صحبت شد و پرسید :

— خوب خانم فیلی احاطه می‌کنید؟

آیا باز هم می‌خواهید بمسکو بروید؟

— بلی مستر ولف! من به صورتی که باشد بمسکو خواهم رفت، حتی اگر مجبور باشم که از انگلستان فرار کنم!

مستر ولف باغبانیت از روی صندلی خود برخاست و گفت :

— در این صورت شاید جانتان را بر سر اینکار بگذارید... اینرا فراموش نکنید خانم فیلی ...!

از ستوران که بیرون آمدیم بلافاصله به فروشگاه «هارودز» رفتم و برای خودم چند پیراهن و بلوز و جکمه گرم خریدم. برای کیب هم دستکتهایی از پوست خز خریدم و دست کم بیست تا دستمال و پوش، چونکه او از دستمالهای زیبای مردانه خیلی خوش می‌آمد ...

در فرودگاه مردی منتظر بود!

ساعت ده طبق قراری که با کنسول شوروی در لندن داشتم، به خانه آمدم. درست پنج دقیقه از ساعت ده میگذشت که تلفن زنگ زد. از کنسولگری شوروی کسی میگفت:

— فردا ساعت ۱۱ در سالن فرودگاه باشید. همه تشریفات سفر شما انجام گرفته است. ساعت ۱۱ رافرا بپوش کنید!

فردای آن روز ساعت یازده وارد سالن فرودگاه لندن شدم. چند آنها و یاروئنا یادی باخود داشتم بهیچوجه باور نمی‌کردم که خواهم توانست بدین‌سادگی بمسکو بروم. پنج دقیقه بزه تلخ‌ترین انتظارها را چشیدم، و در این مدت هر بار که کسی از کنار من میگذشت بی اختیار می‌لرزیدم. در این لحظه بود که دیدم مردی بلند اندام و بسیار خوش‌قیافه در اطراف من قدم می‌زند و با حالتی ناراحت و هیجان زده، مدام اطراف خود را می‌نگرد. مطمئن بودم که او یک روس است. پیش رفتم و با دست بر شانه‌اش زدم و گفتم:

— شما دنبال من میگردید؟

— آه، خانم فیلی همدید؟ از آشنائی‌تان خوش‌وقتیم. چند آنها و یاسپورتان آماده‌است؟

باروبندام را باو نشان دادم، و بعد در درون هواپیما وقتی لطمه را نگاه کردم، دریافتم که روسها ۳۵ لیره از بابت اضافه‌بار های من پرداخته‌اند.

مرد روس مرا به‌بار فرودگاه برد و در تاریکترین و خلوت‌ترین گوشه بار نشاند و با لحن صمیمانه‌ای پرسید :

— چی می‌خواهید بخورید؟

— یک آبجو.

او برای من و برای خودش یک آبجو سفارش داد و بعد برخاست و گفت :

— من می‌روم تا آخرین تشریفات سفرتان را انجام دهم. زود برمی‌گردم. در اطراف من اشخاص مرموزی مدام رفت و آمد داشتند. مطمئن بودم که بسیاری از آنان عضو انلیجنت سرویس هستند و مرا می‌بینند. ولی کاری از دستشان برنیامد، برای اینکه دولت انگلیس ظاهراً صلاح دیده بود که با سفر من بمسکو موافقت کند و بهیچ‌حال آنها سعی داشتند که از ایجاد سروصدای بیشتر در اطراف ماجرای فرار فیلی خودداری کنند ... یک ربع ساعت بعد، مرد روس برگشت و از روی خوشحالی آهی کشید و گفت :

— بالاخره همه کارهای لازم انجام گرفت. مسکو منتظر شماست! گفتیم :

«می‌توانم سری به فروشگاه فرودگاه بزنم و چیزهایی بخرم؟ (دلم میخواست برای کیب یک بطری و بسکی، چند قوطی سیگار. و یک شیشه ادکلن بخرم) ولی مرد روس بانگرانی ولحن دوستانه‌ای گفت :

— خواهش میکنم هیچتا نخرید. ممکن است خبرنگارها شما را پیدا کنند و آنوقت جنجالی برپا شود.

بعد او چند روزنامه بمن داد و گفت:

«مقاله جالبی در شماره امروز تایمز چاپ شده‌است. بد نیست بخوانید ...».

مقاله در صفحه اول روزنامه بود و از سازمان سیا صحبت میکرد: «سیا دست‌کم شصت هزار کارمند رسمی دارد... در میان اینها از متخصصین مغزهای الکترونیك تا کارشناس زبانهای بومی هندوستان، همه‌چیز آدمی وجود دارد ... امروزه مهمترین قسمت سیا، ادارای است که جاسوس های مدرن را رهبری میکند، یعنی جاسوسی با هواپیماهایی چون «یو-۳».

اطلاعات، یعنی شناسائی رقیب و حریف، و امروزه قدرت واقعی هر دولتی در شناختن رقیب خویش است ...»

آنچه از مستر «ایگرگ» و مستر «وولف» درباره زندگی پنهانی و اسرار آمیز شوهرم کیب شنیده بودم، چنان بار سنگینی بر روی قلب و وجدانم بود که خوب میدانستم باین‌زودیا نخواهم توانست آرامش روحی پیدا کنم. با اینهمه مستر «ایگرگ» و رئیس منشییم او «وولف» در تلاش خود برای ترساندن من با شکست روپرو شدند: توضیحات باور نکردنی آنان درباره فعالیت‌های جاسوسی شوهرم نه تنها مرا از سر بمسکو منصرف نکرد، بلکه حالا این سفر برایم وسوهای شده بود. دلم میخواست بهتر تربیی که باشد، حتما یکبار کیب را ببینم و از زبان خود او حقیقت ماجرای زندگیش را بشنوم. به مستر «ایگرگ» گفتم :

— حتی اگر قرار باشد همه حرفهای شمارا درباره کیب باور کنم، دست‌کم این معیاران میفهمم که اگر شما آنطور که می‌گویید با سر زندگی کیب پی برده‌بودید، چطور گذاشتید که او ناگهان بمسکو فرار کند؟ مگر خودتان نمی‌گویید که شما و تیم ورزیده انلیجنت سرویس از کیب اعتراف گرفتند که

او جاسوس بزرگ شوروی است؟

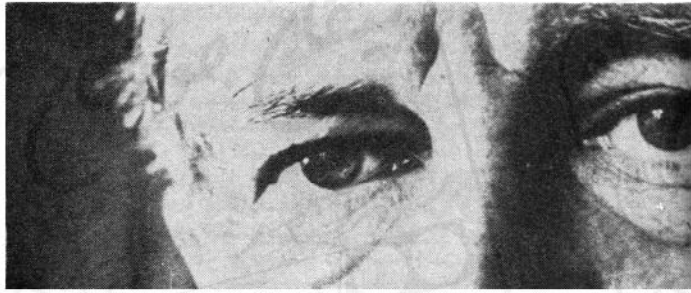
مستر ایگرگ با لحن نوبیدانه‌ای گفت:

— خانم فیلی! این‌کامل درست‌است که شوهر شما کیب فیلی در اواسط ژانویه سال ۱۹۶۳ بخود من اعتراف کرد که از سی‌سال پیش بشف شوروی جاسوسی میکند. او حتی برخی از کارهای جاسوسی خود را قدم بقدم برایم شرح داد. او آشکارا گفت که افسر عالی‌رتبه سازمان جاسوسی شوروی است، ولی مطمئنم که در اعتراضات خویش حقیقت و دروغ را باهمم در آمیخته بود. ما البته او را توقیف نکرده بودیم. ولی شوهر شما کمالاً تحت نظر بود و هنگامی که روز ۳۳ ژانویه ناگهان گم شد، خود من که مانده بودم که سکنه کنم. آتش را لابد خوب پیاد می‌آوردید خانم فیلی: شبی که کیب در آن مجلس مهمانی حاضر نشده...

— بلی، آتش را خیلی خوب پیاد می‌آوردم، و همیشه پیاد خواهم داشت. شاید هم اسرار داشتم بمسکو بروم تا فقط یک سؤال از کیب بکنم: «چرا آتش، آتشمه مرا منتظر گذاشتی و رنجم دادی!».

مستر «وولف» که خیال میکرد بقد

شمارا درباره کیب باور کنم، دست‌کم این معیاران میفهمم که اگر شما آنطور که می‌گویید با سر زندگی کیب پی برده‌بودید، چطور گذاشتید که او ناگهان بمسکو فرار کند؟ مگر خودتان نمی‌گویید که شما و تیم ورزیده انلیجنت سرویس از کیب اعتراف گرفتند که



KIM



اختصاصی برای زن روز!

جالبترین
سوژه روز
دنیا که
مردم اروپا
و امریکارا
بخود جلب
کرده است!

روزنامه راستم وبفکر فرو رفتم: «قدرت واقعی در شناختن است!» با خود میاندیشیدم که در این لحظه ای که من آنچه حس میخورم، هزاران مردوزن در سراسر جهان با جان خود بازی میکنند تا «قدرت واقعی رقیب و حریف» را بشناسند، ولی بسیاری از این مردان و زنان ترس و بی باک، هم در آمریکا و هم در شوروی، تا آخر عمر ناشناخته باقی میمانند، حتی برای زنشان! مرد روس گویا به تأثر و تأسف من می برد و بالبخندی زیرکانه گفت:

— خیال میکنم در هوایماتنها باشید، زن و بچه های منم با هوایمای شما بسکو میروند. زن من انگلیسی را خوب میداند، ولی بهتر است با او از اشعار شکسپیر و بایرون حرف بزنید، چونکه از جاسوسی و داستان های جاسوسان خوشش نمی آید!.. سرانجام لحظه عزیمت فرارسید... مرد روس دست مراد دست خود گرفت و با هم بسوی هوایسمای جت «آئروفلوت» راه افتادیم. خود او هم همراه من بدرون هوایما آمد و مرا در یکی از صندلیهای درجه اول جای داد و بعد با من دست داد و گفت: باشید، سلام مرا هم بستر کیم فیلی برسانید. او یکی از سه چهارمردی است که من با آنها احترام میگذارم!..

موتورهای جت داشتند میگردند که مردروس دوباره از اتاق خلبان بیرون آمد و از من پرسید: «راستی پاهایتان سرد نیست؟ میخواستید یک پتو برایتان بیاورم؟».

تشکر کردم و مردروس خدا حافظی کرد و از هوایما پیاده شد. هنگامی که هنوز از آسمان لندن دور نشده بودیم، زن زیبای بلوندی بمن نزدیک شد و گفت: «شوهرم خیلی سفارش شمارا بمن کرده است. امیدوارم باباک ویسکی موافق باشید خانم فیلی!» این زن هسر همان مردروس بود که هنوز هم اسمش را نمیدانم. در تمام طول سفر، او درست مثل یک فرشته نگهبان از من مواظبت میکرد. در دلم نسبت با او هم احساس ترجمه میکردم، چون تقریباً مطمئن بودم که او هم از فعالیت های جاسوسی شوهرش خبری ندارد، اما من در جاسوس بودن شوهرش شکی نداشتم.

سرانجام کیم را دیدم!

آخرین ساعت پرواز را میگذرانیدیم.

بقیه در صفحه ۷۶

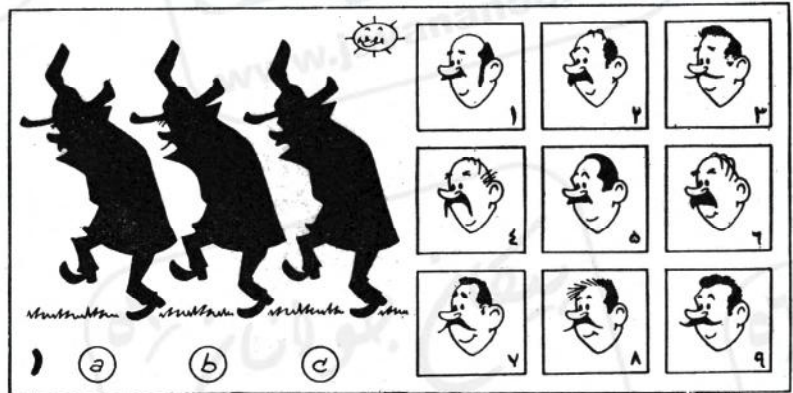
سرگرمی و شرط بندی برای تعطیلات نوروزی

این روزها برای دیدن بازدید دورهم جمع میشوید و حتما سرگرمی لازم دارید، پس چه بهتر که روی این یازده معمای کوچک و ساده با هم با حتی بقول ملا با خودتان شرط ببندید و ببینید آیا میتوانید جواب این معماها و سرگرمی ها را پیدا کنید؟
بنظر ما یقینا از عهده بر می آئید، چونکه هیچکدام مشکل نیست، فقط قدری تمرکز حواس و فکر کردن لازم دارد و تازه اگر نتوانستید جواب آنها را پیدا کنید، در صفحه ۸۵ حل هر یازده معما درج شده است.



چند ستاره؟

خیال میکنید در این تصویر جمعا چند ستاره وجود دارد؟ میتوانید دقیقا تعداد ستاره هارا بشمرید؟



سه دزد و کارآگاه

کارآگاه شهرانی دیشب شیخ سه دزد را که فرار میکردند در کوچه ای دید. اون توانست این دزدهارا بشناسد، ولی در آرشو خودش به عکس از دزدان با سابقه را پیدا کرد که شبیه شیخ آن سه نفر بودند. کارگاه بالاخره توانست با مقایسه به عکس و سه شیخ، سه دزد را بشناسد. شما هم میتوانید بگوئید که سه شیخ کدامیک از به عکس دزدها تعلق دارد؟

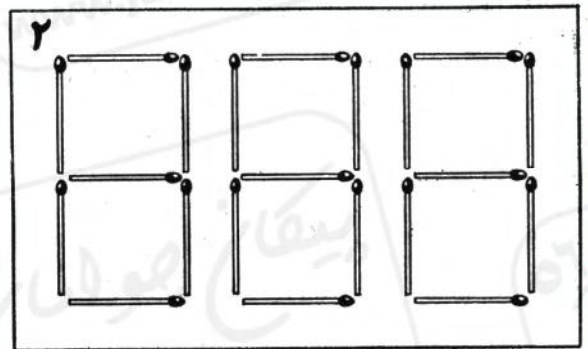


تیراندازان ماهر

چند تیرانداز ماهر این شکل را هدف خود قرار داده اند و قرار شده است که هر کس گلوله را به یک از خانه ها که زد، باندازه عددی که روی آن خانه نوشته شده امتیاز بحساب او منظور کنند. شرط دیگر اینست که هر کس صد امتیاز (نه بیشتر و نه کمتر) بدست آورد برنده است. یکی از تیراندازان موفق شد طوری خانه ها را انتخاب کند که درست صد امتیاز بدست آورد. میتوانید بگوئید او چند تیر زد و کدام خانه ها را نشانه گرفت؟

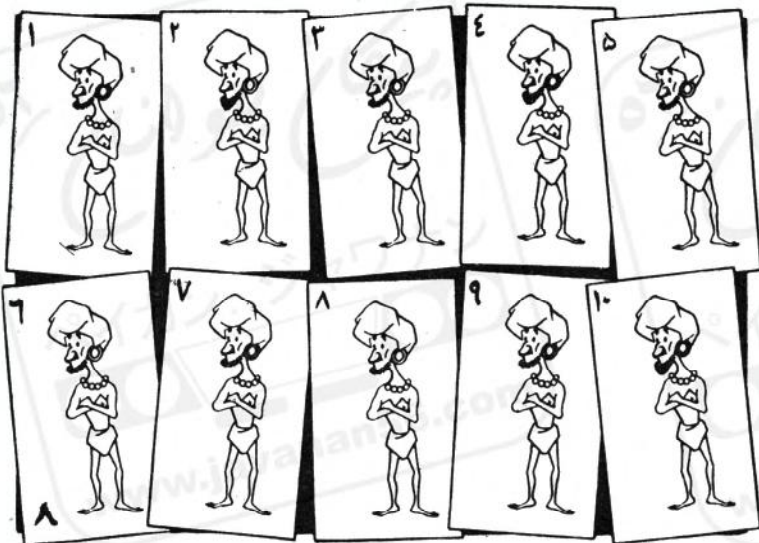
این پلیکان چند ساله است!

سن و سال این پلیکان پیر را چگونه میتوان فهمید اگر دقت کنی می بینید که تصویر او در حقیقت مجموعه ای است از اعداد لاتین، و اگر این اعداد را با هم جمع کنید سن و سال حقیقی پلیکان بدست خواهد آمد. میتوانید بدستری بگوئید که او چند سال دارد؟



کدام کشور است؟

اگر از این چوب کبریت ها پنج تا بردارید، نام لاتین اختصاری یک کشور بزرگ را بدست می آورید. کدام چوب کبریت هارا باید برداشت و نام آن کشور چیست؟



مرتاضها

در نگاه اول بنظر میآید که این ده مرتاض هندی همه شان یکی هستند ، ولی در حقیقت فقط دو تصویر کاملاً باهم شباهت دارند. کدامها ؟

۵	۶	۷
۸	۹	۱۰
۱۱	۱۲	۱۳

آیا میتوانید این اعداد را طوری در توی خانه‌های مربع قرار دهید که از هر طرف که بشماریم مجموع اعداد سه خانه ۳۷ باشد ؟



آیا میتوانید این چهار تصویر کوچک را برید و آنها را طوری کنار یکدیگر قرار دهید که یکبار یک مربع و بار دیگر یک مثلث بچونید ؟

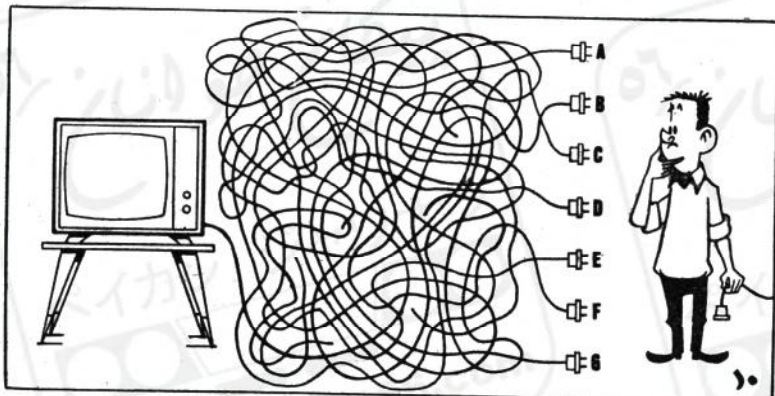


مردی از عصر حجر

این تصویر مردی از عصر حجر را نشان میدهد، ولی نقاش که همیشه در درس تاریخ صفر می‌گرفته ، در ترسیم این تصویر دچار اشتباهاتی شده‌است که باوضع زندگی در عصر حجر جور در نمی‌آید. اشتباهات او مجموعاً هفت‌تاست . میتوانید آنها را پیدا کنید ؟



فقط با کشیدن هفت خط مستقیم درون این دایره میتوان همه این نقطه های سیاه را از یکدیگر جدا کرد . میتوانید این کار را بکنید ؟



تلویزیون برنامه بسیار جالبی دارد، و این آقا فقط باید سیم تلویزیون را به برق وصل کند تا تلویزیون روشن بشود ، ولی متأسفانه چندین سیم باهم قاطی شده‌اند. میتوانید بگوئید کدام پریز را باید ببری وصل کند تا تلویزیون روشن بشود ؟



سعی کنید سروق حاض شود
همین وقت ناشناسی جزئی، ریشه‌ای برای
ناراضی در قلب طرف می‌دواند .



اگر به‌مسترتان وعده‌ای داده‌اید
دست سروعه حاض شود . منتظر
گذاشتن زن دلیل بی‌علاقگی به‌اوست.



کسانی بقمار پناه می‌برند که
می‌خواهند از شرنتها ماندن با همسرشان
خلاص شوند . اگر شما هم جزو این دسته
هستید زود درصدد علاج کار برآئید.



تفتیش جیب بفل شوهر واصولا
سوء ظن داشتن کاری‌ترین سم است برای
يك زندگی . ازان پرهیزید .

عشق و توافق در چهار دیواری خانه

يك مقاله خواندنی بقلم يك جامعه‌شناس

- آه از دست زنم!

آه از دست شوهرم!

خانم ، آقا اگر ((آه‌تان)) درآمده در آستانه سال نو
حتما این مقاله جالب و آموزنده را بخوانید که
آخرین نسخه علاج برای رفع ناسازگاریهای
زناشویی است .

بلای جان سعادت زناشویی این هفت تاست ..



که موکلین من بودند، برایشان تعریف کنم:
شوهر، کارمندی بود عالیرتبه و زن
يك بیمارعصبی بنام معنی . شوهر هیچ-
وجه بازن حرفی نمیزد، زیرا معمولی‌ترین
حرفهایشان محال بود به بگویمگو و دعوا
نیست. اوایل مرد جز باختارآنها در
باره حواج ضروری‌اش سخن نمیزد، اما
بزودی همین رابطه ست را هم گسـت .
تخته سیاهی در راهرو خانه آویخت و
هرچه را که درآنانی روز احتیاج داشت ،
صبح قبل از باده رفتن باکج روی این
تخته سیاه مینوشت . مثلا اینطور : « مریم
خانم- فردا صبح ساعت هشت صبحانه را
حاض کنید . ساعت ۱۱ الی ۱۳ میتوانید
برای خرید از خانه خارج شوید. پیراهن
نایلون من دیروز دکمه‌اش ندوخته بود .
لنگه جوراب آبی رنگم راهروچه گشتم پیدا
نکردم . امیدوارم غذای امروز مثل ناهار
دیروز سوخته نباشد. خواهش میکنم بیش
ازاین جیبهای مرا تفتیش نکنید...» و
غیره . زن مدتی این وضع را تحمل کرد.
اما دوهفته بعد شوهر وقتی صبح ازخواب
برخاست تابلو سیاهی کنار تابلو سیاه
خوش آویخته دید. روی تابلو نوشته شده
بود «فضولی موقوف، دستورات بیجاکنار.
شاید خیال میکنی عوض اینکه زن گرفته
باشی کلفت استخدام کرده‌ای . ازامروز
بعوض اینکه وقتت را صرف نوشتن این-
دستورات بکنی بهتر است در خانه بنانی
وهبه خورده فرمایشات را خودت انجام
دهی . امضاء - مریم» .

حالا شما بگوئید بینم آیا اسم این
زندگی را زندگی ناخوش نباید گذاشت؟
بنظر من همه هزبستی ها کم و بیش
دستخوش بیماری هستند ، اما این بیماریها
تابصورت حاد درنیامده‌اند قابل علاجند .
دکتر ثونارد هسینگر متخصص در
راهنمایی برای رفع اشکالات خانوادگی
عقیده دارد :

«ازهر پنج ازدواج یکی خوب است .
یکی بد . سه تای دیگر نه خوبند نه بد ،
بلکه ولرم هستند . خوبها و بدنها را خوب
میتوان از هم تمیز داد . اگر روز جمعه
بگرش رفتید وزن وشوهری را بایک‌متر
فاصله از هم دیدید بدانید هزبستی آنها
مراحل پیرانی رامیگذرانند . اگر
دیدید چون دواس بیک درشکه بسته
شده دوشادوش هم راه میروند به سعادت
آنها حرت بخورید .»

موسات آمارگیری بدبختانه هرگز
درصد آمار برداری از (زندگی ناخوش)
برنمایند . کلیه تلاش آنها صرف ثبت
آمار مرگها یا بلاهای میشود . طبق همین
آمارها بطور متوسط دردنيا ۲۳ درصد
اززندگی‌های زناشویی تا مرگ یکی از
طرفین دوام می‌آورد . ازاین میان ۵۸ درصد
شانس دارند (چش نقره) یا جشن بیست و
پنجمین سال ازدواج خودرا ببینند ،
ولی تعداد کانیکه تا (چش طلا) یعنی

— آخه . چرا مقصودو نمیفهمی ؟

اگه عاشقت نشده بودم تهران که میرسدیم بارضایت ازت خداحافظی میکردم اماحالا نمیدونی بمن چی میگذره . اصلا دلم میخواد تهران زلزله بیاد وخراب بشه و ماهیچوقت به به شهری باسم تهران نرسیم . دلم میخواد راه تبریز به تهران تاابدیت طولانی بشه .

آنددر زیر گوشش زمزمه کردم تا آرام گرفت وباصورت اشک آلود و گلوی بغض گرفته خندید . غلغلکش دادم تا صدای خنده اش بلندتر شد وروی تخت افتاد و آنگاه ساعتی باموهایش بازی کردم و چنگ لای گیسوانش فروبردم تا بخواب رفت . من برای رسیدن به تهران تعجیلی نداشتم اما که میخواست چهارشنبه در تهران باشد همه چیز را فراموش کرد . دنیا را ، خانه اش را ، پدر و مادرش ، وانتظار آنها را وتشویش آنها را وچشم براه ماندن آنها را . باصرار من بخانه پدرش تلفن کرد واطلاع داد که در تبریز میماند وهیچ معلوم نیست کی حرکت کند وباین ترتیب من واو ، من ومینا ، چهل وهفت روز در تبریز ودر همان هتل ودر همان اتاق ماندم . آنجا بود که او اطلاع داد باردار است . گمان میبرد من ناراحت میشوم . مشوش میشوم و از او میخواهم تاجیه را سقط کند وجقدر حیرت کرد وقتی که دید گفتم :

— چه خبر خوبی بهم دادی . باید دهنو از مروارید پرکنم . منم دوست دارم . زدنوشهر میشیم . نگران نباش . بالینک از همان یکی دو هفته اول دوستش داشتم وعاشقش شده بودم هنوز جمله «دوست دارم» را از زبان من نشنیده بود . بشنیدن این جمله گوئی پردر آورد . بگردن من آویخت وازشوق بسیار گریست . پس از چهل وهفت روز غارم تهران شدیم . او بخانه نادرش رفت ومنه بخانه خودم اما همان یکشب رانیز طاق دوری نداشتم . از ساعت نه شب تا ساعت چهار صبح او ده بار تلفن زد وشش بار مرا از خواب بیدار کرد .

وضع وموقعیت خانوادگی منا بسیار خوب بود . من بااو قابل مقایسه نبودم و دور از این مقدمه اگر بخوانستگارشی میفرستادم پدر و مادرش بمن میخندیدند و فرستادگان مرا از خانه بیرون میکردند ، ولی وقتی دیدند که دخترشان ازمن باردار است ویکدیگر را باآن شدت دوست داریم عواقت کردند وما زن وشوهر شدیم ، در حالی که او چهارماهه باردار بود .

بزودی من در يك كارخانه بزرگ تولیدی شغل آبرومندی بدست آوردم و بکار وفعالیت پرداختم . دیگر قسار نیستیم بنویسم وبگویم وتوصیف کنم که چقدر خوشبخت بودیم وتا چه عمقی در اقیانوس بی پایان سعادت غوطه میخوردیم . روز بروز کارمن بهتر وبهتر میشد وموقعی بقله موقعیت رسیدم که صاحبان سهام کارخانه برای اینکه مرا برای خود نگهدارند بیست و پنج سهم از هزار سهم خویش را بمن فروختند . نیمی از بهای سهام را بخشیدند ونیم دیگر را گرفتند . من پول کافی نداشتم . صدهزار تومان پدر (مینا) بمن قرض داد که البته سال بعد دین خویش را ادا کردم . از محل سود سهام خودم ، سهایی که وقتی خریدم بیست برابر بهای اولیه قیمت داشت وآنها بارزش اسبی بمن واگذار کردند ، آنهم نصف پول گرفتند . در حقیقت من با دوست هزار تومان صاحب چهار میلیون تومان سرمایه شدم . شاید باور کردنی نباشد که يك جوان تهیست در طول بقیه در صفحه ۸۶

بنویسم که من ودختری بنام مینا در ترکیه باهم آشنا شدیم ودر راه میان ما رابطه ای بوجود آمد وبعد کارکنجا کشید . اما نه حیث بود از این قصه آسان بگذرم و سخن را کوتاه کنم . مخصوصا بتفصیل نوشتن تا شما بدانید وقتی من و او بهم رسیدیم هیچکدام قصد نداشتم این ماجرا را دنبال کنیم . تهنیدی نیز فرستم ویمانی نستم . قصصمان این بود که چون به تهران رسیدیم هر يك راه خویش را بگیریم و برویم . او بسویی ومن بجائی دیگر ، اما سرنوشت نقش دیگری پدید آورد که در آئینه تصویرما نمی گنجید . نقش بزرگ ، بدیع وعجیب .

راهی را که میبایست چهل و هشت ساعته طی کنیم یگفته میبودیم . هشت روز بعد به تبریز رسیدیم . غروب آفتاب بود . خسته بودیم . هشت شب جای راحت نخواستیم بودیم . وارد شهر که شدیم پرسیدم :

— بریم تهران یابوینم . سرش راز زد يك گوش من آورد و با صدائی که بنحوا شباهت داشت متقابلا پرسید : تهران کی منظرته ؟

— هیشکی . اصلا خبر ندادم که میخوام بیام . قصدم این بود که از تبریز تلفن کنم بخونه .

— پس تلفن نکن . میمونیم . میخوام تورو بشناسم . تهران آخرین منزل سفر منم . نمیخوام باین زودی از همدیگر جدا بشیم . رفتیم هتل مثل زن وشوهر اطاق گرفتیم . حمام کردیم . من سروصورتی صفا دادم وزیر لباسی را که به تنم چسبیده بود دور انداختم . شام را در اتاق خودمان خوردیم با مشروب فراوان و سپس عاشقانه بخواب رفتیم .

نیمه شب مثل کسی که در باغ و در هوای آزاد خفته باشد وقطره های باران روی صورتش بچکیدار شدم . يك قطره آب روی گونه ام افتاد . قطره ای آب گرم . چشم گشودم . در روشانی ضعیف چراغ خواب اورادیدم که روی یکست تکیه داده وبالای سرم نشسته وگریه میکند . لبها را بهم میفشرد که صدائی از گلویش خارج نشود اما چهره اش از اشک خیس بود و دیدگانش قرمز وموتورم . خیلی گریه کرده بود . هزاران قطره اشک ریخته بود اما یکی از آن هزاران روی صورت من افتاد و بیدارم کرد . ترسیدم . در بستر نشستم واورا بغل زدم وگفتم :

— میناجون . چرا گریه میکنی ؟ سرش را روی سینه ام گذاشت وماندن کودکی که پناه گرفته باشد گریه هایهای راسداد وگفت :

بازهم اصرار کرد . بالاخره بقسمت عقب رفتم وگوشه اتومبیل زیر توکر کردم . در تاریکی بی آنکه یکدیگر را ببینیم حرف میزدیم . خطر گیسوی او وبوئی که همدنهما ، باکمی شدت وضعف دارند وبوی دلپذیری است زیر پتو بیجسده بود ومشام مرا نوازش میکرد . به آخرین جمله اش پاسخ ندادم که گفت وگو کوتاه شودوبخوابد . او گفت :

— چرا جواب نمیدی ؟ مثلا خوابت برده . باز حرفی نزنم . خودش را بطرف من کشید ، چرخش خورد وسرش را روی زانوی من گذاشت .

گفتم :

— این چه جور خوابیده . اینطور نه تومینوئی بخوابی نه من . خودم را عقب کشیدم و اضافه کردم :

— بین مینا ، همدنهما چهار پنج ساعته که من وتو باهم آشنا شدیم . الان تو دوتا قوطی آبجو خوردی احساساتی شدی اما صبح که بشه پشیمون میشی وهر دوتا عون از همدیگر خجالت میکشیم .

خنده بلندی کرد وگفت :

— آخی ، بایرم . چه پسر خجالتی خوبیه . ترس من پشیمون نمیشم . واین بار باقشای سرم راپایان کشید . کدام جوانی است که در موقعیت من قرار بگیرد و خویشتن دار باشد . من واواز عقل تهی شدیم واتومبیل در بسته ، از گوشه پرت افتاده دنیا از نگاه پر شد . لبریز شد .

با اینکه جای ما روی تشک عقب تنگ بود تا صبح همدنجا زیر همان پتوی مخملی خوابیدیم وجنان میانگاشتم که در بهترین هتلهای دنیا روی تشکی از پرفو آرمیده ایم . سرش همچنان روی سینه من قرار داشت . گیسوش پریشان شده و چند تار موی سرش در دهان من فرو رفته بود که سیبه دیدم و من بیدار شدم . تکان که خوردم او نیز دیدگانش را گشود ، لیخنیدی زدو مرا بوسید و خواب آلوده گفت :

— دیدی . صبح هم که شد و من

— خوب ، پاشو راه بیفتیم .

— دل من داره از گشتگی قارو قور میکنه .

— به جانی صبحونه میخوریم . پاشو . هوا گرگ ومیش شده بود . چه منظره بدیعی . فجر يك تابولی بی نظیر نقاشی میمانست که از زیروست هرنمندان هرنمندان جهان بیرون آمده بود . خدای هنر و خدای اخلاق هرنمند . دلم میخواست تا طلوع آفتاب بشنیم ودنیای اطراف خود را تماشا کنیم . باور ندارم که تماشا میدیدم سیبه بامدادی در هیچ جای دنیا قشنگتر از جایی که ما بودیم باشد . جانی که نفهمیدیم کجاست وجه نام دارد . فقط میدانم در خاک ترکیه بود وباز میدانم که در آن نقطه بین من و (مینا) بی آنکه خود بخوابیم وخود بدانیم وقلا اندیشه آن را کرده باشیم ماجرائی اتفاق افتاده که اگر چه نخست آسان مینمود ولی مقدمه ای بود بر يك طوفان مهیب وخانمان برانداز .

اکون که تنها نشنهام و ایناملرا برای شما مینویسم از خود سؤال میکنم که آیا ذکر این مقدمه ضروری بود یا نه ؟ میتوانم در چند جمله کوتاه برای شما



ستارگان محبوب در سه



راکول ولش

با وجود تنوع فیلم‌ها و سعی زیادی که فیلمسازان جهان در نشان دادن فیلم‌های پر زرق و برق با داستان‌های هرچه جالبتر و دکورهای هرچه مجلل‌تر بخرج می‌دهند هنوز نخستین عاملی که تماشاگر را به سینما میکشاند نام «هنرپیشه» است، و هنوز فیلم‌ها بخاطر اعتبار و محبوبیت ستارگان است که کار می‌کنند یا شکست می‌خورند، البته این قاعده کلی استثنائاتی نیز دارد، اما علی‌الاصول، فیلمی که یک یا چند هنرپیشه اسم و رسم دار در آن ظاهر شده باشند، (هرچند ممکن است زیاد فیلم جالبی نباشد) احتمال موفقیتش در بازار فروش بیشتر از فیلمی است که مردم هنرپیشه‌هایش را نمی‌شناسند (هرچند ممکن است بسیار فیلم خوبی هم باشد).

در سالی که گذشت سلیقه مردم ما در توجه به هنرپیشه‌ها تغییر عمده‌ای نکرد.

این سلیقه از یکطرف تابع اوضاع سینما بطور کلی بود و از طرف دیگر مقداری خصوصیات محلی برای خودش داشت، مثلاً ریچارد برتون و الیزابت تیلور را که در سراسر دنیا دوست میدارند. مردم ما نیز پسندیدند، اما در عین حال به چیچو و فرانکو که در سایر نقاط دنیا شهرتی ندارند نیز رغبت و علاقه نشان دادند!

دین مارتن

ماحصل کلام با توجه به کار کرد و فروش فیلم‌های سال گذشته، میشود از هنرپیشه‌های محبوب به این شرح يك رژه کوتاه بعمل آورد:

از میان زن‌ها :

الیزابت تیلور

الیزابت تیلور همچنان يک تازمیدان بود. بازار او را بیش از آنکه فیلم‌هایی مثل «رام‌کرتن زن سرکش» و «کمدین‌ها» داغ نگذارند مطوعات خودمان با چاپ عکسهای متعدد گرم میکردند. لیز تیلور که درسی و هفتسالگی در اوج بختی زنانه، اندکی چاق شده و جافانده همچنان زنی است که متعلق بدنیای خارج از عوالم مادی بنظر میرسد، زنی از عالم افق و زیبایی و شکوه و ثروت و رویا، عواملی که مجموعه آنها دنیای سحرانگیز سینما را بوجود می‌آورد.

سوفیالورن

در سال ۴۶ از سوفیای خوشگل دوفیلم دیدیم، «عشق‌بالاخر از معجزه» (با عمر - شریف) و فیلم معروفش کتنس هنگ‌کنگ در هیچکدام از این دوفیلم تپ خاص سوفیا، تپیی که بخاطرش به شهرت امروز رسید جلوه نمیکرد. منظور ما تپ آن زنهای خوشگل و سکی و شلوغ و کولی صفت و آتشپاره است که در فیلم‌هایی مثل «حیف که خیلی حرفه‌ای»، «آسیابان عشوگر»، «ازدواج ایتالیایی» و غیره آتظور نظرهارا جلب میکرد. باوصف این تماشاگران ما سوفیا را همچنان عزیزتر داشتند و از این دوفیلمش استقبال کردند. سوفیا بین هنرپیشه‌ها دارای خصوصیت جالب و عجیبی است، همانطور که مثل الیزابت تیلور شیک و عالی و دست‌نیافتنی بنظر میرسد، در عین حال بیننده با او خود راضیمی و خودمانی حس میکند، طوری که گویی زنی از دروهمسایه و محله خود اوست.

جولی آندروز

جولی آندروز

در سال گذشته از جولی آندروز هم فیلمی که در حدود تپ او باشد نشان ندادند، منظور فیلم‌هایی مثل «هری - پاین» و «اشکها و لبخندها» است که این زن را بعنوان مظهر شادی و صفا و پاکدلی محبوب جهانیان (و از جمله تماشاگران خودمان) ساخت. باوصف این نمایش فیلم «پرده‌پاره» و چهار پنج هفته روی پرده ماندن این فیلم گواه آن بود که دوستداران سینما هنوز خاطر این دختر خانم خوشگل انگلیسی را خیلی میخواهند (البته نباید وجود پل‌نیومن را نیز در پرده پاره فراموش کرد!).

آدری هپبورن

این دختر آهوشم و باریک اندام نیز از «همیشه عزیزها»ی دوستداران سینما بوده‌است. در سال چهل و شش نیز در دو فیلم چشمان بجمال «آدری هپبورن» روشن شد، «بانوی زیبای من» و «دوهمسر» که هر دو جزو فیلمهای پرفروش سال بود و «آدری» بخصوص در این فیلم که یک فیلم فوق‌العاده نو و شیک و زیبا و شیرین بود، نفوذ دیرین و جادویی خودش را روی علاقه‌مندانش حفظ کرده‌است، نفوذی که از تماشای «شی دردم» و «عشق در بدعاظهر» بنیاد گذاشته شد.

بریت باردو

از «بریت باردو» فقط فیلم «گریز از عشق» را دیدیم که هرچند در قیاس با سایر فیلمهای این دخترک آتشپاره، فیلم جالبی نبود، ولی باز برای زنم کردن خاطره او در قلب علاقه‌مندانش کافی بنظر میرسید. البته باز عکسهای «بریت» که دائم در نشریات چاپ میشود نیز در حفظ شهرت و محبوبیت او اثر عمده‌ای دارد.

راکول ولش

«راکول ولش» بین ستارگان محبوب شما نورسیده‌ای بیش نیست ولی به همین زودی خودش را در دل زن و سرد جاکرده

آنی دلون



در ۳۶۰ روزی که گذشت این نامها بیش از همه پول به گیشه سینما های جهان سرازیر کرده است.

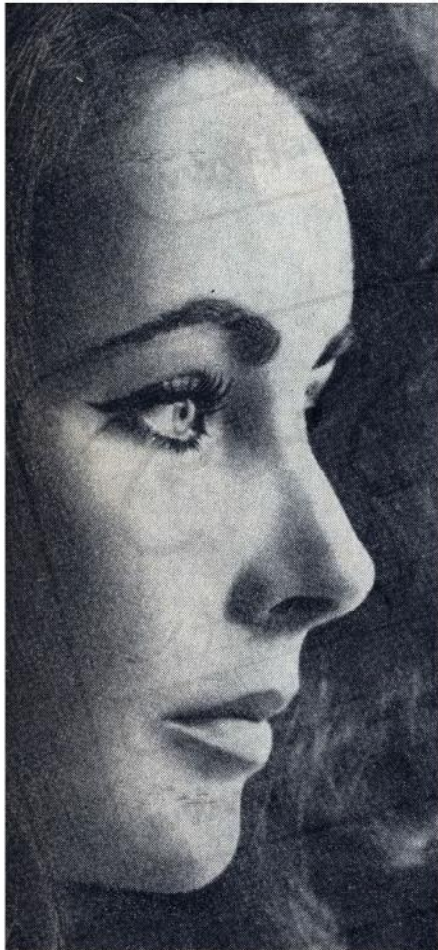
لی که گذشت

میلیونها سینمارو جهان این هنرپیشگانرا بهترین ومحبوب ترین بازیگران عرصه فیلم شناخته اند.

سوفیالورن

لی ماروین

ایزابتیلور



است. ازرا کوئل غیر ازیک فیلم کوتاه، فیلمی که در آن استعداد بازی او یکار گرفته شده باشد ندیده ایم (این فیلم کوتاه قسمتی از ماجرای «از عشق تاهوس» بود)، سال گذشته ظهور راکوئل باآن اندام هوشربا، آن لبخند نمکین، خرم کسوان سیاه و چشمان شیطان در فیلمهایی چون «ازعشق تاهوس» و «زیبا ولی خطرناک» نام اورا درلیست زنان محبوب سینما وارد ساخت.

و از بقیه

از میان سایر زنان محبوب سینما در سرزمین ما میتوانیم جولی کریستی، کلودیاب گاردیناله، میشل مرسیه، اورسولاآندرس، ویرنالیزی، ناتالی وود، آن مارگرت، شرلی مک لین وستارگان نورسیده ای چون کدیس برگ و وانساردگریو را نامبریم. بعضیها چون ناتالی وود باآن که فیلمب هایشان درقیاس باگذشته زیاد محبوب نبود

ولی خاطره شان فراموش نشدنی است. در باره محبوبیت امثال وانساردگریو نیز بعد از روی پرده آمدن یکی دو فیلم دیگر میشود نظر قطعی داد.

.... و اما مردها :

هنرپیشه های مردسینما معمولاً به سه دسته تقسیم میشوند : مردانی که فقط خانمها آنان رامی پسندند، مردانی که مرد ها می پسندند وهنرپیشه های مرد معدودی که زن ومرد وپیروجوان همه کس آنها را دوست میدارد .. ما اینجا، با عرض معذرت از خانمها، تقدیمی برای هنرپیشگان مرد محبوب خانمها قائل نشده ایم و نامهایی که ملاحظه میکنید نام هنرپیشگان مردی است که عموم تماشاگران فیلمها به ایشان علاقه نشان داده اند.

لی ماروین

لی ماروین، فیلم «دوازده مردخیب» اش

حدود شش ماه روی پرده بود وعموم تماشاگران بخاطر دیدار چهره سرد وآرام وعجیب وخشن این مرد سید مو بدیدن این فیلم شتافتند. «لی ماروین» قبلاً نیز درفیلمهایی چون «کتبالو» و «قاتلین» جای خودرا درقلب سینماوستان ما باز کرده بود.

ریچارد برتون

«ریچارد برتون» باتکاء شهرت همسرش بمحبوبیت رسید، اما بعد باقدرت وشخصیت خاص خویش توانست روی پایش بایستد و حتی در فیلمهایی مثل «رام کردن زن سرکش» و «کمدین ها» بیش از عیال زیبا ومعرشف جلوه کند. برتون درسال ۴۶ از محبوب ترین شخصیت های سینمایی مردم مابود.

پل نیومن

از «پل نیومن» فیلم «مرد» راعیدامال

دیدیم و «پرده پاره» را همین دوسه ماه پیش، ودراین فاصله این مرد چشم آبی وخوش قیافه که در همه نقشها چنین خوب بازی میکند همواره برای ما عزیز بود. پل نیومن از معدود هنرپیشگانی است که برای تماشای ما تا بحال فیلم «بد» نداشته است.

دین مارتین

از «دین مارتین» غافل نشویم که تیپ جاهل مسلك حقه باز وخوشمزده اش تماشاگران مارا بسیار خوش آمده است، گواء این مطلب استقبال آنها از فیلم هایی چون سف فانتلین، درنمرام عبل، شبی سخت، تکر اس آن سوی رودخانه وشبی سخت در جریکو است، هرچند دراین آخری يك رل منفی داشته است.

بقیه در صفحه ۶۴

خانم الیزابت بارت براونینگ

(۱۸۶۱ - ۱۸۰۹)

زنی که دردنیای شعر، تاجی است بر سر همه
زنان جهان و در ادبیات انگلیس مقامی بس رفیع
دارد.



سرانجام لطافت این نامه ها در دل الیزابت نفوذ کرد و رابرت توانست با وی قرار ملاقات بگذارد. این دیدار نخستین، چنان شورانگیز و شاعرانه بود که اثرش را برای همیشه در تاریخ ادبیات انگلیس بجا گذاشت. تنها سرگرمی الیزابت، در آن زندان تنهایی، خواندن کتاب بود و دیدار چند دوست. او، همیشه میگفت که هرگز عشق کسی را بدل راه نخواهد داد و ایمان داشت که دنیائی دیگر قادر نیست کنج عزلت او را آشفته کند و با عوالم تنهایی او درهم آمیزد. اما رابرت براونینگ، این شاعر گریزپا او را بدام افکند و این تازه آغاز دشواری بود، زیرا پدر سختگیر الیزابت، هرگز اجازه نمیداد دخترش از چهار دیواری اتاقش یافراتر بگذارد، به دنیای زناشویی برود، مسافرت کند و با زندگی، آنچنان که شایسته یک زن آزاد است درآمیزد.

دیری نگذشت که پدر الیزابت، از مکاتبات و دیدارهای او با رابرت براونینگ اطلاع پیدا کرد، دخترش را سخت تحت فشار گذاشت. مرد خودخواه، با چکمه‌های بلندش در آستانه در زندان الیزابت می‌ایستاد و نعره میکشید که:

«هرگز! هرگز! هرگز نمیگذارم نامه‌های این شاعر ریاکار بدست تو برسد و تو برای او نامه بنویسی. اگر باردیگر ببینی یا بشنوم که پای او به آستانه این در رسیده، هر دو را یکسره به گورستان خواهیم فرستاد. مطمئن باش الیزابت عزیز، مطمئن باش که از گورکن خواهش میکنم گورتان را کنار هم بکند، تا در آن دنیا بتوانید دست بدست در کنار هم بنشینید و تا قیامت برای هم شعر بگوئید.»

اما، این نعره‌ها و تهدیدها یاد هوا بود و کوچکترین تأثیری در الیزابت نکرد، زیرا او به هیچ قیمتی حاضر نبود عشق خود را از دست بدهد. این بود که سرانجام، سدها را شکست، دهنها را بست و با رابرت براونینگ ازدواج کرد.

براونینگ، خانه‌اش را در لندن مه‌لود رها کرد، دست الیزابت را گرفت و او را به «فلورانس» شهر آفتابی ایتالیا برد.

فلورانس زادگاه تحول ادبی و جایگاه هنرمندان و شاعران بزرگ بود و الیزابت در این شهر احساس آرامش و آزادی کرد. دو شاعر دلباخته، با نوزده سال در این شهر اقامت گزیدند و در همین زمان بود که الیزابت غزل‌های معروفش را برشته تحریر درآورد:

«می‌رسی چگونه دوست میدارم؟ بگذار تا برایت بازشمارم. من ترا باعق وجودم، و نسف و حرارت تنم دوست دارم. روح من، هنگامیکه از نظرها دور شد، بتو میرسد.»

«من ترا مثل همه روزهای آفتابی دوست میدارم.

من چنان بتو نیاز دارم، که انسان با آفتاب و روشنائی دارد.

من چنان ترا آزادانه دوست دارم، که مردی آزادی را دوست میدارد. من ترا با تمام هیجان و اندوه و وفای کودکانم دوست دارم.

من ترا با چنان عشقی دوست دارم که می‌پنداشتم آنرا به پای مقدسین ریخته‌ام.

من ترا با نسف دوست دارم، با لبخندم، با اشکم و با همه زندگیم - و اگر خدا بخواهد، حتی پس از مرگ، ترا بیش از این دوست خواهم داشت.»

الیزابت را از آن پیش هم شاعری عمیق میشناختند. اما تنها پس از ریخته‌ام

زنی بود که دنیایش تنها چهار دیواری اتاقش بود و قلمرو وسیع ذهن و روح ظریفش. از این دنیا بود که شعرهایش عمیق - سرشار از عشق و ظرافت - قلبها را می‌لرزاند و زمزمه‌های عاشقانه را دامن میزد. از این دنیا بود که شعر - این عزیزترین پیام روحش - آتش جهان رابرت براونینگ، نامدارترین شاعر آن زمان افکند و شورانگیزترین عشق تاریخ را بوجود آورد. همه میدانستند که «الیزابت» تنها و گوشه‌گیر، با شعرهایش، دنیای ادبیات را فتح کرده است، اما هیچکس قادر نبود به خلوت او راه یابد و روحش را تسخیر کند. تنها رابرت براونینگ، به نیروی عشق و شعر، به چهار دیواری اتاق او راه یافت، دنیای عزلت و تنهایی او را فتح کرد و قلب حساس و پرعطش او را به تیش درآورد. حتی سخت‌ترین آنها، واقع‌بین‌ترین و سنگدل‌ترینشان، بناچار روزی گرفتار خیالات عاشقانه خواهند شد. حتی در این قرن ماشین و سرعت که سراسر واضطراب جای آرامی خیال را گرفته است، مردم از ظرافت عشق دور نتواند بود. انسان بنده عشق است و عشق، همدم ابدی روح او. از اینرو بود که سرانجام اثر اوای «الیزابت» شکست و به عشقی افسانه‌ای کشید.

قصه «الیزابت بارت» و «رابرت براونینگ»، زمانی دراز در تاریخ ادبیات انگلستان، بنام بزرگترین و شورانگیزترین عشق‌ها باقی ماند. این دو شاعر نامدار، روح و جسم خود را درهم آمیختند. اما در شعر، هریک برای خود رفتند و آثاری جاودانه آفریدند.

نه تنها نسل آنها، بلکه نسل‌های بعد نیز از عشق آنان خرف می‌زدند و بآن سوگند می‌خوردند. شاعران و نویسندگان زمانهای بعد، از عشق این دو شاعر الهام گرفتند و آثاری بزرگ آفریدند. باین عشق بزرگ - «ویرجینیا وولف» نویسنده نامدار، جاودانگی بخشید و غزل‌های زیبای «الیزابت»، بر این جاودانگی صحنه گذاشت.

از شعرهای «الیزابت»، ظرافت روح و تنهایی بزرگ او آشکار بود و نشان میداد که چه افسردگی عمیقی در وجود او موج می‌زد.

«رابرت براونینگ»، شیفته شعرهای او شد و احساس دلباختگی کرد. اما کاری از دستش ساخته نبود تا بدان وسیله با او نزدیک شود، زیرا «الیزابت» زیبا که آنوقت در حدود ۴۰ سال داشت، نسبت به دنیا احساس دلزدگی میکرد، از آن بیزار بود و قیبه‌های خانوادگی هم باعث شده بود که کسی نتواند چهره او را ببیند و با او به گفت‌وگو بنشیند.

الیزابت خود را در چهار دیواری اتاق خانه‌اش زندانی کرده بود و در آن محیط محدود، دنیائی خاص خودش ساخته بود. هرگز مایل نبود با کسانی که از دنیای خارج از اتاق او بدیدارش می‌شتافتند روبرو شود و به آنان خوش‌آمد بگوید. الیزابت میخواست همچنان تا پایان عمر، تنها و گوشه‌گیر باقی بماند. او، همه لذتهای دنیا را فدای شعر کرده بود و به تنها چیزی که دلبستگی داشت شعر بود و آن کنج خلوت.

اما این زن مترو، با چنان روح حساس و پرعطش، چگونه میتوانست در مقابل مردی که نامه‌هایش دل‌سنگ را آب میکرد مقاومت کند؟ «من شعرهای ترا با تمام وجودم دوست دارم، الیزابت بارت عزیزم. هر وقت شعرهای ترا میخوانم، قلبم می‌تپد و احساس میکنم که با شنیدن نامت، سرپایم می‌لرزد. من ترا هم دوست دارم، الیزابت عزیزم. چنان دوست دارم که احساس میکنم وجودم را در روح بی‌پایان تو از دست داده‌ام. تا توهنتی رابرت براونینگ وجود ندارد، الیزابت من.»

گل سرخ و شمشیر ..

خلاصه شماره های گذشته :

فرانسه در آستانه سقوط قرار گرفته، ارتشهای متحدین هر لحظه به پاریس نزدیکتر میشوند. در قمر روزامبو، مقدمات کوچ بیاریس فراهم میشود، کارولین دختر ماجراجو و هیجده ساله کنت در آخرین لحظات سراغ برادرش فیلیپ که از جبهه گریخته و در برج قمر مخفی شده میروند. بعد کارولین در نمازخانه قصر با پدرش که ژنرال ارتش ناپلئون بوده و در چهارده جنگ دوش بدوش بنایارت شمشیر زده و برو میشود. کنت محل یک دینه طلا را باو نشان میدهد، جواهرات مادرش را باو میسپارد و وصیت میکند وقتی مرد او را در پرچم جنگ مازنگو ببینند و بخاک بپارند. سپس با تفاق پدرش و آلبرت برای همیشه قصر را ترک می کنند. بعد کارولین باردگاه ناپلئون میروند و در آنجا با جسد نامزدش آلبرت مواجه میشود و از حال میروند او را بصومعه میبرند و در آنجا روزی مورد تعقیب قزاقان قرار میگیرد و راهب ناشناسی او را نجات میدهد و کارولین همراه



قسمت هفدهم

۳

ناگهان صدای طیلی سکوت هیجان انگیز شب را درهم شکست. این صدا خفه و مسجورکننده بود. کارولین سعی کرد جهت صدا را پیدا کند. صدا از طرف آتش میآمد. چون بیشتر دقت کرد، پای آتش دو هیکیل بلند بالا و تیره رنگ را مشغول رقص عجیب دید. حرکاتشان افسانه رقص اشباح را در خاطر زنده میکرد. کارولین بی اختیار مجذوب صدای طیل و این نمایش شایان شده بود. صدای طیل هر لحظه بلندتر و آهنگش تندتر میشد و هر زمان با آن بیج و تاب حرکات بدن دویسایبوست نیز سریعتر، وحشیانه تر و بیخودانه تر میگردد.

فراری دریا، نفس عمیقی کشید و ریه هایش را از عطر نیم آمیخته به بوی ماهی و گلپای وحشی لبریز کرد. حالا دیگر فراغوش کرده بود، برای چه منظوری از کشتی فرار کرده است و هنگامی بخود آمد که امواج آرام آرام قایق را روی مایه ها گذاشت و خود بوسط دریا بازگشت. در پی تپهای انبوه و درافقی دوردست جنگلی سیاه چشم را خیره میکرد. کارولین دوروبرش را دید و دیگر معطل نشد. لازم بود هر چه زودتر در جزیره گم شود. از قایق پیاده شد، دولادولا عرض ساحل را بپیمود و خودش را به بیشه رساند. در دل گفت:

— خدا کند جزیره جانور درنده نداشته باشد. کاش اقلا کارد آخیز خانه را با خودم بر می داشتم. بدرگرم امروز از کابینت نرسیدم جزیره مسکون است یانه. بهر حال سوراخ یا غاری پیدا میشود که چند صباحی خود را در آن مخفی کنم.

بیشه تاریک بود. برگها بصورتش میخوردند و چند بار نیز موهایش به شاخه ها گیر کردند.

بیشه غرق در گلپای سفید وحشی و عطر گیاهان مستکننده بود. ناگهان صدای طیل قطع شد. کارولین لاپای شاخ و برگها گوش بزرگ ایستاد. قلبش بشدت میزد. آیا فرازش کشف شده بود؟

در آن لحظه با تاشی بیشتر از دهمتر فاصله نداشت. سیاه بوستان طوری ایستاده بود که گویی ضمن رقص خشک شده بودند. قدشان برافراشته بود و دستپایان در طول بدن تیره و برافشان آویزان مانده بود. این سکون اقلانیم دقیقه دوام آورد. و آنوقت ناگهان یک ضربه سنگین طیل سکوت را شکست و دنبالش سیاهان باز تکان خوردند و ضربه های طیل تندتر از اول آغاز گردید. رقصان هار بار که پای میکوبیدند عضلات ورزیده شان ورم میکرد و به آنان ابهتی وحشیانه میداد. ریشه های پارچه سرخی که بکمر بسته داشتند

۴

حیه زبانه های تازیانه بهر طرف می جنبیدند و عظمت حرکات رخوت انگیز شان را بیشتر بچشم میکشیدند. ناگهان سیاهان، سرهایشان را روی سینه انداختند و لحظه ای مکت کردند و سپس به آهنگ طیل سرهایشان را مانند فرقه دور گردن چرخاندند. رقصان ضمن این حرکات جون آمیز زوزه هایی از گلو بیرون میدادند. کارولین خودش را فراغوش کرده بود. انگار جادوشده بود. گویی نیروی مرموز اراده، احتیاط، و فکرش را فلج کرده بود... بی آنکه خود فهمیده باشد تحت تاثیر آهنگ طیل، قدم قدم از بیشه خارج شده و به تنه یک درخت سدر تکیه داده بود. شنل باز شده بود و وقتی بخود آمد که بادهای باز بهیگل ورزیده «باتو» و «ماتو» زلزده بود... در عمرش هرگز نمایی چنین باشکوه ندیده بود. احساس عجیبی درخود می یافت. احساسی که عجین شده از ترس و میل و هیجان بود.

طیل ناگهان از صدا افتاد. سیاه بوستان مثل از حال رفته ها روی زمین غلطیدند. دزدان از جا پریدند و در حال دست زدن دم گرفتند — کابینت باید برقصد، کابینت باید برقصد... .

کابینت از جا پرید. بیک حرکت و بیراهش را کند دور انداخت و با لگد سیوی شراب را بکناری قل داد. پوست برنزه بدنش در پرتو آتش میدرخشید. سینه سطر، گردن خوش تراش، بازوهای بر خطه و سر شانه های پیچیده اش بیرون افتاده بود. شکوه اندامش چنان بود که هیگل رشید و ورزیده دو سیاه بوست در برابرش بدفورم و بیقواره نظر می رسیدند. دستهایش را هوا کرد. در هوش شمشیری برق میزد. شلوار سیاهش کمر باریک و پاهایش را تنگ در بر گرفته بود. تیغه های شمشیر را بالای سرش قیچی کرد و لحظه ای بی حرکت ایستاد.

دزدان نفس هارا در سینه حبس کرده بودند و دستخوش جذب به آن منظره مینگریستند. غلغله فریادی وحشیانه از گلوئی کابینت درآمد و به آهنگ طیل رقص شمشیر شروع شد. اوضاع حرکاتی ماهرانه و حساب شده شمشیرها را بچولان در میآورد و بانوکشان در هوا هیگل و اشباحی ترسیم میکرد.

کارولین بشدت افسون شده بود. با احساسی غرق در تعجب و شگفتی همچنان به تنه درخت سدر تکیه داشت. برای یک لحظه چشمهایش را بی اختیار هم گذاشت و خودش را تسلیم رؤیاهای شیرین و پرنرنگ کرد. ناگهان از هلهله گونخراشی بخود آمد. رقص کابینت تمام شده بود.

لطفا ورق بزنید

زدان ، مانند گلهای افشار گسیخته ، یگردهم آویختند ، سلامتی هم شراب نوشیدند . سپس دستجمعی رقص مستانه آغاز کردند . کاپیتان نفس زنان و خیس عرق از آنان دوشد و در چهار پنج متری کارولین بدون آنکه او را ببیند روی ماه هانشت ، از سوئی چوبی شراب ریخت و لاجرم سر کشید . اما در آنانی که میخواست جام برنجین را بکناری برت کند بی اختیار سر بر گرداند و بطرفی که کارولین بود نگریست . دور لپایش را لبید ، با پشت دست عرق پیشانی را پاک کرد ، و بدون عجله بلند شد و آهسته آهسته به او نزدیک شد . کارولین فرار کرد . اما بزودی از پشت سرش صدای نفس او و صدای قدمهایش را روی غلفهای نرم و مرطوب شنید . کارولین میدوید ، امانه از ترس . نمیدانست چرا آن فرار بنظرش نوعی بازی یادنیاله رقصی که تماشا کرده بود می آمد . هر چه جلوتر میرفت بیشه انبوه تر و فرار مشکل تر میشد .

ضمن دویدن ، نگاهی به پشت سرش انداخت . کاپیتان پایبانش داشت میدوید . کاپیتان عدا آهسته میدوید . ظاهر از آن تعقیب در جنگل سر مست بود و میخواست این تعقیب هر چه بیشتر طول بکشد . حتی کارولین هم تعدا آهسته میدوید . ظاهر او هم از اینکه تحت تعقیب چنان صیادی قرار داشت لذت میبرد . کسی که اسیر تمنا یا بیاش میدوید دیگر کاپیتان کشتی کوزار نبود بلکه الهی بود با هیکل برنزی و حرکاتی نظیر یک ببر درنده پر نرمش . کارولین پیچید ، از شب ملایم تپه ای که به دریا می پیوست سرازیر شد . حال دیگر نه تنها ستارها دیده بودند ، بلکه قرص ماه نیز چون مسیوه طلایی رسیده ای از طاق آسمان آویزان بود . کارولین بدت یک لحظه فشار بازوهای رانور اندام خودش احساس کرد ، اما هنوز فشارشان را حس نکرد دوباره خودش را آزادید . گویی حلقه ای دوش بسته و باز شده بود . ایستاد ، چشهایش از فرط تعجب گشاد شدند ، چونکه در آن قیافه آفتاب سوخته چیزی که مایه وحشتش بود وجود نداشت . خنده ای سرداد و شبیه غزالی ریمید ، سرش انداخته و موبدست یاد سیده دوید . چنان سبکبال بود که گویی بجای دویدن داشت پرواز میکرد . دیگر به راه توجهی نداشت . متوجه نبود که دوباره از همان راه آمده برگشته بود .

چند دقیقه بعد نفس نفس زنان ایستاد . به پشت سرش نگاه کرد . در بر تو مهتاب نقره فام روی ماهها ، جز جای پای خودش ندید . طیش قلبش بی اختیار شدید تر شد حالت سرخوردگی خاصی در خود یافت . پس چه شده بود ؟ خواست برگردد که ناگهان کاپیتان مثل اجمل ملحق جلوش سبز شد ، او را بغل زد و پرسید :

— با نگاهت مرا محبتی ؟

صدایش ، زمزمه ای گرم و پر لطف و در عین حال آمیخته با لرنزی محسوس ناشی از هیجان و تمنا بود . کارولین بنحوی مطبوع خود را بلا دفاع دید پس چشمانش را هم گذاشت و خودش را تسلیم بوسه های داغ و بر حرارت او کرد . کاپیتان بدون آنکه ذره ای مقاومت به بیند در کنار کارولین روی ماههای لطیفی که هنوز از آفتاب روز مختصر حرارتی بر جان داشت و چون ماه و ستارگان را در چشمهای قشنگ این دختر فراری تماشا کرد . . . کارولین آنچه از آن پس احساس کرد عبارت بود از — تناس نواز شکرانه دستهای او ، نفس گرم او ، لذت بوسه های او و عطری گیاهان وحشی عجیب شده با بوی ماهی و دریا .

وقتی بخود آمد طاق آسمان را با همه شکوه و زیباییش تماشا کرد . نوازش باد خنکی را که از جانب دریا میوزید روی پوست داغ خود احساس نمود . لحظه ای بی خیال با ماهه بازی کرد . آهی کشید و سرش را به پهلوی غلطاند .

کاپیتان را دید که بازوهایش را ستون کرده بود و نگاههای پرستش — آمیزش را بر سر آرایش میسازاند . نیازی بحرف نبود . لحظاتی متمددایم خیرم ماندند و بعد این کارولین بود که محبوبانه دستش دراز کرد و چهره مرد را نوازش داد . . . ناگهان از اعناق ضمیرش نام شاهزاده ای را که در قفسه های دوران کودکی خوانده بود — یاد آورد و زیر لب زمزمه کرد :

— او ربازان . . .

آهنگ صدایش برای بچوش آوردن دوباره خون مرد کافی بود . سینه خیز روی ماهها جلوتر آمد ، او را بغل زد ، غرق در بوسه های آتشناک کرد . بعد برخاست ، به او نیز برای برخاستن کمک کرد و گفت :

— بیا ، میخوام چیزی نشانتم .

دست در دست هم وی حرف ، مثل آدم و حوای رانده شده از بهشت در حالی که چیر چیر لثها برای آنها می خواندند ، امواج در بدنه شان زمزمه میکردند در طول ساحل براه افتادند . بعد منحرف شدند و بداخل جنگل پیچیدند . از صخره ای بالا رفته به فضای آزادی رسیدند . وسط این محوطه باز مشرف به دریا و جنگل کلبه ای چوبی با سقف شیروانی قرار داشت . کلبه محقر و باد و بوران خورده بود . اما انگیزه های شاعرانه و مضاد داشت . کاپیتان در کلبه را باز کرد و تو رفتند . اتاق بزرگ و نیمه تاریک و از

سه طرف پنجره داشت . دومنفل می پراز ذغال وسط قرار داشت . ذغالهای گداخته در اتاق هم حرارت و هم روشنائی می برانگیدند . کنج اتاق ونه چندان دور از پنجره ست چپ تختی با چند کوسن از پوست بریده میشد . کاپیتان او را بطرف تخت برد . کارولین مطیع محض چشهایش را هم گذاشت . انگار واقعیت داشتن مجاری را که خود قهرمانش بحساب می آمد ، باور نمیکرد

صبح روز بعد وقتی کارولین چشم گشود ، اتاق را مالامال از نور خفه خورشید دید . از لای در نیم باز صدای جرقه های ذغال افروخته و بهیم خوردن بشقاب و کارد و چنگال شنید . عطر جوشانده بپار نارنج در اتاق پیچیده بود . در وجودش سستی خاصی حس میکرد . سایه شاخه درخت پای پنجره روی تخت و روی یکبر برهنه اش می چید . خواست صدا کند — او ربازان . اما بی اختیار آنچه را که بر زبان داشت فرو خورد . وحشترده در برتر نیم خیز شد و به اطرافش نگریست . گویی ناگهان از بیهوشی عیقی بیهوش آمده بود . گویی تازه متوجه شده بود چه اتفاقی افتاده بود .

او خودش را تسلیم کرده بود . آنهم بیک موجود وحشی ، بیک درد دریانی ، بیک بی قانون و حالادر کلبه او بود ، در برتر او خفته بود . کاری کرده بود که هیچوقت خیال نمیکرد بکند . او به نابلون یعنی بردی که عشق میوزید خیانت کرده بود . از همه عجیب تر اینکه بنصرف مردی در آمده بود که او را دزدیده بود ، کشته شده بود و تصور میکرد وجودش آکنده از نفرت اوست . آخر چطور این اتفاق افتاده بود ؟ در دل گفت :

— دیش ، پایای پای همان زنهای گداشته هم همیشه تحقیرشان میکردم . حالا لنگه همان زنهای شده که همیشه انحرافشان را بحساب ضعفتان میگذاردند . نه دیگر فرقی با آنها ندارم .

بدلی گرفته و خاطری آزرده ، بازوهایش را زیر سرش گذاشت و به تیرهای دودزده سقف خیره ماند . در آهسته باز شد . کاپیتان در حالیکه یک سینی نقره پراز باط صبحانه بدست داشت بدون آمد . سینی را کنار تخت روی میز مرمر ، مدور و پایه کوتاهی گذاشت . رو بدوش امیر ابریشم سفید رنگی پوشیده بود . اما سینه اش باز و عضلات ورزیده اش بیرون افتاده بود . پای تخت ایستاد و نگاه گرمش را شبیه نوازش عاشقانه نثار او کرد . کارولین خواست نگاهش را بدزد اما نتوانست . تازه آنوقت بود که بی برد چهره شتمنکی او را به آن مرد وحشی پیوند داده بود . رسیدن به این نتیجه که عاشق این درد دریانی

شده است او را از سعادت و شغف لبریز کرد . و احساس این سعادت و شغف تردیدش را سوزاندند و عذاب وجدانش را کمی شست و زایل کرد . در دل گفت :

— تازه حالا می فهمم لحظاتی وجود دارند که در آنجا خوب و بد منموشان را از دست میدهند . تازه حالا می فهمم در زندگی دقایقی وجود دارند که مرز بین توان و ناتوانی و برزخ بین قوت و ضعف هستند . تازه حالا می فهمم وقتی این لحظات و این دقایق فرا برسد نیروی مرعوز شاید ناخواسته ، رام نشدنی هارا رام میکند و تارکهای دنیا را به آغوش دیوشهوت می اندازد و من نیز قربانی این لحظات و دقایق شده ام



کاپیتان مردانه پرسید :

— احساس پشیمانی میکنی ؟

نگاهش جدی تر از لحن حرف زدنش بود . کارولین از اینکه مرد وحشی توانسته بود افکارش را بخوابد که خورد . تبسمی شیرین بر لبهایش نقش بست . به پهلوی غلتید ، دست حاجبانه اش را گرفت ، بطرف خودش کشید و آهسته گفت :

— نه ، آبدیگر از سرم گذشته است .

دستهایان همدیگر را فشرده . دستهای مرد وحشی داغ و از فرط هیجان پر لرنش بود .

کارولین جلوی قفسه عتبت کاری شده ، ساخته شده از چوب زیرفون ایستاده بود و پیراهنهای ابریشمی را که خش خوشش میکردند ، یکی یکی کنار میزد . بالاخره پیراهنی از مویسین آبی رنگ انتخاب کرد ، پوشید و جلوی آئینه برو کرد و گفت :

— چنان خوب اندازه تمام است که گویی قیلاهم با یکرم آنسانی داشتی .

— از قضا همین طور هم هست . تورا همینطور که هستی از سالیان پیش در تجسم داشتیم و همیشه در جست و جوی تو بودم .

وجهه نقره‌ای جواهرنشانی را درآورد، روی زمین گذاشت. کلیدی ظریف به قفل بود. درجه‌ی رابارکرد. بمحض اینکه چشم کارولین به‌محضات جعبه افتاد ازفرط شادی چیچی کشیدو گفت :

— این همان چیزی است که آرزویش را داشتم .

جعبه دو طبقه بود . یعنی درشکم جعبه، دو طبقه روییم قرارداشتند. در طبقه‌روئی که بستری از مخمل آبی‌داشتم هم‌جور وسیله‌آرایش از آئینه دستی، شانه گرفته تابر و سوجود داشت. همگی از طلا بودند و دسته‌هایشان زمرّد نشان بود . چیچی ناخن‌گیر و سوهان‌ناخن درجلدی از چرم صیقلان آبی‌رنگ قرار داشتند با قوطی طلای بیضی‌شکل توجه کارولین را جلب کرد . وقتی در قوطی را بالا زد در آن یک خلال‌دندان طلا ، با دسته‌ای زمرّد نشان دید. طبقه‌اول را برداشت . طبقه‌دوم چند خانه‌ای بود و در هر خانه حقه‌ای چینی جای‌داشت و حقه‌ها پر بودند از : مرهم ، روغن معطر ، بودر ، مایک ، و سه ودر زاویه‌های طبقه‌دوم ، یعنی در جای‌بودی‌های مینا‌کاری‌شده ، چهارپودرز از بر قوی سفید جلب‌نظر میکردند.

کارولین یکی از پودرزها را برداشت به‌گونه‌اش مالید . از لطافتش لذت برد . وقتی میخواست آن را سر جایش بگذارد چشمش به یک مدال گردن افتاد . مدال مزین به عکس زنی مو طلایی ، بسیار زیبا و از خود راضی بود . زن جوانی بود و بر لب‌هایش تسمی شیرین و خانمانه می‌درخشید . کارولین در قفلش فشاری احساس کرد . در حالی که مدال آویخته به زنجیر طلا را در جیبش گذاشت و تالوتو میداد پرسید :

— این زن کیست ؟
کاپیتان که دید حادث کارولین بهمان زودی گل کرده بود خنده‌اش گرفت . گفت :

— قسم می‌خورم که اصلا این زن را نمی‌شناسم و نمی‌دانم کیست . قسم می‌خورم که در عمرم حتی یک بار هم او را ندیده‌ام و حتی هیچ یاد نمی‌دارم که این جعبه را در کدام دریا و از کدام کشتی غارت کردیم . همینقدر بخاطرمانده که این کمد چشمه را گرفت و آن را همینطور درسته به اینجا آوردیم . . .

— بعدها در بارمن نیز همین‌قدر را خواهی آورد ؟
— بعد از تو دیگر زنی وجود نخواهد داشت . مطمئن باش قول یک دزد دریائی از قول همه مرده‌ای دیگر مرده‌ات است .
کارولین در حالی که به چشمای او خیره‌مانده بود پرسید :

— از همه آنهایی که زیر پرچم انگلیس در دریاها مافرت میکنند . کارولین بنظر فرو رفته بود . تدبش به کاپیتان حویداد . او گذشته مخوف و پرالهی را پشت سر گذاشته بود . او قربانی هوسبازی یل‌زن و قضاوت نسجیده دستگاه عدالت شده بود . جاداشت تادم عمر بی‌همه مردم دنیا بدین باشد . هم‌را دشمن خود به‌دندارد و از دوست و آشنا انتقام بگیرد . در دل گفت :

— با وجود این قابل ترحم است . او خبر ندارد . گرچه از زندان استرالیای گریخته ولی در عوض تا آخر عمر زندانی‌حس نفرت و انتقام‌جویی خود شده است !

تذکر این حقیقت به او و در شرایط فعلی بی‌فایده است . در حال حاضر او راه دیگری پیش‌پا نمی‌بیند . اما ... اما در آینده شاید در آینده‌ای نزدیک بتوانم بر جراحی که آن زن سبک‌انگلیسی بر قلبش وارد آورده مرهمی بگذارم . . .

هفته‌ها گذشت و آن روز کارولین جلوی کلبه ، زیر سایه یک افاقیای وحشی روی نیمکتی سنگی نشسته بود . با وجودیکه ماه ژوئیه بود هنوز از آتش‌می‌بارید . آسمان آبی و بی‌ابر بود . از افق دریا صدای قارقار مرغان ماهیخوار شنیده میشد . کاپیتان در حالیکه یک گیلای لیوناد خشک بدست داشت از کلبه خارج شد . اما ناچشش به کارولین افتاد مکت کرد . در دل گفت :

— نمیدانم چرا دوست دارم در لحظات احساس تنهایی و بی‌خیالی بنمایشای بایستم . شاید برای اینکه در اینگونه لحظات بعد مسافت را از یاد می‌برم و او را در آغوشم احساس میکنم . . . از روزی که باین جزیره قدم گذاشتم سه‌ماه می‌گذرد و عجیب اینکه هم‌زیستی با او موجب شده هیچ‌هوس غارت و ماجرای دریانکنم . وقتی او را تنگ‌دیر می‌گیرم و بازوهای او را دورش می‌پیچم از خودم سؤال میکنم — آیا قلیش هم مثل چشمش بین تعلق دارد ؟ نمیدانم چرا هرگز جرئت نکردم این سؤال را از خودش بکنم . ولی دیر یا زود باید اینکار را بکنم . باید باین دودلی و بلاتکلیفی پایان دهم .

— کارولین گفت :
— در برزخ بلاتکلیفی فقط یک امید در قلم کورسومیزد و آن اینست که در طول این سه‌ماه حتی یک دفعه هم نرسیدی کی از اینجا می‌روی . سه ماه زندگی در جزیره براسی کارولین را عوض کرده بود . پوستش برنزه شده بود . یکدلیا تجربه اندوخته بود . با عالم یل‌زن پاریسی وداع

گفته و حسابی یل‌زن جنگلی و وحشی شده بود و این تحول حتی در حرکات، رفتار و تبسم‌هایش نیز اثر گذاشته بود .

کاپیتان بخود آمد . آهسته آهسته جلورفت . گیلای لیوناد را بدست داد و بعد خودش به تنه درخت افاقیای تکیه کرد . کاپیتان هم بنوبه خودش تغییر کرده بود . ملوانانش بیشتر از هر کسی دیگر متوجه این تغییر بودند . خود کاپیتان میدانست که ناراضی بین افرادش بروز کرده بود و باز میدانست که اینگونه ناراضی‌ها هیچوقت نمیتوانستند خوش‌عاقبت باشد . او میدانست که آنها برای دریکجا زندگی کردن و خوردن و خوابیدن آفریده نشده بودند . او میدانست آنها همان اندازه که به او احتیاج داشتند به خطر ، ماجرا و غارت نیز محتاج بودند . در دل گفت :

— در هفته‌های اول سرشان را به رنگ کردن کردن کشتی گرم کردم . اما حالا دیگر بهانه‌ای نمانده و از همه بدتر اینکه خواربارمان دارد تمام میشود . همین نیم ساعت پیش بود که سلیم آمد و خبر داد فقط با اندازه یک هفته خوراک داریم و من خندیدم و به دریا اشاره کردم . ماهی که با اندازه کافی داریم . اگر . . . اگر بتوانم دوهفته دیگر سرگرمشان نگذارم ممکن است بتوانم تقصیمی بگیرم . تازه روی نیمکت سنگی کنار کارولین نشسته بود که دید گسروی از ملوانانش دارند با قیافه‌هایی مصمم و دژم از صخره بالا می‌آمدند . با هم حرف می‌زدند ولی از طرز نزدیک‌شدنش بوی خطر به‌شام میرسید . محمود ، مثل پز پشاهنگ گله ، جلوجلو حرکت میکرد . کاپیتان بلند شد به پیشواشان رفت . محمود در دوقدمی او ایستاد ، در حالیکه دست‌هایش را در جیب‌های شلوارش فرو کرده بود با نهایت بی‌ادبی گفت :

— کاپیتان ، ما که ماهیگیر نیستیم . وقتی حرف می‌زد از چشمای سرخ‌رنگش ، در میان ریش‌انوبه ، صورت زیتونی‌رنگ و زخم‌گونه‌اش شرارت جرقه می‌زد . ادامه داد :
— و دل‌مان هم نمی‌خواهد ماهیگیر بشویم . یک خواهش هم از تو دارم و آن اینست که اگر کسی براس‌ت آمد و گفت فقط دارم گریبانگیرمان میشود به دریا اشاره نکن .

کاپیتان با نهایت خونسردی گفت :
— دیگر چه خواهشی داری ؟ حرف بز ، محمود ، محمود ، نگاهی به دوروبری هایش انداخت و چون آنها را ساکت و عصبانی دید شیر ترشد و تکرار کرد :

— قبل از من چه ؟ قبل از من هم زنی وجود نداشت ؟
— همینقدر مطمئن باش که پای هیچ زنی به‌غیر از تو باین جزیره نرسیده است .

وقتی این جملها را ادا میکرد قیافه‌اش تلخ و دژم شد . گویی گذشته‌ای رنج آور برای او تجدید خاطر کرده بود کارولین پرسید :

— اصلا بگو ببینم ، چرا این نوع زندگی را برای خودت انتخاب کرده‌ای ؟

بالحن سرد و بیگانه جواب داد :

— مگر ، از این زندگی بهتر هم وجود دارد ؟ من آزادم ، نوکر خودم و آقای خودم هستم . تو نمیتوانی بفهمی آزاد بودن یعنی چه .

کارولین بیاد پاریس افتاد و جواب داد :

— فکر میکنم بتوانم بفهمم .

کاپیتان سرش را تکان داد و گفت :

— نه ، نه هیچکس تا مدتی درجه‌ی استرالیای گذرانده‌باشد نمیتواند بفهمد که آزادی یعنی چی .

ناگهان کت و پیراهن را از روی سرش انداخت و داغ محکومیت را نشان داد و گفت :

— ببین ، این علامت پنج سال اقامت درجه‌ی است . آنهم بدون اینکه گناهی مرتکب شده‌باشم . . .

بعد سرش را زیر انداخت و ادامه داد :

— کسی که مرا به آن روز سیاه نشان یل‌زن بود . کسی که باعث شد

شرافتم را زیر پا بگذارم و دزد دریائی‌شوم باز همین‌زن بود .

این زن نابکار همسر ناخدا ی انگلیسی‌کشتی بزرگی بود که من در آن

ملوان بودم . او در عین زیبایی زنی فاسد ، هرزه و بوالهوس بود . اما چون

هر چه سر راهم تله‌گذاشت ، نتوانست مرا در آغوش به‌بند ازمین بیرحمانه

انتقام گرفت . بین تهمت‌دزدی‌زد . همین برای دادگاه قیامت می‌گردد . قضات

کورکورانه و بدون هیچگونه رسیدگی دقیق مرا به دهسال حبس محکوم

کردند و سپس مرا برای کار با اعمال شاقه به‌جهنم استرالیای مستعمره خودشان

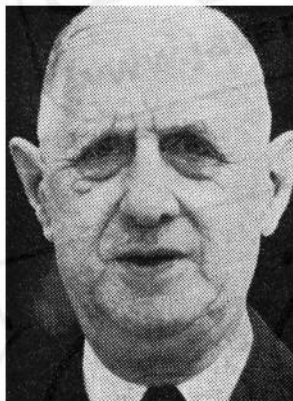
فرستادند . بعد از پنجسال مرگ‌تدریجی در آن جهنم‌کنده گریختم و حالا بطوری

که می‌بینی زندانم ، آزادم و قلم‌خورده‌ام تا آخرین نفس از نیروی دریائی

انگلیس انتقام بکشم .

— یعنی از مردم بیگانه ؟

حوادث سال ۴۷



ژنرال دوگل



پرزیدنت جانسون



ژاکلین کندی



شهبانو فرح

آینده در انتخابات شکست میخورد و حزب جمهوری خواه روی کار می آید.

✱ ژاکلین کندی امسال هم بیوه باقی می ماند .
✱ خانم پرزیدنت جانسون، پایش بداخل يك افتضاح مالی کشانده میشود.

✱ در تابستان شورش های نژادی شدیدی بین سیاهان و سفید پوستان امریکا در گیر میشود، و قیام سیاهان عمومی میشود و در قاره امریکا کشمکش های داخلی بوقوع می پیوندد.

✱ رابرت کندی برای یازدهمین بار پدر میشود.
✱ «رژ کندی» مادر پرزیدنت کندی فقید فوت میکند.
✱ «رژ استولر» مشهورترین طالع بین پارسی پیش بینی کرده که شهبانو فرح باردار میشود و سال بعد سومین پسرشان را دنیا خواهند آورد.

✱ اما خانم (فرانسواز روبن) پیشگوئی کرده : «خیلی احتمال دارد شهبانوفرح دوقلو بزنند. بارداری شهبانو در سال ۱۳۴۷ قطعی است، ولی ممکن است دوقلوها در اوایل سال ۱۳۴۸ بدنیا بیایند» .

✱ در ایران زلزله ای مهیب خسارات و تلفات فراوان ببار خواهد آورد.

✱ ملکه ژولیان بنفع دخترش پرنسس بتاتریس استعفا میدهد و بتاتریس ملکه هلند میشود و خیلی احتمال دارد بتاتریس بر اثر اتفاق ناگواری که برای مادرش روی میدهد خیلی ناگهانی جای او را اشغال کند .

✱ بجان ملک حسین پادشاه اردن و سلطان حسن پادشاه مراکش سوء قصد میشود ولی به خیر میگذرد.

✱ شاهزاده خانم ولیعهد دانمارک پسرى بدنیا میآورد.
✱ فیدل کاسترو نخست وزیر کوبا بر اثر يك توطئه کشته میشود.

بقیه در صفحه ۷۵

✱ «شهبانو فرح» سومین پسر خود را بدنیا می آورند.

✱ جانسون در انتخابات رئیس جمهوری شکست می خورد.

✱ شوروی فضاورد در کره ماه پیاده می کند.

✱ امریکا جنگ ویتنام را می بازد.

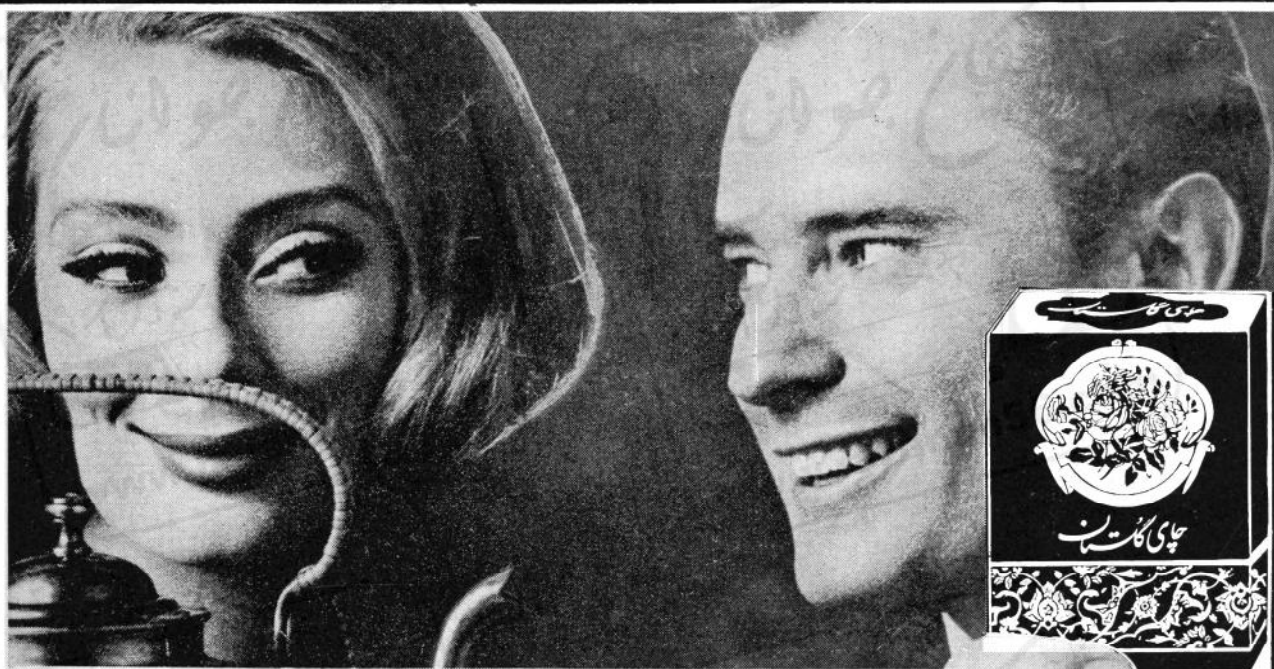
✱ اتومبیلهای برقی بجای بنزینی بازار می آید.

«(زردوز) به پیشگوئی اعتقاد ندارد و آنرا غیر عملی و بی ماخذ میدانند و معتقد است که هیچکس را از وقایع جهان فردا خبری نیست.

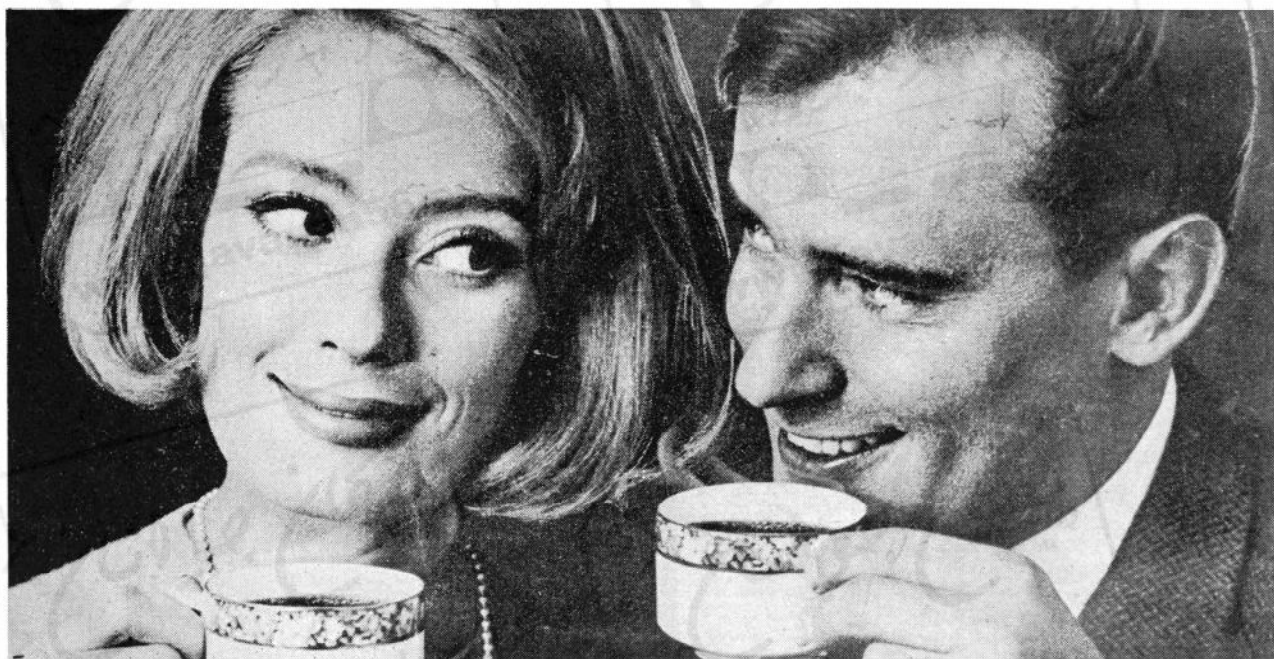
با این حال برای اینکه شما در تعطیلات نوروز تفرنی کرده باشید خلاصه ای از پیشگوئی جمعی از اصحاب این شغل و حرفه را که شهرت بین المللی دارند برای اطلاعاتن در این مقاله ذکر می کنیم. ما که خواندیم و باور نکردیم. شما خود دانید.

با توجه به پیشگوئی های پیشگویان جهان ظاهرا سال نو، سالی شلوغ و پرمجراست. «امادام بوتگالا» ، «امادام ریان» ، «ماربودوسابا تو» ، «امادام فردریکا» ، «امادام آنی» و «امادام هارونا» طالع سال ۱۳۴۷ را با توجه به اوضاع کواکب و ستارگان دیده اند و آنچه در زیر مطالعه می کنید جالب ترین قسمت های پیشگوئی های این عده است :

✱ پرزیدنت جانسون جنگ ویتنام را می بازد و پائیز



ساعت تمام طلا جایزه چای کان سین

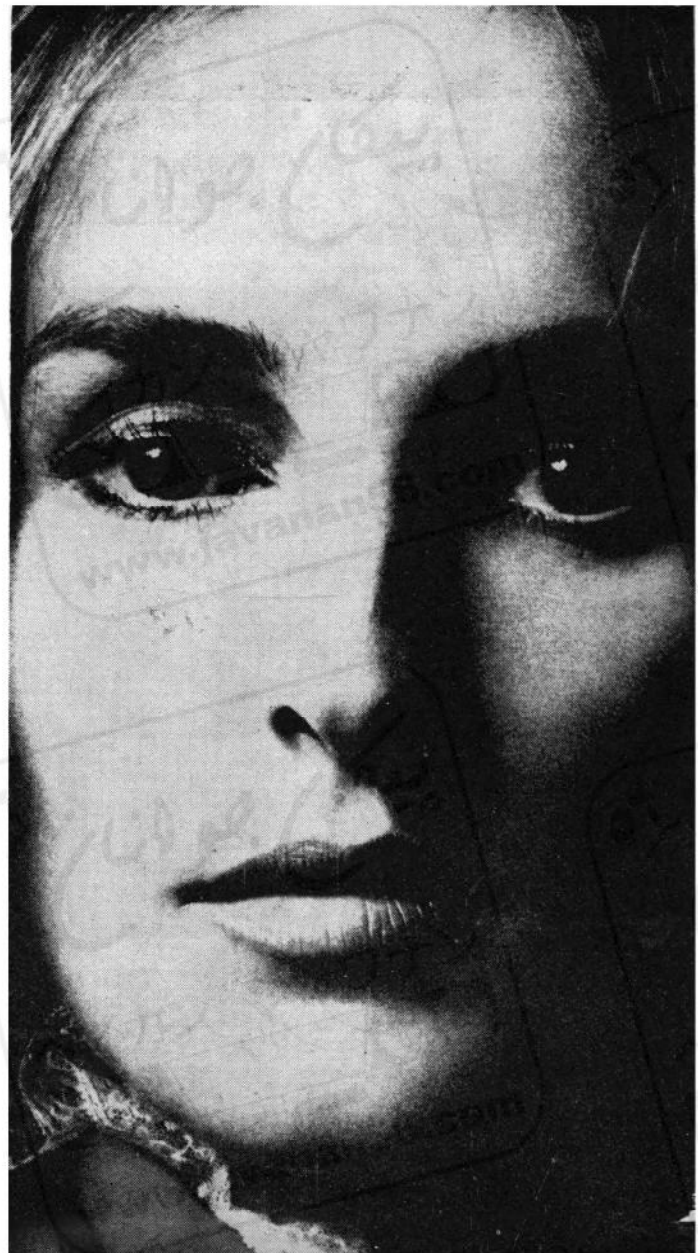


علاوه بر اعلا ترین چای خوش طعم و خوش رنگ در بسته های چای کان سین
هزاران ساعت نیا و کرانه های زنانه و صد ها ساعت تمام طلا کزاده شده است

کلبه‌ای

آنسوی رودخانه ..

داستان دنباله دار از : پرند



(فرانک) دختر شانزده هفده ساله شهری برای گذرانیدن تعطیلات تابستان نزد عمه‌اش بیکی از قراء خوش آب و هوای دور از تهران سفر میکند . شوهر عمه‌اش بخشداد آن محل بود و نزد اهالی احترامی داشت . روزهای اول فرانک از محیط محدود باغ و خانه عمه‌اش سیر میشود و احساس دلنگی میکند ، اما بعد که از خانه بیرون میرود و بدشتهای و مزارع و بالاخره جنگل بلوط خارج از قریه میرسد محیط را فرحبختی و دلگشا مییابد و روزها کنار رودخانه بتمشای ماهیان و مرغان میشیند . عمه‌اش باو سفارش کرده بود از رودخانه نگذرد و بجنگل آنسوی آب قدم نهد ، اما بالاخره حبس کنجکاوی (فرانک) را وسوسه می کند و یک روز کشفایش را بیرون میآورد و از کنار آب میگذرد و بجنگل انبوه آن سوی رودخانه میرود و در آنجا بیک خانواده خرگوش سفید که زیر بوته میلولیدند بر میخورد و با آنها دل میندند . پسر مالک ده مجاور با تفنگ قصد کشتن خرگوشها را میکند ولی فرانک مانع میشود . همین برخورد باشنائی آنها منتهی میگردد . روز بعد بیژن ازساده دلی فرانک سوء استفاده میکند و قصد زشتی دامن او را میگیرد و میکند . دامنش پاره میشود اما فرانک میگریزد و تصمیم میگیرد مدتی بجنگل نرود اما شش روز بعد بیژن یک بزه سیاه و سفید بعنوان بخشداد برای او هدیه میآورد و غنر گناه میخواند . مجدداً بای فرانک بجنگل باز میشود و آن روز صبح پدیدار بیژن میشناید و او را در کلبه چوبی ملاقات میکند . درست روزی که بیژن قصد تجاوز باو را داشت پدرش بکمال آباد میآید و او را با خود به تهران میرد . یکسال بعد فرانک مجدداً نزد عمه‌اش میرود و با بیژن روبرو میشود . در همان نخستین روز بیژن عمل کثیف خود را انجام میدهد و بفرانک تجاوز میکند و یکماه که میگذرد عمه‌جان متوجه میگردد که برادرزاده‌اش بازدار شده . وقتی این موضوع را با فرانک در میان میگذارد دختر بیچاره گریه کنان بسوی رحیم آبامیشناید . در ملاقاتی که با بیژن انجام میدهد جوان هوسباز او را از خود میراند و فرانک ناچار میشود از شرم روبرو شدن با پدر و مادرش فرار کند . جامه دانش را بر میدارد و میگریزد و شبانه سوار یک تانکر نفتکش میشود . حسن گاوی راننده تانکر وقتی از ماجرای او مطلع میشود دلش بحال فرانک میسوزد و او را بخانه خود میرد و بمادرش میسپارد . فرانک در آن خانه و در کنار ننه ، مادر حسن گاوی که زن مهربانی بود احساس آرامش میکند و حسن را برادر خود مینامد . حسن مجدداً بشر میرود و وضع حمل فرانک در طی چند ماه نزدیک میشود تا اینکه بالاخره یکتب درد به او اعراض میگردد . ننه حسن بکسمک زسان همسایه نوزاد او را میگیرد فرانک فارغ میگردد و پسر بدنی میآورد . چندی بعد حسن برای مادرش نامه‌ای می نویسد و اطلاع میدهد که قصد ازدواج دارد و چون خوششان همسر آینده‌اش میخوانند درباره او تحقیق کنند بهتر است فرانک را از آن خانه بخانه دیگری منتقل کند و خرج او را نیز تکفل نماید . فرانک پس از مطالعه این نامه بچه را بر میدارد و از خانه میگریزد و رهسپار تهران میشود . در آنوقت با زن میان‌سالی بنام (کوکب خانم) برخورد میکند و آشنا میشود و پس از گفت و گوئی میفهمد که او مادر شیرین یکی از دوستان و همکارانهای خودش است . کوکب خانم او را بخانه خوششان میرد و قرار میگذارد همانجا بماند و باشیرین زندگی خواهرانه‌ای داشته باشند . ازسوی دیگر بیژن پس از ازدواج میفهمد که پروین او را دوست ندارد و نمیخواهد بچه‌دار شود . یکتب بیژن همسرش را در حال نوشتن نامه مشاهده میکند . فردا متوجه میشود که او نامه‌ها را بداماد آسیابان ده میسپارد که در کمال آباد به پستخانه برساند . او نامه را از پستخانه باز میگیرد و پس از مطالعه میفهمد که برای معشوقش نوشته است . ازسوی دیگر فرانک پس از ده ماه یک آگهی در روزنامه میخواند . با آگهی دهنده مراجعه میکند و بخدمت پیرمردی بنام چار در میآید .

پس از چهار سال آقای چار بعلت اختلافی که با فرزندان خویش داشت و قبلاً سهم میراث آنها را در زمان حیات خویش داده بود و از طرفی (فرانک) و رضا را دوست داشت همه ثروتش را به (فرانک) فروخت و اقرار کرد که پول آنرا دریافت داشته و پس از سمه‌ها جان سیرد . مدتی که گذشت دختر و پسرهای آقای چار برای تملک میراث پدرشان بایران آمدند و بفرانک مراجعه کردند . اینک بقیه داستان .. لبخندی بر لب داشت . نگاهش احترام آمیز بود . سرش را بشانه توضع و فروتنی فرود آورد . و چون با آخرین پله رسید گفت :

— خلی خوش آمدین . بفرمائین .

غیر از دودخترها بقیه متحیرانه باطراف نگاه میکردند . از تغییراتی که در آن خانه پدید آمده بود در حیرت بودند . لوستر ، فرشها ، مجسمه‌ها . چیزهایی که در زمان حیات آقای چار وجود نداشت و حالا افزوده شده بود . اینها را نشانه عظمت میراثی که بایشان میرسید میدانستند . شاید پیش خود محاسبه میکردند که ثروت او در فاصله پنج شش سال گذشته چندین برابر شده است . خوشحال بودند ولی بروی خود نمیآوردند . مسئله مهم برای آنها که از حوادث هفته‌های اخیر آقای چار خبر نداشتند این بود که فرانک را از آنجا برانند و دستش را بایک غافلگیری سریع از همه چیز و همه کار کوتاه کنند . بنظر خوششان تا کتبکی که بکار برده بودند عالی بود . فرانک غافلگیر شده بود و طبعاً در حضور آنها نمیتوانست چیزی از آن خانه بردارد و با خود ببرد . برای او هیچ حقی قائل نبودند . و احتمالاً از اینکه بامر اقبتهای خودش چندسالی مرگ آقای چار را بتأخیر انداخته بود از وی نفرت داشتند . کینه‌بیل گرفته بودند . در پاسخ خوش آمد فرانک کسی چیزی نگفت . همه مهر سکوت بر لب زده بودند و فقط بانگاههای مملو از نفرت خویش باو میفهمانیدند که برای انجام چه هدفی بآنجا آمده‌اند .

(فرانک) درحالی که بایک کلید کوچک بازی میکرد به نرده پله‌ها تکیه داد و منتظر ایستاد که از آنها سخنی بشنود . همچنان لبخند پر معنی‌اش را حفظ کرده بود . تبسی که آن یازده نفر بعداً فهمیدند چه مفهوم عمیق و دردناکی داشت .

(فرشته) دختر کوچک آقای جار که قبلاً نیز یکبار با (فرانک) روبرو شده بود گفت :

— از شما متشکرم که این مدت از پدرمون پرستاری کردین. بی‌بینم که خونه وزندگی‌رم خوب نگهداشتن. چیزی کم نشده، خیلی چیزام اضافه شده. (فرانک) در حالی که باطراف خود نگاه میکرد اظهارداشت :

— بله. من فقط ایشیانی رو اضافه کردم که میدونستم برای استراحتمون لازمه. دختر بزرگتر آقای جار گفت :

— اما حالادیکه باید تغییرات دیگه‌تری این خونه داده بشه. فرانک فوراً حرف‌ها رو قطع کرد و گفت :

— فکر نمیکنم لازم باشه. بقیه بسخنان آنها گوش میدادند. قیافه استهزاء آمیزی داشتند. بانگاهشان او را برانداز میکردند و گویی نیش میزدند. (فرشته) که این پاسخ را در شان فرانک ننیدید واهانتی بخودشان تلفی میکرد بالحن تند و خشنی گفت :

— این شما نیستین که باید تصمیم‌گیری. تصمیم باماس. و خواهرش افزود :

— بهتره همین امروز شما زحمتونو کم کنین. اگر کم چیزی بابت حقوق طلب دارین من میدم. فرانک این‌مطلب را نشنیده گرفت. برافروخته و خشمگین نشد فقط روی حقوق تکیه کرد و گفت :

— من از کسی حقوق نمیگیرم. فرشته پرسید :

— پس مجانی کار میکردین ؟ یکی از برادران اظهارداشت :

— چه زن پر حرفی. حتماً اونقدر رواجی کرده که آفاجونو کشته. فرانک کاملاً بی‌اعتنا بسخنان او در پاسخ فرشته گفت :

— آدم و اهه خودش که کار میکنه حقوق نمیگیره. در همین موقع یکی از پسرها که گویانه آقای جار بود بطرف تلفن زرد رنگی که گوشه سر را روی میز کوتاهی قرار داشت رفت و گوشی را برداشت. فرانک خطاب با او گفت :

— آقا پسر لطفاً دست نزنین. آدم میخواد تلفن بکنه از صاحب‌خونه اجازه میگیره. ناگهان همه خنده را سردادند. فرشته بازوی فرانک را گرفت و گفت :

— بابرو بیرون. خیلی روت‌دادیم فتولی زیاد میکنی. بروگورتو گم کن. آفاجان زنده بود دستی بروگوش تو میکشید پرو شدی. برو. زود باش. چمدونت کجاس. بافتن این جمله فرانک را نیم‌متر بآنطرف پرتاب کرد. اونیز فوراً برگشت و باز بی آنکه عصبی شود بصدای بلندتری گفت :

— شاغلام. شاغلام. بیاینا رویندا زیرون... شاغلام که در مدخل راهرو گوشه‌سر را ایستاده بود یکقدم نزدیکتر آمد. یکبار دیگر همه آنها خندیدند. یکی از بچه‌ها از دهانش صدای زشتی بیرون داد که توهین‌آمیز بود. فرانک خوسردی خود را حفظ کرد و افزود :

— برای اینکه روشن بشین بهتون اطلاع میدم که آقای جار تمام ثروتونو بمن بخشیده. سه ماه قبل از مرگش اینکارو کرد. یکی از مردان خنده‌ای کرد و گفت :

— مگه میتونه ببخشه. اولاً دروغه. میگی. ثانیاً هر کسی فقط یکسوم ثروتونو میتونه ببخشه. هان. این تکه‌سرو و کیل من میدونست. مرحوم آقای جار هم اطلاع داشت. واهه اینکه بعدها شما نتونین مزاحم من بشین و مثل امروز این حرکات زشتو بکنین همه ثروتونو بقیمت روزین فروخت. پولتم اقرار کرد که گرفته. نزدیکه به هشتاد هزار تومن مالیاتش شد که پرداخت.

چهارصد و خرده‌ای هزار تومن پول نقد داشت اونم بوسیله وکیلش بحساب جاری من منتقل کرد. در این صورت الان که شما تشریف دارین توی خونه من وایسادین و صاحب‌داری نیستین. مجبور نیستم دیگه توضیحی بهتون بدم. اگه اطلاعات بیشتری میخواین با آقای ... وکیل من مراجعه کنین. فتو کی قبایله‌ها پیش اونه اسام توی دفترخانه شماره ... تنظیم شده. میتونین به سری بدفترخانه بزنین و راجع بصحت معامله تحقیق کنین. این کار کاملاً بی‌ضرره. مرحوم جار اونقدر از شما ها نفرت داشت، که اگه قبول کنیم روح باقی‌میونه، الانه از اینکه من اینجور حرف میزنم و دلتونو میسونم خوشحال میشه، روحش شاد میشه. آنها خبره خبره بهم نگاه میکردند. مات و منتحیر مانده بودند، رنگ بچهره نداشتند. فرشته میله‌زید و خواهرش از شدت تأسر و ناراحتی روی ردیف اول پلکان نشست. یکی از پسرهای جار که مرد جا افتاده‌ای بود باختم‌فریادی کشید، سکوت بهت‌آمیز را شکست و گفت :

— دروغ میگی. دروغ میگی. این معامله صحت نداره. غیر قانونیه. به زن کلفت پول نداره که چند میلیون تومن ملک بخره. (فرانک) تبسم خود را عمیق‌تر کرد و اظهار داشت :

— شاید اون زن کلفت زردی کرده باشه. در اینصورت مراجع انتظامی باید دخالت کنن. ولی بهر حال اگه در ذمتم ثابت بشه در نفس معامله‌ای که انجام شده اثری نمیذاره. یکی دیگر از آنها که عروس مرحوم جار بود بطرف فرانک حمله برد و ضمن

فحاشی گفت :

— پدر سوخته خان. بیا برو بیرون. الان چشمتو از حلقه درمیارم. او با چنگ و ناغی گردن و گونه‌ها را با جرح کرد. در این لحظه بود که شاغلام پیش دود و خود را میان او و دیگران حائل قرارداد و گفت :

— خانم. شما تشریف ببرین بالا. (فرانک) بادست جراحت گونه‌اش را گرفت و اظهار داشت :

— من میرم از بالا به وکیل و بیاسگاه زاندارم‌ری تلفن میکنم. وبلا درنگ از کنار آنها گذشت و از بله‌ها سرعت بالا رفت و ناپدید شد. (فرشته) از جای جست و آب دهان بصورت شاغلام انداخت و سبحانه گفت :

— پدر سگ نک بحروم. حالا اون کلفته خانم شد. تشریف ببرین بالا. خاک بستر. شاغلام با آستین آب دهان را از صورتش پاک کرد و جواب داد :

— من باغبون پدرتون بودم الانم نوکر فرانک خانم هستم. وظیفه من اینسه که از ولیعصمت خودم دفاع کنم. شما هیچوقت بگردن من حقی نداشتین. ولی نعمت تو ؟

— بله. مرحوم آقا اینطور میخواست. روزی آخر عمرشون بمن سفارش میکرد که اگه به‌روز شاه‌ها اومدین و خواستین خانوادت کسین مانع بشم. نذارم. از شون دفاع کنم. حالا خیلی محترمانه بهتون اخطار میکنم که تشریف ببرین چون ناچار میشم نوکر او صدا کنم. صدای چند تک‌تک از تلفن زرد سر را شنیده شد. این زنگها میگفتند که فرانک بخارج تلفن میکند. حتماً با وکیلش و بیاسگاه زاندارم‌ری. پسر بزرگ (جار) گفت :

— ما نمیرویم. این موضوع باید روشن بشه. این زن دروغ میگه. من میرم از بیاسگاه مامور میارم که بنده‌اش بیرون. اون تقاب کرده. سند سازی کرده. وبعد خطاب بهمراهانش افزود :

— همینجا بمونین تا من برگردم. وقتی میخواستون بطرف در ورود شاغلام گفت :

— حالا که اینطور شد شما زحمت نکشین. تشریف داشته باشین. من میرم براتون چایی بیارم. خانم تلفن کردن الان مامور و وکیلشون میان. او برگشت. همه در سر را و اتاقهای پائین پرانگه شدند. سرایدار و آشپز و نوکر و چون از اتاق بیرون میرفتند در آنرا قفل میکرد و کلید را در جیب روپوش‌آبی رنگ خود میگذاشت. همه بلند بلند حرف میزدند. آشکارا به فرانک دشنام میگفتند و حتی بروج پدرشان لعنت میفرستادند. واقعه دلشان سوخته بود. برای میراث جار چه نقشه‌هایی کشیده بودند و حالا که با واقعیتی دردناک روبرو شده بودند چه رنج جانگذاهی تحمل میکردند. هنوز امید داشتند که موضوع دروغ باشد. این امید نیز با آنها نیرو میبخشید که فریاد بکشند، دشنام بگویند و بصدای بلند حرف بزنند.

آشپز برای آنها چای و قهوه و کولا آورد. مشغول صرف چای بودند که وکیل جوان فرانک با کیف بزرگی که در دست داشت وارد شد. عرق‌کرده، سرخ شده و برافروخته بنظر میرسید. خیلی سریع خودش را با آنها رسانیده بود تا از بروز حوادث بدجلوگیری کند. فرانک نیز پائین آمد.

گونه و گردن خویش را با نوار بهداشتی پانسمان کرده بود. وکیل سلام کرد، پیش دود و پرسید :

— خانم چی شده. صورتتون گردنوتون. گریه رضا چنگم زده. شاغلام دود و برای فرانک صندلی آورد. اونست. ژست یک خانم متشخص اصیل را داشت. قیافه، حرکات و رفتار یک نجیب‌زاده واقعی. فرانک سکوتی را که بوجود آمده بود شکست و گفت :

— آقا یون و خانهارو با وکیل خودم آقای ... آشنا میکنم. این دو خانم و این دو آقای هم دخترا و پسرای مرحوم جار هستند. بنیه‌عروها، دامادها و نوادها. به خانواده بزرگ. به خانواده ریشدار. حساب کنین که اگه این عده نسبت به پدرشون مهربون بودن هرگز وجود من اینجا لزوم پیدا نمیکرد و امروز این حادثه پیش نمیومد و این ناخکامی نمیکشید. شما خودتون شاهد هستین که من بخاطر محبت و احترامی که نسبت بمرحوم جار داشتم موبو دارم و میستو اجرا میکنم. اون خدا بیامرز حتی بزخورد امروز رو پیش‌بینی میکرد. فرشته حرف او را برید و گفت :

— نفقونکن. مام معلم اخلاق نمیخوایم. وکیل تو آوردی که مثلاً مارو بترونی. وکیل (فرانک) موبادنه جواب داد :

— نه خانم. من آدم گردن کلفتی نیستم که خدا نکرده شما از من بترسین. خانم منو احضار کردن اسناد و قبایله رو بهتون نشون بدم. وبعد خم شد، کیفش را که کنار صندلی فرانک گذاشته بود بالا آورد، در آنرا گشود و پرونده محتوی فتو کیسی قبایله‌ها را بیرون کشید و بیست فرانک داد. اونیز پوשה را بطرف پسر بزرگ مرحوم جار دراز کرد و گفت :

— بفرمایین. فتو کی قبایله‌ها. از تمام صفحه‌های هر قبایله فتو کی تهیه شده. شماره داره. و کی‌های هر سند بهمینجا شده. اوبه تندی و باخوشون پوשה را گرفت. فرشته خواهر و برادر دیگرش نیز دور او جمع شدند. دیگران نیز گردن کشیدند. اوضحه مخصوص معامله را



دنیای مد این روزها سریعاً در حال تغییر و تحول است..
 مردم جهان سریع حرکت می کنند و این مردم پرشتاب
 همیشه با BOAC سریع تر و راحت تر سفر میکنند
 زیرا BOAC تا آخرین لحظه راهم مراعات میکند
 و همیشه یک گام پیشتر از سایر خطوط هوایی است.
 پرواز با BOAC مد روز است.



BOAC

BRITISH OVERSEAS AIRWAYS CORPORATION

درسراسرجهان بی.ا.و.ای از شما مواظبت میکند

برای کسب اطلاعات بیشتر به آژانس مسافرتی خود و یا به بی.ا.و.ای در تهران یا آبادان مراجعه فرمائید
 شرکت هوایی بریتانیایی ماورا، به کار با همکاری کامتاس و ایرایندیا

— آیا آن موقع آقای ایوز در اتاق نبود .
 دالاس گفت :
 — نه . . . آنجا نبود .
 — چه ساعتی رسید ؟
 آقای دالاس که ناگهان سایه‌ای قیافه خندان را فرا گرفت
 بالحنی نوبه‌اند گفت :
 — اوه . . . نیامده بود . . .
 آقای لامبرت که چشمهایش از حدقه درآمده بود ، خشکش زد .
 — می‌خواهید بگوئید که آقای ایوز ساعت دوازده ربع کم
 هنوز به مجلس بوکر نرسیده بود ؟
 — نه . . . نبود .
 از ابتداء محاکمه ، اول باری بود که خانم ایوز روی صندلی
 خود تکان خورد ، بندتی بطرف جلو خم شد . چشمهایش را به وکیل
 حیرت زده اش دوخت ، دستش را بلند کرد و بروکیل مدافع خود
 بانگ زد .
 ولی آقای لامبرت گوشش به این اخطارها بدهکار نبود .
 — آقای ایوز در چه ساعتی رسید ؟
 — اوه . . . مطلب این است که اصلاً نشب بمجلس نیامد .
 — آیا این تغییر عقیده را شما خبر داده بود ؟
 آقای دالاس با لحن رفت باری جواب داد :
 — نه . . . نه . . .
 — دیگر سؤالی ندارم .
 آقای دالاس با عجله از جای خود پاشد و بایک دنیا امید
 بطرف دادستان برگشت
 ولی در نگاه و قیافه دادستان هیچ نوید نیروبخشی ندید . . .
 دادستان بطرف در روی نهاده بود . . . آری ، سومین روز
 محاکمه بلامی تمام شده بود .

چهارمین روز

قضیه هر دم پیچیده تر میشد . . . بسیار عجیب بود که
 در شب وقوع قتل ، آقای فارول عاشق قدیم میمی بلامی از باغ
 میوه سردمی آورد . . . و باز هم بسیار عجیب بود که آقای
 پاتریک ایوز از مجلس بوکر ناگهان غایب شده بود . . . کی
 چه میدانست که خود پاتریک ایوز معشوقه اش را نکشته باشد . . .
 اما هنوز آقای پاتریک ایوز در جلسه دادگاه حرف نزده بود . . .
 و با وجود این آقای لامبرت وکیل مدافع همسراو از فرط شادی
 در پوست خود نمی گنجید . . . چه پاتریک ایوز نمیتوانست غیبت
 خود را از محل وقوع جنایت ثابت کند و بزرگترین آرزوی آقای
 لامبرت این بود که دختر خوانده خود یعنی خانم ایوز را از صندلی
 برقی نجات بدهد در عوض شوهر او پاتریک ایوز را بجای او روی
 صندلی بنشاند . . . چه لامبرت از روزیکه پاتریک ایوز سیوا یوز
 گرانیهارا در نیویورک گرفتار آن روزگار سیاه کرده بود ، از این
 مرد نفرت داشت و از روزیکه شنیده بود که پاتریک بیهوشی میمی
 بلامی به این زن نازنین خیانت میکند ، از خشم دیوانه شده بود
 و اینک خدا وسیله ای فراهم آورده بود که انتقام همه این چیزها
 را از پاتریک ایوز بگیرد . . . ولی بعقیده یکی از خبرنگارها خانم
 ایوز نمیخواست شوهر ناشایسته خود را بدست مرگ بسپارد . . .
 دختر جوان موحانی ، خبرنگار روزنامه ، آهی کشید
 و گفت :

— بنظر من هیچیک از آنها گنهگار نیستند . . . این قبل
 بدست یکنفر دزد صورت گرفته . . . یایکی از آن دسته ها که . . .
 صدای پیشخدمت دادگاه رشته حرف او را برید . . .
 جلسه دادگاه تشکیل شده بود . . . آقای دادستان کراوات
 سرخ رنگ تیره و شور انگیزی زده بود . . . کراوات آقای لامبرت
 وکیل مدافع جلفتر از آن بود . . . ولی گلهای بسیار کم رنگی
 داشت . خانم ایوز همان لباس روزهای پیش را بتن داشت و همان
 کلاه روزهای پیش را به سر گذاشته بود .
 دوشیزه «کوردیر» را صدا زد . . .
 ملانی کوردیر ، پیشخدمت بای سرفه خانواده «ایوز» با آن
 اندام ظریف ، پوست زیتونی ، چشهای درشت مشکی ، و موهای
 پرچین و شکن قهوه‌ای و لبهای که برنگ کاملیای یخه پالوش بود ،
 به عکس پشت جلد مجله زنانه‌ای شباهت داشت . . . با سهولت و
 آسایش خیال در جایگاه شهوندشت .
 دادستان پرسید :

— دوشیزه کوردیر ، شغل شما روز نوزدهم ژوئن ۱۹۴۶
 چه بود ؟
 — من در خدمت خانم پاتریک ایوز بودم .

— چه مدتی در خدمت او بودید ؟
 — تقریباً یکسال و ده ماه .
 — این شغل را چطور پیدا کردید ؟
 — بوسیله خانم استفن بلامی مشغول .
 — میتوانید بگوئید چطور ؟
 — البته . . . جوانترین خواهر من که سه چهار سال پیش
 به این ولایت آمد ، بلافاصله از طرف بتگاهی بخانه خانم بلامی
 فرستاده شد . . . خواهرم که تجربه‌ای نداشت نمیتوانست از عهده
 چنین کاری برآید . . . ولی خانم بلامی کمال لطف و محبت را
 باوداشت و از این گذشته «ژولی» با شاگرد بقال ناحیه ازدواج
 کرد .
 — دوشیزه کوردیر ، آنچه من می‌خواهم بدانم این است که
 خانم بلامی چطور شما را بخانم ایوز توصیه کرد ؟
 — من هم همین را می‌خواهم برای شما شرح بدهم . . .
 گاه‌بگاه برای اینکه راه کارگردن را به خواهرم نشان بدهم بخانه
 خانم بلامی میرفتم . . . چونکه من خودم هشت سال بود کار
 میکردم . . . و تجربهم دارم . . . و روزی از روزها گفتم که اگر
 کاری در روزمونت پیدا کنم و نزد خواهرم باشم بسیار خوشحال
 خواهم شد و دوسال پیش خانم بلامی نامه‌ای بمن نوشت که دوش
 خانم یاریک ایوز در جست و جوی پیشخدمتی است . . . و من باین ترتیب
 وارد خدمت خانم ایوز شدم .
 — هنوز هم در خدمت خانم ایوز هستید ؟
 — نه . . . روز ۲۱ ژوئن استعفاي خودم را دادم و آنهم
 بسبب قضیه‌ای که خوشم از آن نیامده بود .
 — آیا این قضیه با مرگ خانم بلامی رابطه دارد ؟
 — من ، از این چیزها خبر ندارم . . . ولی چیزی بود که از
 آن خوشم نیامد .
 — دوشیزه کوردیر ، آیا این کتاب را تاکنون دیده‌اید ؟ و
 خواهش میکنم بعنوان آن توجه داشته باشید . «اسناد بازگانی»
 جلد سوم «
 دوشیزه کوردیر برای آسایش وجدان خود نگاهی به سوی
 کتاب کرد .
 — بله . آنرا می‌شناسم .
 — دفعه آخر چه روزی بود که این کتاب را دیدید ؟
 — روز ۱۹ ژوئن ، در حدود ساعت نه شب .
 — کجا ؟
 — در دفتر آقای ایوز .
 — چطور شد چمن شما به این کتاب افتاد ؟
 — برای اینکه آنرا برداشتم تا نگاهی نوش بکنم .
 — برای چه ؟
 — می‌خواستم بدانم نامه‌ای که آن روز عصر توی آن گذاشته
 بودم هنوز هم آنجا هست یا نه .
 — آیا آنجا بود ، دوشیزه کوردیر ؟
 — نه ، آقا . . . دیگر آنجا نبود . . .
 — دوشیزه کوردیر ، این نامه که شما لای کتاب جا دادید ،
 خطاب به کد بود ؟
 — خطاب به آقای پاتریک ایوز .
 — از طرف شما نوشته شده بود ؟
 — اوه ، نه ، آقا ، نه .
 — پس از طرف کد بود ؟
 — از طرف خانم استفن بلامی معشوقه آقا .
 — و نامه‌ای که از طرف خانم بلامی به آقای ایوز نوشته
 شده بود ، چطور بدست شما افتاده بود ؟
 — خانم بلامی معمولاً نامه‌هایی را که خطاب به آقای ایوز
 بود و میخواست هیچکس از آن اطلاعی نداشته باشد ، بدست
 من میداد . روی پاکت اسم من نوشته میشد . ولی در داخل
 آن پاکت کوچک دیگری بود که اسم آقای ایوز روی آن دیده
 میشد و این پاکت بود که من لای کتاب میگذاشتم .
 — از کی اینکار را میکردید ؟
 — از ششماه . . . و شاید هشتماه پیش . . .
 — تا آنجا که بیاد دارید ، چند نامه لای این کتاب گذاشتید ؟
 — درست نمیدانم . . . ده تا . . . دوازده تا . . . و شاید
 بیست تا . . .
 — در اوایل ، ماهی یک نامه . . . بعد در اواخر هفته‌ای دوه
 نامه . . .
 — این نامه آخری را چه ساعتی لای کتاب گذاشتید ؟
 — بین ساعت شش و نیم و هفت بعد از ظهر .
 — این عادت شما بود ؟

ایوز صبحانه خود را پس از مراجعت از کلیسا ساعت نه و نیم خورد . . .

— و پس از صبحانه چیز فوق العاده ای پیش نیامد ؟
— نمیدانم بنظر شما غیر عادی باشد یا نه . . . ولی حادثه ای اتفاق افتاد .

— خواهش میکنم بگوئید ببینم این حادثه چه بود ؟
— درست پس از آنکه آقای ایوز و مادرش صبحانه شان را چند دقیقه ای پیش از ساعت نه و نیم تمام کردند ، آقای ایوز مستقیماً بدفترش رفت و من روزنامه های یکشنبه را برای او بردم . پیش از آنکه بیرون بیایم ، چون میخواستم قضیه را بدانم ، از او پرسیدم :
« آقای ایوز ، آیا آن نامه ای را که لای کتاب گذاشته بودم ، برداشتید ؟ » و او جواب داد که نه !

— و شما چه گفتید ؟ به اش گفتم : « اگر شما آن نامه را پیدا کرده باشید ، مسلماً خانم ایوز بر شما داشته . . . وقتی که در حال بود ، دیدم که من آن را لای کتاب میگذارم .
دادستان لحظه ای صبر کرد تا اینکه همه بتوانند به رازی که این جواب فاش کرده بود ، پی ببرند . سپس پرسید :

— آیا پس از این گفت و گو با آقای ایوز بود که تصمیم گرفتید از خدمت خانم ایوز بروید ؟

— نه ، آقا . . . نزدیک ظهر بود که این تصمیم را گرفتم .
— پس حادثه دیگری اتفاق افتاد ؟
لبهای سرخ دوشیزه کوردیر از هم باز شد ، بسته شد و دوباره باز شد .

— بله .
— آن حادثه چه بود ، دوشیزه کوردیر ؟
— ساعت یازده و نیم اطلاع پیدا کردم که خانم بلامی کشته شده است .
— وقتی که این خبر را شنیدم ، خوشم نیامد . از این رو دیگر نماندم .
— مطلب دستگیر شد .

دادستان دستپاش را در جیبش فرو برد و نگاه ظفر نمونی بطرف آقای لامبرت وکیل مدافع انداخت و گفت :
— دیگر سؤالی نیست ، دوشیزه کوردیر . . . نوبت وکیل مدافع است .

و وکیل مدافع به کرسی شهادت نزدیک شد و پرسید :
— دوشیزه کوردیر ، بدون شک کاملاً میدانید که اگر خانم ایوز اطلاع پیدا میکرد که شما این مکان به نفعی را تسهیل میکنید ، پنج دقیقه دیگر در زیر سقف خانه او نمی ماندید . . . اینطور نیست ؟

دوشیزه کوردیر بجلو خم شد ، سایه وقاحتی در قیافه اش دیده میشد :

— خودم خوب میدانم که هر وقت خانم ایوز خشمگین شده باشد ، بتندی حرف میزند و بتندی دست بکار میشود .

سرعت این جواب رنگ از رخ آقای لامبرت برد . . . ولی او به اعصاب خود تسلط یافت و پرسید :

— و از این رو ترجیح دادید پیش از آنکه خانم ایوز در موضوع نامه توضیحی از شما بخواهد و باین ترتیب عذر شما را بخواهد از خانه او بروید ؟

— آقا ، گفتم که من برای این از خانه او رفتم که خانم بلامی کشته شده بود و من از این چیزها خوشم نمی آمدم .

آقای لامبرت با خشم به روی شاهد نگریست و گفت :
— گفتید که پس از گذاشتن نامه لای کتاب چون خانم ایوز و آقای فارول در حال بودند نتوانستید از آنجا بگذرید ؟

— درست است .
— آیا روی آقای فارول بطرف شما بود ؟

— بله .
— از کجا اطمینان دارید که نامه را خانم ایوز برداشته باشد نه آقای فارول ؟

— من صدای بسته شدن در را شنیدم . پس آقای فارول رفته بود برای اینکه دیگر او را در حال ندیدم . قضیه خیلی ساده است . . .

— شما ، دوشیزه کوردیر از قرار معلوم به عوض اینکه بای سفره خدمت بکنید ، کار آگاه بوده اید . اما حقیقت این است که وقتی آقای فارول با تفاق خانم ایوز به سالن برمی گشت —

هر کسی میتوانست از در بیرون برود . . . اینطور نیست ؟
— ملانی کوردیر ، بی اعتنا جواب داد :

— وقتی که شما میگوئید ، من دیگر حرفی ندارم .

بقیه در صفحه ۷۹

— اوه . نه . آقا . معمولاً این نامه ها را وقتی که غروب برای خاموش کردن چراغ میآمدم لای کتاب میگذارم . ساعت شش و نیم موقع بیار بندی بود . برای اینکه ممکن بود دیده بشوم .

— پس چرا این ساعت را انتخاب کردید ؟
— اوه . من آن را انتخاب نکردم . وقتی که ملک دونالد نامه های پست را آورد ، این نامه را بین نامه ها دادم . . . کلمه فوری هم روی پاکت دیده میشد . و روی پاکت کوچک داخل پاکت کلمه خیلی فوری نوشته شده بود وزیر آنهم خط کشیده شده بود . پس ، فکر کردم که آقای ایوز باید هر چه زودتر این نامه را ببیند .

ولی وقتی که به هال رسیدم ، همه آن اشخاص را که از گلف بازی بر میگشتند ، دیدم . آقای ایوز از من گلاس مشروب خواست و آقای دالاس با من آمد نشان بدهد برای کوکتل خود چه چیزهائی لازم دارد . پس صبر کردم تا همه این مردم بروند . ولی از رفتن آنها خبری نبود . و من پشت نگران بودم و خون میخوردم چه میترسیدم که آقای ایوز بیاید و این نامه فوری را پیدا نکند . آخر سر ، در موقعی که آنها در سالن بودند توانستم خود را به کتابخانه برسانم و بدون اینکه کسی ببیند . . . و سرعت نامرأی لای کتاب گذاشتم ولی وقتی که خواستم از دفتر بیرون بیایم جمعی را در حال دیدم . آنوقت صبر کردم .

— دوشیزه کوردیر ، در حال کی ها بودند ؟
— آقای الیات فارول و خانم باتریک ایوز . . .
— شمارا دیدند ؟

دوشیزه کوردیر شانه ها را بالا انداخت .
— من چه میدانم آقا . . . کنار در رفتم و گوش دادم و یک دقیقه دیگر صدای آنها خاموش شد و شنیدم که دری بسته شد . . . آنوقت زود از هال گذشتم و بدون اینکه کسی را ببینم ، به آشپزخانه رفتم .

— آیا حرفهای آقای فارول و خانم ایوز را شنیدید ؟
— نه مطلقاً . . . آنقدر آهسته حرف میزدند که مطلقاً نشنیدم .

— در صورتی که آنجا بودید ، حرف دیگری نشنیدید ؟
— چرا ، آقا . درست پیش از آنکه کتاب را بردارم ، صدای دوشیزه بیچ را که با جعبه ها از هال میگذشت شنیدم . هنوز دست به کتاب نزده بودید ؟

— نه . آقا .
— و صبر کردید تا او برود و آنوقت کتاب را بردارید ؟

— بله .
— وقتی که نامه را لای کتاب گذاشتید ، خانم ایوز در هال بود ؟

— این را هم نمیدانم . آنچه میدانم این است که نیمه دقیقه پس از آنکه نامه را لای کتاب گذاشتم ، آنجا بود .

— آیا از همانجا که ایستاده بود میتوانست ببیند که شما کاغذی لای کتاب میگذارید ؟

— ممکن است . . .
— و روبروی شما ایستاده بود ؟

— نه . . . کسی که رویش بطرف من بود آقای فارول بود . خانم ایوز پشت بمن داشت .

— پس برای چه گفتید ممکن است شمارا دیده باشد ؟
— برای اینکه ممکن بود درست در همان موقع پشت بطرف من برگردانده باشد یا مرا در آئینه دیده باشد .

— آیا در مقابل او آئینه ای بود ؟
— بله ، در آن سر هال ، بالای نیمکت بزرگی که آقایان کلاهیانشان را میگذارند ، دفتر و کتابخانه در این آئینه منعکس میشد .

— سر میز شام چه کسی حاضر بود ؟
— خانم باتریک ایوز ، خانم دانیل ایوز و آقای ایوز . . .

طبق معمول . . .
— آیا صحبت های آنها را نباید دارید ؟

— اوه . نه . آقا . من معمولاً تا حدود امکان کمتر در سالن غذاخوری میمانم .

— آن شب حادثه ۱۹ ژوئن پیش از خاموش کردن چراغ کسی را ندیدید ؟

— اوه . چرا . . . خانم دانیل ایوز مادر شوهر خانم را دیدم . . . از من پرسید که عروسم خانم ایوز برگشته است یا نه . . . و من جواب دادم که برگشته . . .

— مثل همه روزهای یکشنبه ساعت ۹ . . . خانم باتریک



سؤالات و جوابهای طبی

در مطب دکتر

تاکنون لب به گوشت نرده‌ام

دختری ۱۸ ساله‌ام. از وقتی که خود را شناختم لب به گوشت نرده‌ام. اصلاً نپیدانم گوشت چه طعمی دارد. خوراک من بیشتر از حبوبات و چیزهایی نظیر کدو و بادامجان است. اما از چند نفر شنیده‌ام اگر گوشت نخورم، دچار بیماری‌های مختلفی خواهم شد. آیا این حرف صحت دارد یا نه؟

— دوشیزه عزیز، گوشت حاوی مقدار زیادی پروتئین است که برای ساختمان و رشد و نمو بدن نهایت ضرورت را دارد و بدنهای ما طوری ساخته شده که باید گوشت مصرف کنند و بجود، شما بر اثر نخوردن گوشت و نرسیدن مواد مفیدی به بدنتان، دچار کم‌خونی، ضعف و ریزش مو و شکنندگی ناخن‌ها و ناراحتی گوارشی خواهید شد. توصیه میکنیم کم‌کم عادت کنید جزو برنامه غذایی خود گوشت را هم بگنجانید.

رابطه هورمون با سرطان

آیا تزریق هورمون بدن ایجاد سرطان میکند؟ و چند در صد احتمال خطر دارد؟

— هورمون‌ها یا ترشحات غدد داخلی بدن که بوسیله لایراتوارهای داروسازی باشکال مختلف ساخته شده و در مرحله‌ای از بیماری‌ها مصرف میشود، سرطانزا نیستند، مگر بطور استثنائی و آنهم در مواردی که هورمون‌ها بدون تجویز پزشک و بیهوده و بی‌زمان معینی مصرف نشده باشند، و گرنه هورمون‌ها در جای خود داروهای بسیار با ارزشی هستند، در مواقعی که فشار خون بشدت پائین می‌آید و «سکوپ» دست میدهد، در وقتیکه فشار خون خیلی بالا میرود، در ضعف و ناتوانی جنسی، چه در زن و چه در مرد، برای رفع ضعف و سستی افراد من، در بیماری‌های مختلف غددی و حتی برای جلوگیری از حاملگی، هورمون مصرف میشود و اگر قرار بود با تجویز هورمون سرطان‌تولید شود درعلم پزشکی مصرف آن تحریم میشد، بنابراین در مورد سؤال شما هرگز نمیتوان گفت چند در صد احتمال خطر دارد، زیرا شما باید بدانید حتی ساده‌ترین داروها مثل قرصهای ممکن هم در صورت بیجا مصرف شدن، خطر داشته و عوارض بد میدهند.

بخطرات ابتلاء به سودا از

زندگی بیزار شده‌ام

بانوئی ۴۰ ساله هستم. مدت ۴

سال است که مبتلا به سودا شده‌ام، کف پایم ترک‌های بزرگ میخورد و پوسته پوسته میشود و همچنین بدنم آنقدر میخارد که حد ندارد و مخصوصاً بعد از خاریدن سفیدک میزند. با طبایع مختلفی مراجعه کرده‌ام و خوب نشده‌ام حتی یکمرتبه هم خون دستم را گرفته و بیایم زده‌اند باز نتیجه نگرفته‌ام دیگر از زندگی بیزار شده‌ام از شما میخواهم که مرا در مداوای قطعی این عرض یاری کنید.

— خانم محترم، عده زیادی از بیماران مبتلی به سودا یا «اگرما» از اینککه مرضشان مزمن میشود رنج می‌برند. این بیماری که در ایران نیز بسیار شایع است علل مختلفی دارد که از آنهمه باید حساسیت را نام برد. بطور جدی از خوردن پیر، شکلات، تنه مرغ، گوچه فرنگی و ادویه و کالباس و نظائر آن پرهیز کنید. در مورد تزریق خون از دست بپا که نام علمی آن (اتو همیوتراسی) است بعضی‌ها نتیجه خوب میگیرند، اما اخیراً داروهای با ارزشی در اختیار متخصصین بیماری‌های جلدی قرار گرفته که شما با مراجعه بیک از آنها میتوانید بهبود یابید.

آیا قرص‌های ضد چاقی

باعث از کار انداختن

تخمنداها میشوند؟

بانوئی هستم ۱۹ ساله که ۴ سال است ازدواج کرده‌ام، اما بچه‌دار نیستم. شوم، از دوسال قبل هم بسیار چاق شده‌ام، آیا بنظر شما اگر از قرصهای ضد چاقی استفاده کنم، تخمنداها هم از کار نخواهند افتاد؟

— نازائی شما ممکن است غیر از چاقی دلایل دیگری هم داشته‌باشد شما نوشته‌اید که شوهر شما هم آزمایش شده است یا نه؟ چه با ممکن است علت بچه‌دار نشدن شما مربوط به شوهرتان باشد. البته بعضی خانمهای چاق و بخصوص آنهاییکه هورمون زنانه‌شان کمتر است، یا دچار اغشاشات هورمونی هستند بچه‌دار نمیشوند، اما شما هنوز جوانید و اگر معالجه کنید حتماً بچه‌دار خواهید شد. در مورد قرص‌های ضد چاقی نیز باید گفت تاکنون گزارشی در مورد این که تخمندان را از کار بیندازد داده نشده است. این قرصها باید فقط بدستور پزشک و پس از معاینه کامل داده شوند.

باعتقویت عمومی تعداد اسپر - مانوزوئیدها بالا میرود؟

مردی ۲۸ ساله‌ام و مدت پنج

سال است ازدواج کرده‌ام و فرزندی ندارم. البته آزمایشی از اسپرم خود کرده‌ام و تعداد اسپرمانوزوئیدهایم کم است. میخواستم بدانم با تقویت عمومی تعدادشان زیاد میشود یا نه!

اول باید دید علت کمبود اسپرمانوزوئیدها چیست؟ اگر علت تغذیه بد، بیماری‌های عفونی و غشوتشهای موضعی یا اختلالات غددی باشد درمان صحیح با ویتامینها و هورمون‌ها و داروهای دیگر، تعداد آنها را بالا خواهد برد و عقیم بودن شما خود بخود از بین خواهد رفت. رویهمرفته در بعضی‌ها درمان زیاد رضایتبخش نیست و بکمی در عده‌ای با مختصر درمان بهبود کامل میشود.

ازدواج با خویشاوندان از

نظر طبی خطرناک است؟

عده‌ای معتقدند که نباید با خویشاوندان نزدیک ازدواج کرد، زیرا ممکن است، بچه‌هایی که بدنیا بیایند ناقص الخلقة باشند یا دچار بیماری‌های بخصوصی شوند. آیا این حرف صحیح است یا نه؟

— موضوع هم خونی مسئله مهمی در علم پزشکی است، در این موضوع بیولوژیست‌ها و دانشمندان مطالعات زیادی کرده‌اند و هنوز دلیلی قاطع براینکه ازدواج با قوم و خویش مضر است وجود ندارد. شاید مشاهده بعضی بیماری‌های خونی و یا جلدی در اقوامی که مقید به ازدواج با فامیل نزدیک هستند این فرضیه را بوجود آورده که ازدواج با این‌ها بخون باعث بروز بیماری‌هایی میشود.

آیا دوائی برای بیفکری

وجود دارد؟

دختر ۱۴ ساله‌ای هستم. مادرم در اسفند سال گذشته بعلت ابتلاء به سرطان فوت کرد و من از آن تاریخ همیشه دچار پربشانی فکر هستم و فکرهای بوجی مرا بخود مشغول می‌سازد. لطفاً بن جواب دهید آیا داروئی برای آرامش فکرم وجود دارد؟

داروهای آرام بخشی در دسترس پزشکان قرار گرفته که هر یک بجای خود مصرف میشوند و فوق‌العاده هم مؤثرند. شما باید به پزشک خانوادگی خود مراجعه کنید.

علت سرماخوردگی و طرز

چکاندن قطره‌های بینی

میخواستم دو سؤال بکنم. اولاً

سرما خوردگی علتش چیست؟ در ثانی وقتی به طفل قطره بینی میچکانیم، چرا استفراغ میکند و آیا این قطره‌ها بینی را تحریک نمیکند؟

— سرما خوردگی که از فراوان ترین و شایعترین بیماری‌های کودکان است بعلت عفونت ویروسی مجاری تنفسی فوقانی است. اصلاً سرماخوردگی مولد چند نوع ویروس است که بر اثر عوامل مستعد کننده مثل لرز، قرار گرفتن در معرض سرما و رطوبت، دندان در آوردن و بالاخره عفونت‌های موضعی، مثل ورم لوزه‌ها و پولیپ بینی و غیره بوجود می‌آید.

اما در مورد سؤال دوم شما، باید بدانید که همه قطره‌های بینی باعث استفراغ نمیشوند، بلکه درموقع چکاندن قطره، زیادتر از اندازه بکار بکار بردن قطره بینی سر کودک پائین قرار گیرد. بهلاوه اینمیل باید یک‌بار قبل از تقذیه صورت بگیرد، قطره بینی‌را نباید بیش از ۳ تا ۴ روز مصرف کرد، زیرا استعمال مداوم آن برای مخاط بینی مضر است.

از لاغری رنج میبرم

بانوئی ۱۸ ساله‌ام و دارای يك كودك ۵ ماهه هستم. بزرگترین آرزوی من در دنیا فقط چاق شدن است و از اینکه زنی لاغر خیلی رنج میبرم. شوهرم همیشه میگوید تو اگر چاق نشوی من زن چاق خواهم گرفت. چون به شوهر و بچه‌ام علاقه‌متم تقاضا دارم بن جواب بدهید که چکار کنم تا چاق بشوم؟ البته پس از وضع حمل دچار ترشح چرکی رحم‌نیز هستم.

— اولاً لاغری عیب نیست کمشور شما بحرم لاغر بودتان بخواد زن دیگری بگیرد، شما بهتر است ایشان که تا این حد به زن چاق علاقه دارد شما را بیک پزشک نشان دهد. و اما هر نوع چرک مزمن و عفونت مخفی بدن باعث تجوری و لاغری و ضعف میگردد. شما حتماً باید برای جلوگیری از چرک و ترشح چرکی که برای کودک و شوهرتان نیز خطر دارد به پزشک زنان مراجعه کنید. بعد اگر خیلی علاقه دارید چاق شوید بجای سؤوده غذا چهار وعده بخورید. نان، برنج، سیبزمینی، عدس، اغذیه شیرین و چرب شما را چاق خواهد کرد. سعی کنید کمتر خود را خسته کنید. البته داروهای نیز برای چاقی وجود دارد که باید مستقیماً بدستور پزشک معالج شما باشد.



چرا ۲۵۰ هزار تومان نصیب تو نشود؟

تو که در بانک صادرات ایران حساب پس انداز داری
و تو که میخوای حساب پس انداز داشته باشی
میستوانی هر چه لازم داری از حسابت برداری
و هر چه میخوای بجا بگذاری
اما باید داشته باشی که :

هر کس در ۱۵ فروردین فقط صد تومان

در حساب پس انداز بانک صادرات ایران داشته باشد
می تواند از هزاران جایزه بزرگ و کوچک آن استفاده کند

و شاید هم
امسال جایزه ۲۵۰ هزار تومان نصیب تو شود

بانک صادرات ایران در خدمت مردم

از زندگی بیشتر بدانیم...

مامان، بگو چرا؟



به سؤالات کودکان پاسخ صحیح و قانع کننده بدهید.

چرا آدم مریض میشود؟

بدن ما شبیه ماشینی است که کار آن خیلی پیچیده است. بسیار اتفاق می افتد که عوامل بیماری زا از راه تنفس یا تغذیه و یا از یک خراش در روی پوست بدن وارد ماشین وجود ما میشوند و تولید بیماری میکنند. بعضی از مواد شیمیایی که در هوا و غذا وجود دارد و همچنین زیاد خوردن مشروب وضع سلامت ما را بهم میزند. علاوه در طبیعت انگلهایی هم هستند که اعمال مختلف بدن را مختل میکنند. در این وقت است که میگوئیم بدن ما بیمار است. بیماریهایی هم هستند که هنوز علت آنها شناخته نشده است.

چرا سوزن میزنیم؟

وقتی که یک داروی خوراکی را میخوریم فقط یک قسمت از مواد آن وارد خون شده به بدن میرسد. علاوه اثر درمانی داروی خوراکی در ظاهر میشود و اثر آن نیز کمتر است. اما تزریق دارو عبارت از وارد کردن مستقیم عامل شفا بخش در خون است. خون که در حقیقت وسیله نقلیه بدن ماست داروی تزریق شده را به سلولهای بیمار میرساند. لذا اثر دارو در این طریق هم قویتر است و هم تمام دوا مورد استفاده قرار میگیرد. حتی اخیرا کوشش میکنند که دارو را هر چه ممکن است در محلی که به عضو بیمار نزدیکتر است تزریق نمایند.

آپاندیسیت چیست؟

در قسمت پائین روده بزرگ زائده ایست که آنرا آپاندیس میگویند. این زائده گاهی متورم میشود و درد شدیدی میگیرد. در این وقت عارضه آپاندیسیت (ورم آپاندیس) پیدا شده است. گاهی اوقات در پیچه ها کرمک تولید آپاندیس میکند. بهترین معالجه این بیماری، برداشتن زائده آپاندیس با عمل جراحی است.

دندان پز شک چگونه دندان را معالجه میکند؟

عادی ترین بیماری درد دندان نوعی فاسد شدن آنست که به کرم خوردگی معروف است. کرم خوردگی سبب ورود میکروب به قسمتهای پائین دندان و درد گرفتن آن میشود. دندان پز شک برای معالجه دندان ابتدا با تراشیدن ناحیه فاسد شده گودی نسبتا بزرگی در دندان ایجاد میکند، سپس آنجا را ضد عفونی کرده و حفره را بکلی پر می کند.

یکی از راههای جلوگیری از فساد دندان، گرفتن جرم آن است.

چرا پدر بزرگ میتواند دندانهایش را از دهن خارج کند؟

وقتی که فعالیت حیاتی قسمتهای مختلف بدن انسان کند میشود، کرم خوردگی و شکستگی به سراغ دندانها می آید. در این وقت دندانهای مصنوعی که بوسیله دندان ساز ساخته شده جانشین دندانهای طبیعی میشود و عمل جویدن غذا بوسیله آنها انجام میگیرد. دندانهای مصنوعی را نیز باید مثل دندانهای طبیعی نظافت کرد. برای این منظور دندانها را از دهن خارج میکنند و می شویند. گذاشتن دندان مصنوعی بجای خود کار بسیار سبکی است.

برای بهتر زیستن

عید و محبت

یکی از مهمترین علل برگذاری و برگزاری عید نوروز در ایران باستان این بوده که باین ترتیب فرصتی برای تجدید و محکم کردن رشته های محبت بمردم بدهند.

شما نیز از این فرصت مناسب استفاده کنید و تقارن کدورت های کوچک و بزرگی را که در عرض سال بین شما و خویشان و دوستان پیر عتی وجود آمده بابت دیدار صمیمانه و در صورت امکان بابت هدیه و یادگاری کوچک بر طرف کنید و بایه های ست شده دوستیها را دوباره استحکام و ثبات بخشید. فراموش نکنید که در این جهان پر غوغای زود گذر و سرشار از رنج و زحمت هیچ چیزی ارزش بیشتر از یک دوستی بی ریا و پاک نیست و در این دنیای سراسر غم و درد، هیچکس از دوستی و محبت دیگران بی نیاز نمیتواند باشد. این دوستی و محبت در سخت ترین شرایط بفریاد شما میرسد و شما را از گرفتاری میرهاند. بهترین راه جلب محبت دیگران، محبت کردن بآنهاست. محبتی صمیمانه و بی غرض ...

حالا که عید طالع دار بهاری خوش و فرخنده است، در پیچه های دلتان را بروی دیگران بگشایید و در اطراف خود عطری از مهر و دوستی بپاشید تا سال نو برای شما پیام آور خوشی و خوشبختی باشد.

کسانی را که بعنوانی در عرض سال شما خدمت کرده اند با هدیه و انعامی بنوازید. خدمتگاران خود را مورد ملاطفت بیشتری قرار دهید و بآنها کمک کنید که خود و بچه هایشان در سایه محبت خود با سر و وضعی نوین و قلی شاد بپذیرای سال نو شوند. به کودکان آنها اجازه بدهید در روزهای تعطیل سال نو بخانه شما بیایند و در خاندان و بازیهای کودکان شما شرکت جویند. فراموش نکنید که آنها امکان تفریح و سرگرمی کمتری دارند و تکساعت تماشا و تلویزیون شما در زندگی محدود آنها حادثه و سرور انگیزی محسوب میشود،

بقیه در صفحه ۶۴

آداب معاشرت

کارت پستال

عید نوروز نزدیک است و قطعا شما هم فکر هستید که برای تبریک گفتن به دوستان خویشان و آشنایان چند کارت پستال زیبا تهیه کنید و بنشانی آنان بفرستید. پس فرصت مناسبی است برای این که مختصری درباره آداب فرستادن کارت پستال با شما صحبت کنیم.

زیبائی

الکل و زیبایی

از : عطیه شایانی

خانم عطیه شایانی از آرایشگران تحصیل کرده و با تجربه ایرانی است که سالها ساکن مراکش بود و در کارابلانکا آرایشگاه معروفی داشت و اکنون مدتی است مقیم پاریس شده است. ایشان باتخصصی که در آرایش و زیبایی دارند قول داده اند که مقالات آموزنده و مفیدی در این زمینه برای ما بفرستند. اینک اولین مقاله شان را در مورد تاثیر الکل بر زیبایی چهره ملاحظه میفرمائید:

در اینجا صحبتی از تاثیر سوء الکل بر سلامت جسم و روح و اخلاقیات نخواهیم کرد چون در این باره بکرات بحث شده و بهتر است ابتکار را برعهده اطبا و معلمین اخلاق بگذاریم. بحث ما تنها درباره اثرات الکل و آشامیدنیهای الکلی بر زیبایی پوست و چهره است. باید اعتراف کنم که خرمتمم تا بحال توجه چندانی به اثر سوء الکل در زیبایی نداشتم و فقط هفته گذشته بود که بعد از شنیدن سخنرانی جامع یک متخصص بزرگ زیبایی در این باره، به اهمیت این موضوع و نقش تخریب کننده مواد الکلی در زیبایی و شادابی پوست و جوانی چهره پی بردم.

بقیه در صفحه ۶۴

هنر دماغ گرفتن!



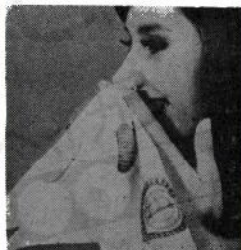
آیا بلید دماغ خودتان را بگیرید؟ ظاهر سؤال خنده آوری است، ولی دکترها میگویند: «بسیاری از زکام‌های ساده بتدریج تبدیل به سنوزیت کامل میشود، زیرا بسیاری از مردم از هنر دماغ گرفتن خبرند!»

پس دماغ گرفتن هم هرات! بله، و آداب این هنر چنین است:

۱- باید همیشه خیلی آرام دماغ خود را بگیرید. وقتی دماغ میگیرید، معمولاً دهان را می‌بندید، و هوایی را که در ریه‌هایتان جمع شده، بدست از دوسوراخ بینی بیرون میدهید، در نتیجه مخاط بینی که در اثر زکام حساس شده، ناگهان مورد حمله مقدار زیادی خون قرار میگیرد، و اگر این عمل تکرار شود، بتدریج در جدار و مخاط بینی ورم ایجاد میشود، و تنفس مشکلتر میگردد.

۲- باید دوسوراخ بینی را بنوبت پالاکرد، تا اینکه خروج ناگهانی هوا از ریه‌هایتان گوش داخلی شمارا ناراحت نکند. گاهی یک بینی گرفتن شدید، ممکنست ناشوایی موقت یا سرگیجه ایجاد کند.

۳- بچه‌ها باید آموخت که چگونه دماغ خود را بگیرند. زکام بچه‌ها معمولاً خیلی دیر بهبود مییابد، و بیشتر اوقات مزمن میشود، زیرا بچه‌ها بلد نیستند آنچه‌را که در بینی‌شان جمع شده خارج کنند و به همین جهت آنتی بیوتیک‌ها نمیتوانند با جدار و مخاط بینی تماس پیدا کنند و زکام‌ها از بین ببرند.



زن امروزی مظاهر زندگی بهتر را می‌آموزد

اول با لاقل در حرص چسب روز اول عید به دست گیرنده برسید.

شاید شما هم مثل بسیاری از مردم، ده نیست کارت پستال نگذا میخرید و نکجا می‌نویسید و پست میکنید، در این صورت کاملاً مراقب باشید، که مثلاً کارت ترکی را که برای خاله خود نوشته‌اند برای دای می‌نویسید! برای اینکه چنین اشتباه ناراحت کننده‌ای پیش نیاید، پس از قراردادن کارت در پاکت و نوشتن آدرسها، بکار دیگر یک بیک کارت را خارج کنید و با آدرس روی پاکت مطابقت دهید.

آدرس را واضح و خوانا و دقیق بنویسید تا جتما به دست گیرنده برسد.

کارت‌هایی را که رویشان کار با کاور با نقاشی‌های خنده دار کشیده شده فقط برای دوستان بسیار صمیمی خود میتوانی نفرستید.

برای بچه‌ها کارت انتخاب کنید که رویش با رنگهای شاد و زنده نقاشی حالت سرگرم کننده‌ای کشیده شده باشد. برای علاقه مندان به طبیعت و هنر دوستان عکسهای جالبی از گل و مناظر طبیعی بفرستید. خلاصه اگر کمی دقت کنید میتوانی کاری انتخاب کنید که از هر نظر مورد پسند دریافت کننده‌اش واقع شود. کارت را طوری پست نکنید که پس از گذشتن ایام عید به دست گیرنده برسد. بهتر از همه این است که کارت روز

شمامیتوانید برای آشنایان، اقوام و دوستانتان به مناسبتهای مختلف، از جمله آغاز سال نو، کارت پستال‌های جالب بفرستید، اما به پستال داشته باشید که برای اشخاص مسن و شخصتهای برجسته کارت پستال نمیفرستند. یک کارمند حتی برای رئیس خود هم کارت پستال نمی‌فرستد.

چون دریافت محتوی کارت پستال را معمولاً نمی‌شنوید، باید نوشته روی کارت بسیار مختصر و مودبانه باشد. این کارت را از پیش‌جی گرفته‌تیا مستخدم منزل همه میتوانی بخوانند. پس مراقب آنچه می‌نویسید باشید. کاری که انتخاب میکنید باید با شخصیت دریافت کننده آن تناسب داشته باشد.

ریزه کارهای خانه‌داری

شمع



* برای برداشتن لکه شمع از روی مل، یک ورقه کاغذ خشک کن روی لکه قرار دهید و اطوی نیم گرمی را روی آن بگذارید. کاغذ خشک کن را چند بار جابجا کنید تا بوی شمع را بخود جذب کند. باقیمانده لکه را یکسک الک تمیز کنید.

* شمعدان غالباً در اثر ریزش قطرات آب شده شمع کثیف میشود و تمیز کردن آنهم کار مشکلی است. پس اطراف آن قسمت از شمع را که داخل شمعدان قرار میگیرد کاغذ آلومینیومی بپیچید تا جدا کردن آن از شمعدان کار ساده‌ای باشد و بعد راحتی نتوانید شمعدان را تمیز کنید.

* برای اینکه شمع هنگام سوختن کمتر آب شود و قطراتش نچکد آن را در محلول آب نمک بسیار غلیظ قرار دهید.

و بعد بگذارید خشک شود و آنگاه آنها را روشن کنید.

* شمعهای تولد بختی روشن میشوند، اما اگر نخ شمعدان را با ورقه نازکی از لاک ناخن بپوشانید راحتی روشن خواهد شد.

* شمع خیلی زود گردوغبار را بخود کشیده کثیف میشود. آنها را در محلول آب و صابون قرار دهید و یکسک اسفنجی تمیز کنید.

* اگر شمع که خریده‌اید، در شمعدان شما جای نمیگیرد، لازم نیست که ته آنرا بپاشید، بلکه بهتر است قشمع را چند لحظه در آب گرم بگذارید، و بعد آنرا در شمعدان جای بدهید. قشمع که نرم شده است، باسانی در شمعدان فرو میرود.

گفته‌ها

● خوشبختی هم مثل ساعت است: دامن ترین ساعتها دیرتر خراب میشود.

● وقتی دوسوجود پیچیده‌ای چون زنی و مردی باهم آشنا میشوند، دمسال زمین برای شناختن همدیگر، خیلی کم است!

● «او گوست - گنت»

● دختر جوان را بخاطر آنچه هست دوست میداریم و پسر جوان را به امید آنچه خواهد شد!

● «گوته»

● من زنده‌ام، چون قلب هم‌رم هنوز می‌تپد!

● «ناتالی - کلیفورد سبارنی»

● زنها برای دودین آفریده نشده‌اند، زنی که میدود این امید را دارد که که مردی او را بگیرد!

● «ژان ژاک روسو»

● آنکه به گله وحدت میبختد، کوفندی نیست که به بیع میکند، بلکه سگی است که گاز میگیرد!

● «موریس بارس»

● خوشبختی فقط یک تعریف دارد: باور داشتن خوشبختی!

● «راشیلند»

چه چیزها پیر شدن زن و
چین و چروك افتادن
بچهره او را عقب
مى اندازد؟

چرا من در ۴۲ سالگی هنوز جوانم؟



اساسى ميانديشده كه آيا ورزش و توالست ورزش است كه زن را زيبا ميكند يا عوامل سازنده زيبائى چيزهاى ديگرى هم هستند. بنظر من آنچه يك زن رازيبي ميكند درون اوست و درون يك زن آنچه رازيبي است كه خود او فكر ميكند. يك زن ممكن است باماساژ و حمام و گرم و پودر صورت خود را زيبا كند، اما اگر فكرش معيوب و زشت باشد چه خواهد شد؟ كرم هاى قيمتى و استراحت ۴۴ ساعته و ماساژ ممكن است عضلات صورت را نرم و صاف و شفاف كند، اما وقتى زن چشم باز كند و در درون خود افكار ناراحت و بد داشته باشد چين و چروك ها باز ميگردند. شما اگر زشت فكر كنيد زشت ميشويد. اين حرف مرا بپايد يكي از گفته هاى شكيسر انداخت كه تكرارش بسيار بجا است: «دردنيا نه خوب وجود دارد و نه بد، اما فكر ما تمام آنچه را كه دردنيا هست خوب يابد ميكند».

شايد اين نظريه من درست نباشد، چون من آمار نگرفتم. اما ما زودتر پير ميشويم براى اينكه لحظه بلحظه بر افكار ما افزوده ميشود و از چيزهاى ساده و دليليز زندگى دور ميشويم و به چيز هاى سيئه و پيچيده دل مي بنديم. بنظر من هر چيزى كه در صورت نقش مي بندد از يك فكر بد سرچشمه ميكيرد.

علاوه بر آن، بيكارى نيز دردزيركى است هر كسى لازم است در زندگى خود طبق برنامه اى عمل كند كه نه وقتش بيهوده تلف شود و نه بيكار بماند. من هر موقع كار ندارم و وقت را صرف شنا، ورزش، دوش گرفتن و رقص ميكتم. ممكن است بنظر بعضيها ديوانگى بپايد كه يكتنفر تاكت و تنها و دريكااست غير معمول با هنگ موسيقى برقصه، اما اين كار براى من نه تنها يك ورزش است و روحيه مرا تازه نگه ميدارد بلكه جلو فكر كردن بيهوده ام را ميكيرد، چون ساعات بيكارى ام را پير ميكند و نميكندارد گوشه اى بنشينم و مدام در اطراف نقطه هاى شغف و معننى زندگى فكر كنم. شما نميدانيد بيكارى چه شيطانى است. اگر ميخواهيد بيشتر عمر كنيد و كستر چين و چروك بصورت داشته باشيد اولين تومعه من اينستكه از بيكارى فرار كنيد و ولو آنكه برويد و چلو در خانه همسايه تان رامفت و مچانى جارو كنيد.

از خوب فكر كردن و باطن خوب و منزه داشتن و قرار از بيكارى كه بگذريم بى مسئله مهم غذا و ورزش ميرسيم كه در سلامت و زيبائى و جوانى هر زن و مردى اثر عيق دارد. رژيم درست، ورزش درست، و كرم هاى زيبائى مناسب براى زن وسائل زيبائى و شادابى هستند و او را جوان نگه ميدارند. اما بنظر من هر زن براى خود وسائل جداگانه اى دارد كه مناسب با احتياجات و زندگى خود اوست.

من براى ورزش و رژيم برنامه معينى ندارم مطابق آن عمل كنم. هر موقع كه وقت داشته باشم كارى انجام ميدهم كه بنظم

موقعيت او موثر باشد.

بهمين جهت مقاله اى بقلم خانم «دوريس دى» ستاره مشهور و موفق و سالم و زيباى امريكا ترجمه كرده ايم كه در آن اسرار جوان ماندن و سالم ماندن خود را فاش ميكند و ميگويد چه كرده است كه در سن ۴۲ سالگى هنوز هم مليونها نفر در سراسر جهان او را يكي از محبوب ترين و زيباترين و قابل احترام ترين زنان امريكا ميدانند.

خانم «دوريس دى» در اين مقاله باين سؤال مهم كه «چگونه تاجوان و سالم و شاداب بمانيم» جواب جالب و قانع كننده اى ميدهد.

زيبائى و سلامت و دوام جوانى با ورزش و رژيم و استراحت تنها بدست نمي آيند. بلكه اين فكر شماست كه شمارا تغيير ميدهد. متخصصان غذايي ميگويند كه غذا در زندگى و سلامت شما تاثير دارد. بعيد نيست كه تا حدى حرف آنها صحت داشته باشد اما من بشخصه معتقدم غذا و لوازم آرايش و پوشاك فقط قسمتى از مصالح زيبائى و جوانى هستند نه همه آن.

به عقبيده من فكر شماست كه شمارا آنچه انكه هستيد ميسازد. فكر است كه روح و بدن را تغيير ميدهد، پير يا جوان ميكند. نميدانيد من چقدر باين نكته اعتقاد دارم.

تمام زنان در اين فكر هستند كه زيبا باشند. فكر و ذكر آنها جز زيبائى چيزى نيست در حالى كه بكثر كسى باين نكته

آيا زيبا ماندن - شاداب ماندن و جوانى دراز داشتن فوت و فن و اسرارى دارد؟ بنظر من آرى ...

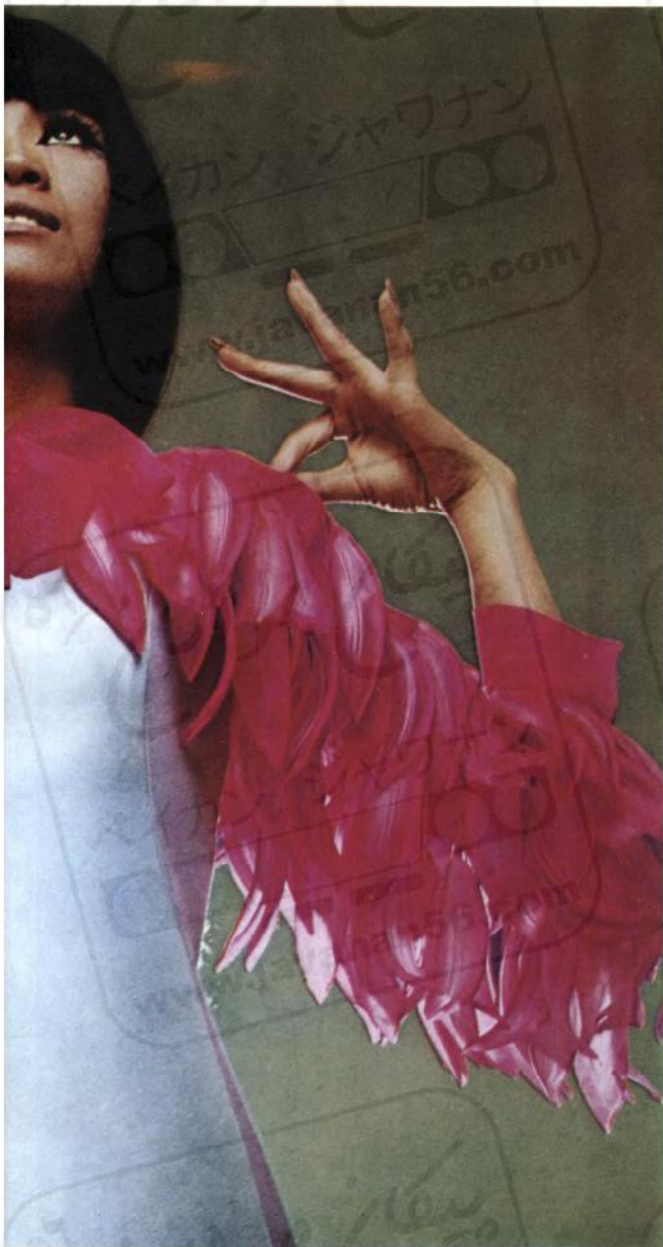
هيچكس در چهل سالگى بدون يك علت خاص نمى تواند احساس جوانى بكند.

سال درآستانه نو شدن است و هر كس احتياج دارد كه براى خود سازى و بهتر زندگى كردن درس هاى تازه اى از تجربيات زندگى ديگران بياموزد و افكار جديدى براى سال نو طرح كند كه در تامين سلامت و سعادت و

شرکت هواپیمایی پان آمریکا
جشن پر شکوه نوروز را
بشما و باش گفته و سال خوشی را
برای شما آرزو میکند



«دیور» این لباس را برای شب طرح کرده جس آن از موشین نقش داراست. دنباله کمردراپه (چین دار) و لبه پایین لباس از پرشتر مرغ برنگ صورتی است.



با استفاده از کلکسیون های مد بهاره پاریس که هفته گذشته برای «ژنروز» رسیده آلبومی در شش صفحه، از تازه ترین مدها، بطور رنگین و بعنوان هدیه نوروزی تهیه کرده ایم که در این صفحه و صفحات بعد آنرا ملاحظه می فرمائید. این مدها در تهران و پاریس و لندن و نیویورک در يك زمان انتشار می یابد.

آلبوم رنگی

از شیک ترین و تازه ترین مدهای بهار ۱۹۶۸



است. لباس، آستین‌بند دارد و کمر لباس باریک است و فکل میخورد. سر آستینها و لبه دامن از پرشتر مرغ پرنگ آبیست.

این لباس که از موسالین میباشد از لحاظ شباهت به لباس دیور بسیار نزدیک است، لیکن طرح آن از مزون نیناریچی



لباس شب از ساتن بفرم راسته. آستینها از اورگاندی است که بشکل پر درست شده و فکلی بهمان رنگ جلو سینه جلب نظر میکند. «بالانسیاگا» طراح این مدل است.



۱ - يك لباس از ژرسه با مغزی های سفید
از کریستیان دیور . کمر پهن آخرین مدل
سال جلب نظر میکند . قلاب کمر کاملاً
جدید و جالب است . شال گردن و کلاه بره
همراه اغلب لباسهاست .

۶ - يك كلاه جالب با خالهای زردو در
جلودوسوراخ دیده میشود . جنس آن پلاستیکی
است .
۷ - يك كلاه مدل مردانه از پارچه خالدار
نگین . روبان پهنی آنرا میآراید .

این طرح از دیور میباشد .
۴ - يك كلاه بره از پارچه نخی . دور آن
را همراه و دارای دودکمه بزرگ است .
۵ - يك كلاه از ژرسه راهراه به سب رنگ
از ابریشم .

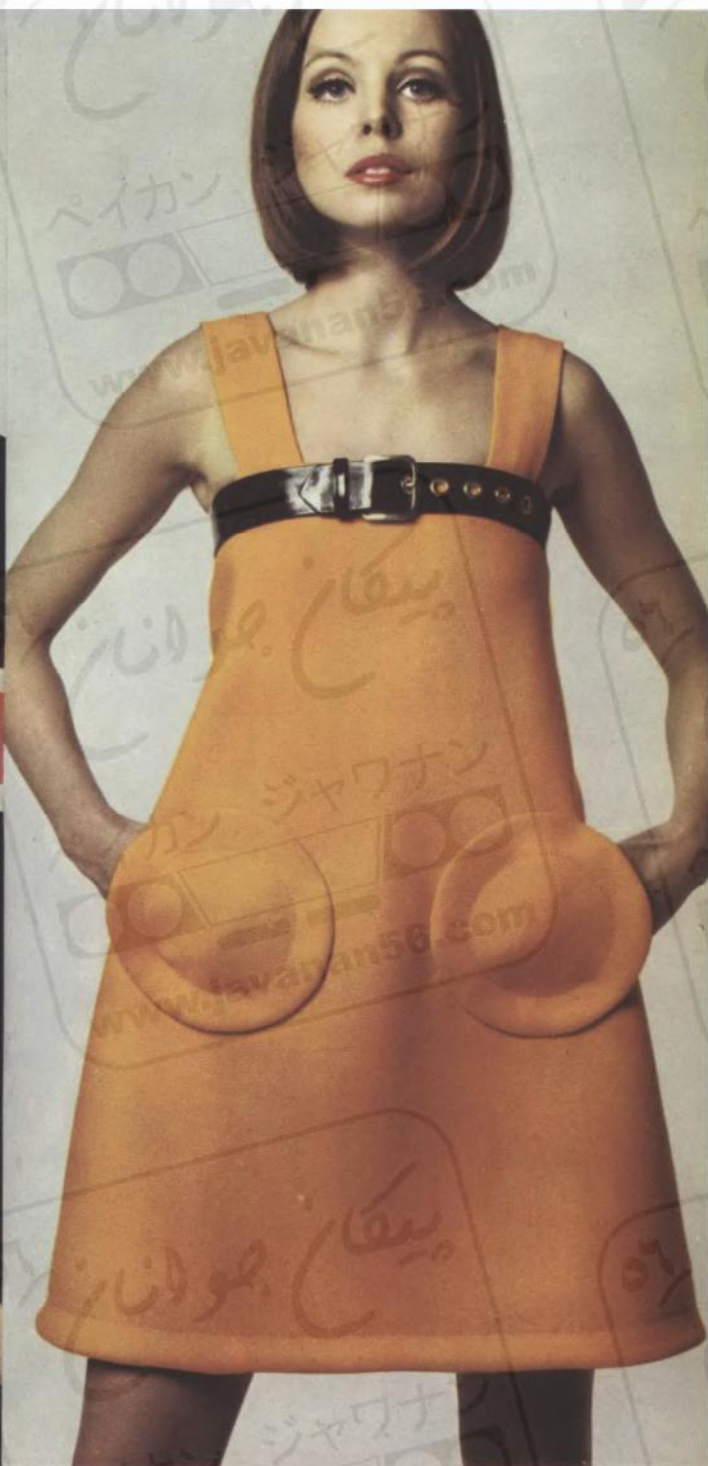
قرمز و سرمه‌ای رنگ سال



۳ - يك دوبيس از پارچه پشمي چهارخانه
قرمز و سفيد. بالانه دوبيس بلندتر از معمول
است و از زير آن دامن پليسه يکطرفه نمايان
است. کمر و شالگردن و کلاه مدل مردانه
کلاه پديده هاي جالب مدبال است در اينجا
همراه دو پيس پوشيده شده. کت از پشم
سفيد بامغزي قرمز است .

دکمه برنگ لباس در جلو سينه ديده ميشود.
جلو لباس دولي يکطرفه جلب نظر ميکند
کلاه لبه بزرگي دارد و دورسر را گلهاي
اورگاندای سفيد ميکرايد .

۴ - ژان لانون اين لباس سرده اي سفيد
را طرح کرده . کمر بهن آن باقلاب بزرگي
بالا تراز معمول بسته شده. يخه و فکل
جالب جلو آن از اورگاندای سفيد است. هشت



— يك لباس كنانی بفرم راسته. آستینها
رگلان است و نقش پررنگ جلو لباس جاب
نظر میکند دوربرخها چرخدوی شده است.

— يك لباس سرمه‌ای بفرم راسته. نوار
پهنی برنگ سفید و قرمزین بالا و پائین
بالانه دوخته شده. دودکمه بطور عمودی
در طرف چپ یخه قرار گرفته. پارچه
آن کنانی است.

— يك لباس ازگاباردین. جالب کمرندی
است که روی سینه بسته شده و از ورنی
نمیباشد. دو جیب گرد روی دامن لباس
دیده میشود. مدل ازپیرکردن است.



- يك لباس سرمه‌ای كه با كمربند چرمی
 سفید و قرمز تزئین یافته . یخه كلودین
 است و در دودرز عمودی دامن لباس جیب
 قرار گرفته . مدل از كاستیلو میباشد .

- يك مانتو سارافون نما از پشم . چاو آنرا
 به دكمه می‌آرید و چهاربرگردان جیب .
 هر خنوزی روی این مانتو زیاد دیده میشود .
 لباس بافتگی سفید از زیر آن نمایان است .
 وی دوش اشاری از جنس مانتو دیده
 میشود .

ارزانتر از هر رنگی

IMPERIAL امپریال کاغذ دیواری



کاجین

از متری ۴۵ تا ۸۰ ریال

در هزاره‌ها نقش و رنگ مدرن و کلاسیک

صد درصد قابل شستشو ساخت آمریکا

مانسکو خیابان شاه جنب یغما تلفن ۴۷۱۲۵
 مانسکو خیابان پهلوی شمال پارك ساعي تلفن ۶۲۱۳۴۹ - مانسکو خیابان قدیم شمیران روبروی سینما ریولی تلفن ۷۵۳۱۶
 برای مشاوره مجانی با متخصصین مانسکو به تلفن های شماره ۶۲۱۳۴۹ و ۴۷۱۲۵ مراجعه فرمائید.

غرور و شادمانی هدیه دادن را عمیقاً احساس کنید

گاه میخواهید با هدیه‌ای مراتب سیاست‌گذاری خود را بازگو کنید و زمانی
میخواهید عشق خود را ابراز دارید. در این حال روی بوی جواهر
سازی می‌آورید که اورا همراه و همدم خود
میدانید. این جواهر ساز کجاست
که در این هنگام بتواند
شما را در انتخاب
یک هدیه شایسته
راهنما باشد؟



ROLEX

نماینده انحصاری
مهدی جواهری و برادران

خیابان شاهرضا مقابل هتل نهران
پالاس شماره ۳۹ - تلفن ۶۴۰۲۵

رولکس

نشان یک عصر کامل در تاریخ
اندازه گیری وقت

آون بزرگ تقدیم میکند

مسافرت ایام عید و سیزده بدر با شلوارهای آون بزرگ از نوع هلنکا - کانکا - و انواع پارچه های
عالی در رنگ و مدل‌های مختلف
ضمناً شهرستانیهای محترم که جهت مسافرت ایام عید به تهران می‌آیند میتوانند بهترین لباس
دوبیس - مانتو و شلوار و دامن و انواع اجناس زنانه و دخترانه (از آون بزرگ) اتباع فرمائید.
آون بزرگ خیابان پهلوی بالاتر از سینما امپایر

کلبه‌ای آنسوی رودخانه...

بقیه از صفحه ۳

در هر قباله بازدید کرد. بهمان نسبت
که پیش می‌رفتند و یک یک اسناد را
از نظر می‌گذرانیدند رنگشان سفید تر
میشد. کوئی روح از کالبدشان پرواز
نمیکرد. می‌لرزیدند و عجیب آنکه غروهای
مرحوم جار بیش از دخترانش عصبی و متشنج
بودند. دریایان کار او پشته را روی زمین
پرتاب کرد و گفت:

— اینا همداش ساخگیه. دروغه.
مابدا گسری شکایت میکنیم.
— هیچ مانعی نداره. بفرمائین.
منم برای دفاع از موکلم حاضریم. اما یقین
بدونین که حتی دادخواست شما پذیرفته
نمیشه چون معامله از نظر قانونی هیچ
نقصی نداره. یک نفر املاک خودشو فروخته
ویه نفرم خریده. کجای این معامله غیر-
قانونیه.

پدرمون دیوانه شده بود. و معامله با
دیوونه‌ام صحیح نیس.

— اثبات این موضوع خیالی مشکله
چون پدرتون یک هفته قبل از انجام معامله
طبق معمول سه ماهه معاینه طبی شده بود.
اون مرحوم هرب ماه یکبار (چک آپ)
میکرد. پزشکان نوشتن که آقای جار در
تاریخ بیستم تیرماه جز فالج عضوی با هیچ
عیب و نقص دیگتی نداره و کاملاً سالمه.
و لوله‌ای برخواست. هر کس چیزی
میگفت. دونفر دونفر باهم حرف می‌زدند
و می‌خواستند با فریاد بیشتر عقیده خوش
را بر دیگری تحمیل کنند. زن‌ها معتقد
بودند که آنجا بهمانند و تانکلیشان معلوم
نشده بیرون نروند ولی مرده نظر میدادند.

که روند و برای اقامه دعوی وکیل بگیرند.
سرانجام مردها پیروز شدند و به منظور
خروج از خانه راه افتادند. فرانک از جانی
که نشسته بود تکان نخورد. وکیلش نیز
پوشه را در کیف گذاشت و کنار او ایستاد.
شاغلام و دیگر خدمتکاران نیز در یک صف
در ضلع جنوبی سر را قرار گرفته بودند.
یکی فحش میداد، دیگری آب دهان به
طرف (فرانک) میانداخت و سومی با کیف
بوی او حمله میکرد که اگر سرش را کنار
نمی‌کشید چندبار سرش مورد اصابت کیف
واقع شده بود. یکی از غروسها هنگام
خروج از سر را پرده را کشید و پاره کرد.
شاغلام و سرایدار پیش دویدند اما فرانک
شاره کرد که بازگردند و مانع خرابکاری
آنها نشوند. بی‌اغ که رسیدند بوته‌های گل
را لگدمال میکردند و با آزرش در می‌آوردند.

یکی از نوه‌های مرحوم جار سنگی بطرف
شیشه در سر را پرتاب کرد. شیشه شکست
و با صدائی گوشخراش فرو ریخت. باز هم
فرانک دستور داد که مستخدمین خون‌نرد
باشند. دیگر آنها که در سر را بودند داخل
باغ را نمیدیدند اما از صداهائی که بگوش
میرسید میفهمیدند که با سنگ شیشه‌های
گلخانه را نیز میشکنند. سرانجام بعد از
نیساعت خرابکاری از باغ بیرون رفتند و
چنان در راهیم کوفتند که با وجود فاصله زیاد
صدای آن شنیده شد.

فرانک همانطور که روی صندلی چوبی
نشسته بود نیم چرخي خورد. به روی
وکیلش و مستخدمین که عموماً آشفته و
نگران ولی با اینهمه راضی بودند تبسمی
کرد و گفت:

خوب. رفتن.
و آنگاه با شیز دست‌وداد:
— حالا واه من و آقای وکیل
جائی بیار.

ناتمام

عید و محبت بقیه از صفحه ۵۰

آنها خاطره محبت شما را هرگز فراموش نمیکند .
 بدریان اداره و پیشخدمت -
 های آنجا که یکسال برای شما خدمت کرده اند انعامی بدهید .
 بخدمتگذاران خانه تان پول کافی بدهید تا بتوانند لاف بکنند و بچه هایشان را بستن بزنند و برای آنها لباس و غذای تازه ای تهیه کنند و اینکار را اگر ناکون نکرده اید همین حالا بکنید تا پولی که میدهند بدریشان بخورد . برای بچه های آنها هدیه های کوچکی بدهید و فراموش نکنید همین توجه و اظهار محبت باعث میشود که خدمتکار های شما با علاقه و دلسوزی بیشتری برای شما کار کنند . و یک نکته مهم: عیدی دادن را با صدقه دادن عوضی نگیرید . آنرا در نهایت سادگی و تواضع بطرف بدهید و حتما کلام شیرین و محبت -

آمیزي چاشني آن سازند .
 برای دوستان و خویشانی که از شما دورند حسا کارت تبريك بنرسييد و اين كار را نه بعنوان رفع تكليف بلكه در نهايت علاقه و صميميت انجام دهيد .
 بسيار بهتر خواهد بود اگر برای هر دوستي چند جمله ای مناسب حالتش بخط خود بنويسد تا اينكه چاپ شده بكنواختي را از بازار بخرید و با درس آنها پست كنيد .
 يادتان باشد كه در روزهای عید بدیدن تمام خوششان و دوستانی كه باشما دريك شهر بسر ميبرند برويد و با آنها تجديد عهد كنيد . برای مسافرت و گردش فرصت ديگري را انتخاب كنيد و عید را در شهر و ديوار خود بمانيد و از اين فرصت برای محبت دادن و محبت گرفتن استفاده كنيد . اميدواريم سال نو برای شما سال صفا، محبت و دوستي باشد ■



بفرمتكس

موها را آسانتر بپيچيد

بفرمتكس بهترين وسايل برای فرم دادن ميزانلي موی سر

ولا - آلمان - بزرگترين متخصص رنگ و آرايش مودر جهان

کاسچن

الکل و زیبایی بقیه از صفحه ۵۰

هذر برود .
 امروزه متخصصین زیبایی استعمال هرگونه مواد الکلی را حتی برای پاک کردن پوست زیان بخش میدانند و از آن جلوگیری مینمایند . جانی که استعمال خارجی مواد الکلی اینطور ضرر برای پوست تشخیص داده شود ، بدیهی است آلوده بودن آبی که از داخل بدن بیوست میرسد بمواد الکلی ، زیان و ضررش بیشتر و عمیقتر خواهد بود . پس اگر مایلید همیشه پوستی شاداب و جوان داشته باشید باین چند نکته کوچک توجه فرمائید :
 * بجای آشامیدنیهای الکلی ، آب میوه و آب معدنی بنوشید . جای گمرنگ و شربتهای کم شیرینی طبیعی بسیار مفید است .
 * چون در زمستان حرارت بخاری و شوفاژ بخشی پوست کمک میکند ، باید آب و مایعات باندازه کافی مصرف شود .
 * اگر عادت کنید که در میان غذا آب نخورید و بعد از تمام شدن غذا آب بنوشید ، بخصوص اگر صبح ناشتا یا لیوان آب خالص یا آب معدنی میل کنید بدون شك زیبایی و شادابی پوست و چهره تان كمك زیادی كرده اید .
 فراموش نکنید که پوست شما رطوبت ، زیبایی و طراوت خود را از مایعاتی که میاشامید تامین میکند ■

میدانید که هم اکنون آزمایشگاه های بزرگی در تمام دنیا وبخصوص در پاریس مشغول فعالیت هستند تا بهترین و موثرترین کرم ها ، تونیکها و شیرها را برای جوانتر و شادابتر ساختن پوست چهره خانمها بسازند . وظیفه عمده این مواد آرایش ، نگهداشتن آب و رطوبت پوست چهره وجلوگیری از خشکی و در نتیجه شسته شدن و چین و چروك خوردن آنست . از جمله کرم هایی که تازه در پاریس به بازار آمده و برای نگهداری رطوبت پوست مفید تشخیص داده شده ، کرمی است که از موم گل ساخته میشود . این کرم را قبل از آرایش روی پوست میمالند و آن ، مانند ماسکی نامرئی پوست را میپوشاند و از تبخیر آب پوست جلوگیری میکند .

آب و رطوبتی که وجود آن برای شادابی پوست اینقدر مهم و قابل توجه است ، طبعاً از داخل بدن تامین میشود . حال اگر شما مصرف مشروبات الکلی بپردازید وبخصوص در اینکار افراط بخرج دهید ، آبی که از داخل بدنتان بیوست میرسد حالت خالص و طبیعی خود را از دست میدهد و با مقداری الکل آلوده میشود و همین مقدار الکل کافی است که تمام زحمات شما برای مرطوب و شاداب نگهداشتن پوستتان



MOUSON



بامبوس موزن
 عشق میآفرید

ادکلن بامبوس موزن هدیه ایست گرانبها

کالای درجه یک

روغن نباتی قو

مطمئن



سالم

تضمین شده

صابون کامی



باعطردلپذیرپارسی

پودر لباسشویی نایدر



باشرت جهانی

سه محصول ارزنده از



گروه تولیدی پاریس

تولیدکننده کالای درجه یک

ستارگان محبوب

بقیه از صفحه ۳۵

جیمز کابرن

جیمز کابرن نیز با فیلم «فلنت» خویش خاطره‌اش را بعنوان یک مرد قوی و خشن و جذاب برای ما حفظ کرد، مردی که زنها دوستش میدارند و مردها از او حساب می‌برند!

از سایر مردان محبوب سینمای در سال گذشته باید بطور درهم و بدون تفکیک نام برد. «جاکلمون» همچنان بخاطر آناری چون انتظار بزرگ، عشق، چگونه میتوان هسر خود را بقتل رساند، جلب نظر میکرد. «عرشرف با خاطره بازی قوی‌اش از سالهای قبل (لارنس عربستان- دکتر ژبوگو) در «شب زنهاله» و «عشق بالاتر از معجزه» نیز شدت جلب نظر میکرد. از شون کابری فقط «تندربال» را دیدیم واذعان آوردیم که برای ایفای رل جیمزباند بهتر از او امکان نداشت بشود کسی را یافت. «پیتراوتول» در «تازه چه خبر بوسی‌کت» مارا خندانند و در «شب زنهاله» از وحشت و تنفر تکان داد. قدرت وی در ایفای نقشهای گوناگون جدا خیره کننده است. از آلن دلون خوبرو که در «حادثه جویان» بامرگ دلخراش مارامانتر ساخته بود با فیلم «شیرینش و تکراس آن سوی رودخانه» جبران مافات شد! دیوید همنگر با صورت بچگانه و چشمان آبی تودارش در «آگران دیسمان» شهرت زیادی برای خویش دست و پا کرد. از بقیه مردان محبوب سینما در سال گذشته زوج کیمیک چیچو و فرانکو، «تری توماس»، پیترفاگ و جری لویس، علاقه‌مندان همیشه خود را بین طبقات مختلف حفظ کرده‌اند. در ضمن جرج هامیلتون، دیوید جانسن، کرک داکلاس و جان وین نام‌های محبوب و معروفی برای عامه سینما رو ما در سال گذشته بودند.

چهره‌های محبوب سینمای

فارسی:

این اواخر یک بار شن مطلبی جداگانه مروری در نام‌های محبوب و سرشناس سینمای فارسی کردیم و اینک بعنوان حسن ختام بدینست بار دیگر دیداری کوتاه و دسته جمعی از هنریشان سرشناس سینمای خردمان بعمل آوریم: فردین همچنان بافیلهائی مثل چرخ فلک و شکوه جوانمردی، در راس مردان محبوب سینمای فارسی بود، پس از او در میان هنریشان مرد سینمای فارسی بیک ایمان وردی، بهروز وثوقی، وحدت، ملک مطیعی، آرمان، ظهوری، سه تنگدار فیلمهای فارسی (گرش، سپهرنیا، متوسلانی)، همایون وفاضلی رامیتوان نام برد، از هریک از این هنریشه‌ها یک یا چند فیلم مردم پسند در سال روی پرده آمد (معجزه زنی بنام شراب سه جوانمرد - سروتشت - دالاهو).

ستارگان محبوب زن سینمای فارسی در سال گذشته باز همان نام‌های سرشناس این دوساله اخیر بودند، فروزان (دالاهو - شکوه جوانمردی)، پوری بنائی (بوسه شیطان)، فریا حاتمی (زنی بنام شراب)، سهیلا، کتابون، فرانک. نام‌هایی بودند که در فیلمها اغلب باز در همان نقشها و تیپهای آشنای همیشگی خودشان، تیپهای محبوب عامه ظاهر شدند و فیلمهایی که روی تپ ایشان ساخته میشد نیز با استقبال و توجه مردم روبرو گردید.

فروردین ماه بی پولی است



بهتر نیست که مقداری از عیدی‌های خود را پس انداز کنید تا از خطری پولی فروردین در امان باشید؟
ضمناً شما توصیه می‌کنیم بایک تصمیم قاطع در ردیف مردان دوراندیش و موفق قرار گیرید.
مردان موفق جهان در آغاز هر سال تصمیمات تازه‌ای برای موفقیت‌های بیشتر خود می‌گیرند و آنرا شعار سال نو می‌نامند.
شما هم اگر میخواهید در ردیف مردان موفق و دوراندیش قرار گیرید امسال شعار سال نو خود را پس انداز در بانک ایران و انگلیس قرار دهید.
بنابراین:



اداره مرکزی، خیابان سدی
شعب تهران، تحت مجید میدان فردی
تجربش، روز دلت، پنج، روز جمعه
شهرستانها، شهرستانها، اهر، بندرعباس

همین امروز در بانک ایران و انگلیس حساب پس انداز باز کنید.



TALIKA

کرم جدید تالیکا ساخت
دانیل ریش پاریس - دمنزد
هفته‌مژه‌های شما را از ۳ تا ۶
میلیتر بلند میکند.

DANIELLE ROCHES • PARIS • FRANCE



قابل توجه دارندگان اتومبیلهای مرسدس بنز

تعمیرگاه مجهز بوش مرسدس بنز با دستگاههای مدرن افتتاح منحصر تعمیرات و سرویس اتومبیل‌های مرسدس بنز را قبول می‌کند.

آدرس: جاده قدیم شیران باغ صبا - تلفن ۷۶۵۵۴ - ۷۵۵۵۶۹

نماینده مجاز تعمیرگاه بوش و نماینده رسمی لوازم یدکی مرسدس بنز

«تابستان و کولر»

برای مبارزه با گرمای تابستان چه فکری کرده‌اید و اگر کولر دارید چگونه از آن استفاده میکنید

صرفنظر از اینکه فشار هوا در کانال‌ها از بین می‌رود و مقدار هوایی که کولر میدهد کم میشود قیمت این کانال-کشی‌ها همراه با نصب سواره وزانویی های متعدد از قیمت خود کولر تجاوز میکند پس بهتر است بجای استفاده از یک کولر بزرگ و مقدار زیادی کانال کشی از چند کولر کوچکتر استفاده نمود تا از طریق کانال های کوتاه هوای خنک مستقیماً بداخل اتاق‌های مختلف دمیده شود.

نگهداری کولر:

یکی از نکاتی که حتماً باید در مورد کولر رعایت شود نگهداری آن از راه صبح است.

تعویض صافی‌ها

صافی های کولر ارج گرد و غبار و دود و ذرات خارجی را در خود نگه داشته و هوای صاف و پاکیزه و خشک را عبور میدهد بنابراین لازم است پس از مدتی آنها را تمیز و در صورت لزوم تعویض نمود. در موارد معمولی سالی یکبار و اگر هوا و محیط گسرد و غبار فوق‌العاده‌ای داشته باشد سالی دو بار تعویض صافی‌ها ضروری است. صافی‌ها با ذرات گرد و غبار مسدود شده باشد قدرت خنک کننده کولر و کیفیت عبور هوای تازه خیلی کم خواهد بود.

نظافت

اگر قسمت داخل کولر منظم باشد باک خود از گرد آمدن مواد خارجی رسوبات فیلتری آب در ته و جوارش کولر جاگیری خواهد شد. این نکته عمر کولر و قدرت آن را زیادتر خواهد نمود. لذا بهتر است کولر را هر ماه یکبار تمیز کرد مقدار رسوبات بسته به آبی که بکار برده میشود در موقع باک کردن داخل کولر باید دقت کرد توری اطراف تلمبه نیز که برای جلوگیری از دخول الیاف و کثافات در تلمبه منظور شده است باک شود و در صورت برداشتن توری باید با دقت سر جای خود گذارده شود. مصنوعات فلزی کارخانجات ارج که همواره برای رفاه و آسایش هبوطان ساخته میشوند بمالک خارجی نیز صادر شده و برای ایرانی‌ها شرو و افتخار ایجاد مینماید. ارج با ۳۱ سال سابقه در صنایع فلزی و خانگی همواره خدمتگذار هم میهنان خود بوده است. آمینوارم تابستان راحت و خوشی را در بنه کولر های ارج در پیش داشته باشید.

کننده آن نسبت به محلی که کولر مورد استفاده قرار میگیرد بیشتر از حد لازم باشد جریان شدید هوا و سرمای زیاد اسباب ناراحتی خواهد شد و اگر ظرفیت خنک کننده کولر کمتر از میزان لازم باشد نتیجه دلخواه بدست نخواهد آمد بنابراین قبل از نصب کولر باید در انتخاب مدل متناسب با مشخصات و شرایط و حجم محل دقت کافی بعمل آید مسئله استفاده مطلوب و کامل از کولر ارج بستگی تام و مستقیم به کیفیت نصب آن و چگونگی کانال کشی دارد باید حتی الامکان از نصب یک کولر و مقدار زیادی کانال کشی برای خنک کردن چندین اتاق خودداری کرد زیرا

علاقمندی مردم به کولر ارج برای آسایش و راحت کامل که در کنار آن حاصل میگردد از زمانی قیمت کمی مصرف برق و امکان استفاده آن با سیستمی و کنترل معمولی است بعبارت دیگر کولر ارج یک وسیله لوکس و خاص ثروتمندان نیست بلکه مثل بخاری یا یخچال روز بروز بیشتر به یک وسیله مورد مصرف عموم تبدیل میگردد.

انتخاب کولر:

برای استفاده مطلوب از کولر ارج دقت در انتخاب اندازه و مدل اولین شرط اساسی است زیرا اگر کولری انتخاب کنید که ظرفیت خنک

از صدها سال پیش ایرانیان قدیم مخصوصاً آنها که در نواحی جنوب و جنوب شرقی ایران ساکن بودند برای مبارزه با گرما از نوعی کولر ابتدائی و ساده استفاده میکردند که تشکیل شده بود از جعبه‌ای برزخا با جریان آب ملایم و مداومی که روی آن معجری وصل میکردند و آن را جلو پنجره اتاق قرار میدادند جریان هوای خنک و مطلوبی را بداخل اتاق میدید و بدین ترتیب از گرمی هوا کاسته میشد این طریقه شاید در برخی از دهات جنوب ایران متداول باشد اما در بیشتر نقاط کشور همچنان که میدانید برای مقابله با گرمای خنک و سوزان تابستان از کولر آبی استفاده میشود مشاهده کولر معروف ارج بر فراز قالب ساختمان های شهر از منازل و مغازه‌ها موسسات فرهنگی و اداره های مختلف نشانه استقبال است که طی سالیان اخیر از کولر ارج بعمل آمده است و این نکته را با ثبات میرساند که هبوطان مایش از پیش بزرگای این محصول صنعت و تکنیک مدرن پی برده‌اند و از نقش مهم و اساسی آن در تکمیل آسایش خانواده‌ها بخوبی آگاه گردیده‌اند. حقیقت آنست که هوای خنک تهران و قالب شهرستان های ایران که در تابستان درجه رطوبت نسبی آن پنج تا پانزده درصد است کار تنفس را مشکل میکند و پوست بدن و لب و گلو را خشک میسازد کولر ارج هوای گرم و خشک خارج را بداخل خود میکشد حرارت را هفت تا دهم درجه سانتیگراد پائین می‌آورد و رطوبت را در حدود بیست و پنج تا سی درصد بالا میبرد و بدین ترتیب باعث راحتی تنفس و لطافت پوست بدن و خنک شدن حنجره و دوام زیاد تر اثاث چوبی منزل میگردد پس آن طراوت و لطافت متبوعی که در تابستان ها در ییلاق و کنار استخر و روی چمن احساس میشود همین خنکی هوا همراه با رطوبت حدود چهل درجه است و کولر ارج در تابستان چنین شرایطی را در منزل یا محل کار شما فراهم مینماید. کولر ارج همراه با دمیدن هوای تازه و خنک بداخل اتاق با فیلترهای مخصوص هوا را صاف و تمیز میکند و خاک و دود سیگار را خارج میسازد بعکس کولرهای کمپرسی که هوای مانده داخل اتاق را برگردش در می‌آورد یک جریان دائمی ورود هوای تازه و خروج هوای مانده را برقرار میسازد.



بافرا رسیدن ماه اسفند ، خرید عید برای بزرگ و کوچک شروع شده است . بچه ها هم مثل بزرگترها علاقه مند به شیک پوشی هستند . مثل اینک این کوچولو ها هم فهمیده اند که مقداری از شخصیت هر کس بظواهر و بستگی دارد . من بعد از مدتها فکر کردن در باره لباس عید دختر و پسر ، با مراجعه به فروشگاه بچه واقع در خیابان بهار نرسیده به تخت جمشید ، از فکر پارچه خرید و خیاط رفتن منصرف شدم ، چون این فروشگاه مجموعه ای از لباسهای دخترانه و بچگانه را گردآوری کرده و خیال هر مادر را از خرید لباس راحت نموده است . تلفن فروشگاه بچه ۷۵۹۹۹۶ است .

خرید کردن !
آه نگو که کار خیلی سختیه ! آنهم توی تهرون
بزرگ که نه در داره و نه دروازه !



تلفن ۳۳۲۱۶

هر هفته ، خانمهای بازاریاب خوش سلیقه (زنروز) توی شهر تهرون میگردند (شاید هم در آینده به شهرهای بزرگ سرزنند) و باین مغازه و آن مغازه ، باین فروشگاه و آن فروشگاه سر می کشند و تازه رسیده های به بازار را پیدا میکنند و از سیر تا بیاز درباره آنها رپورتاژ مینویسند تا شما خانم ودختر خانم عزیز بخوانید و اگر خواستید ، بدون دوندگی و کفش پاره کردن بدانید که هر جنس خوبی را کجا میتوان خرید و با اینکه احتیاجات خانه و زندگی را در کجا میتوان تهیه کرد . امیدواریم این ابتکار (زنروز) بدلتون بشینیه !

خریدهای تازه

تلفن : خانم بازاریاب

خریدهای تازه

ریگو

دوستان عزیز . لابد اطلاع دارید که لوکس فروشی ریگو از محل سابق خود به خیابان سپهد زاهدی نرسیده به چهل متری ایران شهر نقل مکان کرده و با اجناس دست چین خود منتظر شماست .

صنایع فلزی رخ

آنچه تابحال درباره صنایع فلزی رخ باهم گفتوگو کرده ایم ، شاید قطره ای باشد در مقابل يك دریای عظیم ... صنایع فلزی رخ با سابقه چندین ساله و بکسک متخصصین فن دکوراسیون و با سلیقه خاص گردانندگان خود ، جدیداً نمایشگاه عظیمی در خیابان تخت طاوس ، نیش فرج جنوبی دایر کرده است . در این نمایشگاه مدرن ترین مبلمان منزل شامل : میزهای ناهار خوری با روسه عکس دار و ضدلای با بهترین شرایط در اختیار خانمهای خانه دار



قرارداده شده است . صنایع رخ که سازنده گابیت های آشرخانه پرسی با لولای فزی و فرمیکای استخوانی نیز است ، بهترین راهنمای شما در انتخاب مبلمان عالی است . تلفن های ۷۵۰۶۵ و ۷۸۷۹۹ آماده است تا همه گونه اطلاعات را در اختیار شما بگذارد .

کیف فردوس

پاساژ نوین یاد کمپانی واقع در خیابان اسلامبول ، یکی از نقاط دیدنی تهران است . در این پاساژ کیف فردوس (شماره ۱۳۴) مجموعه جالبی از انواع کیف و کفش های سرهم را تهیه دیده



است . در ضمن پاساژ کمپانی دست به ابتکار جالبی زده و برای همه خریداران نوروزی خود جایزه ارزنده ای در نظر گرفته است که طی مراسم خاصی به برنده اعطاء خواهد شد .

خرید از کیف فردوس شما را به بهترین جنس خواهد رسانید و شما با خیال راحت میتوانید از سری سرهم کیف و کفش استفاده نمائید .

امسال توتک غوغا کرده

دیروز که مطابق معمول برفروشگاه توتک واقع در خیابان ثریا رفته بودم با ابتکارات جدید توتک مواجه شدم . این قنادی که همیشه از لحاظ تنوع بیشتر و بوده و شیرینی های دانه ای آن و کیکهای سفارشی آن در نوع خودش بی نظیر بوده است امسال هم دست با ابتکار جدیدی زده است و آن تهیه انواع آجیل و گردیده بندی های خوب و عالی است که برای صرفه جوئی بیشتر در وقت در اختیار مشتریان قرار داده است و هر خانم با سلیقه بدون اتلاف وقت میتواند مایحتاج عید را یکجا تهیه نماید .

تناسب اندام ایده آل

داشتن اندام قشنگ و متناسب ، ایده آل هر خانم و دختر خانمی است . يك بدن زیبا ، پایه اساس زیبایی کامل را تشکیل میدهد . هر قدر لباس شما شیک و بپزاند باشد ، در صورتیکه از تناسب اندام بی بهره باشید برتن شما جلوه ای نخواهد داشت .

تاکنون راههای مختلفی برای حفظ تناسب و زیبایی اندام برای خانمها و دختر خانمها پیدا شده است اما اکثر این راهها از نظر سلامت و بهداشت صحیح نیست . من در اینجا روشی را بشما توصیه می کنم که با استفاده از آن ، علاوه بر بدست آوردن زیبایی کامل ، سلامتتان نیز حفظ خواهد شد . در ممالک مترقی جهان ، آخرین متد برای لاغری که هم سالم و هم طبیعی است «گارمنت بومن» ساخت انگلستان شناخته شده . متد لاغری «بومن» بطور موضعی و خسود بخود چربی زیادی بدن را از بین میبرد و بتدریج چند کیلو وزن اضافی بدن را کم میکند . از خواص و مزایای دیگر «گارمنت» اینست که شما با پوشیدن آن در شب ، موقع خواب و همچنین دو ساعت در روز میتوانید غذا های مورد علاقه خود را بخورید و در عین حال وزن خود را کم کنید و با از اضافه شدن آن جلوگیری نمائید . نکته ای که یادآوری آن بسیار ضروری است . اینست که پرروی بسته های «گارمنت» علامت مخصوصی است که بایستی در موقع خرید بان توجه کامل مبذول دارید .

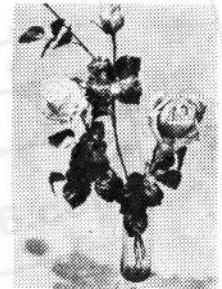


خرید کادو از فروشگاه بزرگ ایران

قول داده بودم بازهم از فروشگاه بزرگ ایران صحبت کنم و حالا بوعده خود وفا میکنم. با هم به طبقه پنجم فروشگاه بزرگ ایران برویم تا از مجموعه نفیس اشیاء کادویی دیدن کنیم. من که از دیدن این کادوئیهای زیبا و جالب غرق حیرت شدم. در این دپارتمان، انواع و اقسام اشیاء و اجناس کادویی با حداقل قیمت،



در اندازه‌های متنوع، برای سلیقه‌های مختلف موجود است: چراغهای سبک قدیم، ظروف مفرغی، مجسمه، شیرینی خوری‌های نوریلینگ، انواع مشروب خوری‌های کریستال و چینی، ظروف سرامیک، سرویس‌های چای‌خوری و کیک خوری، شمعدانهای آلمانی،



شکلات خوری، گلدان‌های مختلف تزئینی، چراغهای آباژور دار، سینی‌های مشعشع نشکن و نقش‌دار و مجسمه‌های کوچک تزئینی... میزبان بسیار جالب‌که رویه آن با قتری از پوست آهو پوشیده شده با کنده کاری بسیار جالب و خلاصه مجموعه‌ای از ذوق و سلیقه یکجا در این دپارتمان گردآوری شده است. همچنین برای دوستداران گل‌های مصنوعی، پلاستیکی و کاغذی هم انواع واقسام گل فراهم شده است. بسته بندی‌های این کادوئی‌ها نیز بسیار جالب است. فروشگاه بزرگ ایران با ترتیب دپارتمان، تهیه کادورا برای خانمها بسیار سهل و آسان کرده است



امان از بدقولی کفاشا

از بدقولی کفاش امان آدم بریده میشود بهمین جهت تصمیم گرفتیم از کفش دوخته شده و حاضر و آماده استفاده کنیم اما این کار برای من که همیشه کفش سفارشی پوشیده



بودم خیلی مشکل بود خوشبختانه این مشکل دیروز موقعیکه برای خرید مایحتاج روزانه بفروشگاه بزرگ ایران رفته بودم حل شد چون وقتی از دپارتمان کفش‌های زنانه این فروشگاه دیدن کردم از شکی و ارزانی کفشها دچار تعجب شده و درنگ را جایز ندیدم دو جفت کفش عالی و راحت خریدم. در یک قسمت کفشهای اسپرت و از جنس شورو، چیر، یو، ورنی، چیده بود در قسمت دیگر کفشهای مخصوص روز و شب از جنس ورنی، شورو، نقره‌ای و طلایی با فرم‌های جالب برای مهمانی و همچنین انواع کفشهای سربای برای خانمها وجود داشت. قسمت دیگری هم اختصاص به کفش‌های بچه‌گانه داشت که در انواع و اقسام با جنسهای مختلف دوخته شده بود بهر صورت این قسمت میتواند کلیه نیازمندیهای یک خانوادرا از نظر کفش تامین کند.

شیرینی‌های تازه و خوشمزه

برای امروز امسال همه با سلیقه‌ها میل دارند میز شیرینی و آجیلشان در نوع خود بینظیر باشد. ضمن بازدیدیکه از فروشگاه بزرگ ایران بعمل آوردم در طبقه سوپر مارکت فروشگاه شیرینی‌های تازه و جالب که درویرترین‌های بزرگ با سلیقه خاصی تهیه و چیده شده بود جلب نظر را نمود وقتی از مسؤول قسمت شیرینی‌سوالانی درمورد تهیه و نوع شیرینی‌ها کردم، در جواب گفت: انواع شیرینی‌های کره‌ای، خشک‌نر آلمانی، کیک‌های ساده - ویک‌های سفارشی زیر نظر متخصصین خارجی در قسمت شیرینی‌بخانه فروشگاه تهیه و تازه و گرم در اختیار مصرف کنندگان قرار میگیرد و همین مسئله که



شیرینی درخود فروشگاه تهیه میشود مورد توجه مصرف کنندگان قرار گرفته و در عرض همین مدت کوتاه مشتریان پرو پاقرصی برای این قسمت پیدا شده‌است. برای خانواده‌هایی که مایلند در ایام نوروز از همگان گرامی خود پذیرانسی آبرومندی بعمل آورند شیرینی‌های فروشگاه بزرگ ایران میتواند میزبان را خوشحال و خوشنود نماید.

مشکل ما مان حل شد

چند روز پیش در یکی از خیابان‌های تهران اتفاق جالبی روی داد که خوب است شما هم از آن مطلع گردید. مادر خانوادهای با تقاضا ن فرزندش برای خرید کفش عید بخیابان آمده بود. بچه‌ها هر کدام سلیقه‌ای مخصوص داشتند و توقع آنها خیلی زیاد بود. مادر که از این همه تشتت آرا گیج شده بود نمیدانست چه تصمیمی بگیرد که بوجده خرید کفش خیلی سنگین نشود. من که اصولا در اینگونه موارد نمیتوانم سکوت را حفظ کنم، پیش رقم و بهلایت با بچه‌ها به گفت و گو پرداختم و به آنها گفتم:



« انظرف خیابان یکی از صدها فروشگاه کفش ملی است. شما هم مثل هر ایرانی وطن پرست به آنجا مراجعه کنید و از میان صدها نوع جالب کفش ملی که مخصوص پاهای ظریف شما ساخته شده یکی را انتخاب کنید و در نظر داشته باشید که کفش ملی دوست پاهای شماست. »

چشم و چراغ

همه میگویند ولی چشم و چراغ عمل میکند. اگر شما هم سری به چشم و چراغ بنزید و کادوی دلخواهتان را از این فروشگاه که غالبترین اجناس لوکس را گلچین کرده، انتخاب فرمائید مسلما ضرر



نخواهید کرد چون چشم و چراغ برای مشتریان عزیز خود عیدی هم تهیه کرده است. چشم و چراغ خیابان پهلووی اول بلوار - تلفن ۴۴۴۲۶ هم فال و هم تماشا است.

شانزده لیزه - ۴۹۴۸۷

نوی این تهران بزرگ، گشتن در فروشگاهها و پیدا کردن جنس

مورد نظر واقعا کار پرزحمتی است. منم دچار همین درنر بودم و برای پیدا کردن و خریدن عیدی جالبی برای دوستم، که یکی از با سلیقه‌ترین خانمهای تهران است، جانی نمانده بود که سر زده باشم. تا اینکه دیروز وقتی از خیابان تخت جشد، جنب شرکت نفت عبور میکردم، چشم به تابلو نمایشگاه شانزده لیزه افتاد و با اشتیاق وارد شدم و از دیدن آن همه اجناس لوکس از قبیل انواع عطر ها، ولوازم آرایش و لباسهای جناب شب که در شانزده لیزه جمع آوری شده بود سخت خوشحال شدم. یک سری گردنبد و ویراش و دست بند برای دوست خوش سلیقه‌ام خریداری کردم و خوشنود از شانزده لیزه خارج شدم چون مطمئن بودم که دوستم هدیه مرا خواهد پسندید.

تی - جی - آر

شما هم، مثل من، وقتی خانه تکانی میکنید تمام لوازم برقی منزل را اعم از تلویزیون، رادیو، گرام و ضبط صوت، یکبار دیگر آزمایش کنید تا اگر احتیاج به تعمیر دارد فوری از فروشگاه تعمیرگاه مجهز «تی.جی.آر. سرویس» واقع در خیابان نادری، کوچه نو بهار کمک بگیرید. تی.جی.آر. علاوه بر تعمیر انواع لوازم برقی، کلیه احتیاجات شما را از لحاظ تلویزیون، جاروبرقی و سایر وسایل برقی منزل تامین میکند و با سرویس مجهزی که در اختیار دارد بمنزل شما می‌آورد. بد نیست تلفن این فروشگاه و تعمیرگاه را یادداشت کنید و همیشه داشته باشید: ۶۱۱۵۰۰

شل ساید پاریس

لطف تهران در اینست که آدم هر چه بیشتر بوجو میکند به مطالب تازه‌ای پی میرسد. در بازدیدیکه چند روز پیش از نمایشگاه شل ساید (خیابان شاه - بین چهارراه‌ها و شیخ هادی - پاساژ روبال تلفن ۴۸۰۱۹) داشتم به مطالب جالبی برخورد کردم که اطلاع از آنها برای خوانندگان وفادار صفحه خرید های تازه پریفایده نیست.

نمایشگاه شل ساید که تولیدکننده انواع لباس خواب و لباس زیر - کاملاً انحصاری است اخیراً دست بانکار جالبی زده و برای عید اقدام بتایس غرقه ارزان نموده است. نمایشگاه شل ساید پاریس با تجربه چندین ساله خود، در تهیه انواع لباس زیر و لباس خواب توانسته است فرآورده‌های زیبای خود را با مارک معروف شل ساید به تمام شهرستان های ایران نیز بخش کند و بد نیست شما هم با چند تن از نمایندگان شل ساید در شهرستان‌ها آشنا شوید: در شیراز، خیابان زند - پاساژ اسناد در فروشگاه لوتی - و در مشهد، خیابان پهلووی - فروشگاه شلا.



BABY Short

با هواکش



BABY شورت
سه بچه نشان



BABY SHORT

ساخت ایران
شماره ثبت ۲۸۸۲۵

طریقه استعمال: BABY شورت را با مابون و آب گرم گرم کنید و در زیر آب بکشید پس در سوراخ آن را بگردانید تا خشک شود و بعد از آن استفاده نمایید.



BABY شورت سه بچه نشان
مخصوص نوزادان و کودکان
دو برابر شورتهای مشابه
دوام دارد

در جنس BABY شورت
سه بچه نشان ماده مخصوص
بکار رفته و بواسطه داشتن

هواکش بطور طبی تهیه شده که هیچگونه
حساسیت روی پوست ایجاد نمیکند

فروش در کلیه داروخانهها و فروشگاهها

نمایشگاه BABY شورت - عباس آباد
چهارراه فرح - تلفن ۷۶۰۴۴۶

کانن خورشید را مهار کرد

WHERE THE ACTION IS
You'll Need A Precision Built

Canon 7s دوربین های عکاسی کانن با عکاسی های



INTERCHANGABLE

واید - تله و زوم
برای عکسهای دیدنی

Canon
PELIX
Canonet

QL17, 19, 25

Canon
FX
Canon
FT

نماینده انحصاری در ایران شرکت فتوستر ویل لالزار جنوبی شماره ۶۲ تلفن ۳۰۳۳۴۱

محل فروش «کانن» در تهران: فتوآرژن، میدان ولیعهد، فخریاد، فیض آباد،
فوتیکب، اسلامبول، فتوآرژن، فیل، نادری، فتوآرژن، شاه آباد، فتوآرژن، تخت جمشید

پارکت BW فرش چوبی

گرکره چوبی میشلر
ساخت ایران

ساتمان کوئی نهادنی زیبا و آرام بخش خواب و درگفت آنرا پارکت BW و غیره بکنان
گرکره چوبی میشلر زینت داده باشد.

روی پارکت BW آتش سیگار، جوهر، امید و سایر مواد شیمیائی اثری ندارد.
از گرکره چوبی میشلر ساخت ایران، سرما، گرما، صدا و نور عبور نمیکنند.
پرده چوبی میشلر در زمین در مقابل سرعت مقاوم بوده و بصورت خطا
قل نخواهد شد. نمایشگاه پارکت BW و ککره میشلر:
شرکت ساختنیاهای کشاورزی

نیابان شاهرضا - مقابل لالزار جنوبی - فتوآرژن - ۶۰۳۰۷ - ۶۱۵۶۶ - ۶۱۳۶۰

سرنوشت یک شب

خلاصه شماره های گذشته :

« دختر جوانی بنام لوئیز یکشب در عالم مستی خودش را به آندره تسلیم میکند ولی بعد پشیمان شده و از آندره دوری میکند . لوئیز بعزت نزاع با ارباب پیرش که نظر سوء نسبت به او دارد بیکار میشود . برای معالجه مادر پیرش احتیاج به پول دارد . دوست دخترش لورا او را بامردش و تنمندی بنام اوژن آشنا میکند ، اوژن ، لوئیز را بخانه میبرد ، مقداری پول در کیف لوئیز میگذارد ولی ناگهان زن اوژن سر میرسد و لوئیز فرار میکند . با همان پولها خرج معالجه مادرش را میبرد . مدتی بعد زن بدکارهای ملاقات لوئیز میرود به او تهمت سرقت پولهای اوژن را میزند و با تهدید به زندانی کردن پولها را مطالبه مینماید و لوئیز را بخانه خودش که محل خوش گذرانی مردان ثروتمند میباشد میبرد . در این خانه لوئیز ارباب پیرش را می بیند . او را کتک میزند . آندره سر میرسد ، متوجه وضع لوئیز میشود، خودش را مسؤول بهم زدن زندگی او میداند . لوئیز را همراه میبرد و با او اظهار عشق میکند.»



یکماه میگذرد . آندره و لوئیز باهم زندگی میکنند . آندره تمام خرج لوئیز را میدهد و نسیب دارد او بطرف زندگی گذشته اش کشیده شود . اما چون حقوق کافی برای تحمل خرج لوئیز را ندارد . مقدار زیادی به همکار میخورد . بانروزرئیس بانک او را احضار میکند .

۱۶۸





بسیار خوب. خواهیم دید... در هر صورت فراموش نکن که به میلیون فرائدات بن بهکار هستی.

نه... فراموش نکردم.

۱۸۰

عجب زن طماعی است به تو قول داده بود که سر رسید سفته‌ها را ندادند.



۱۷۹

متاسفم لوتیز که باید روی احسانات داغ تو آب سرد بریزم... اما حقیقت اینست که این دوستی دوا می‌خواهد داشت. آندره نمیتواند مدت زیادی خرج ترا بدهد.

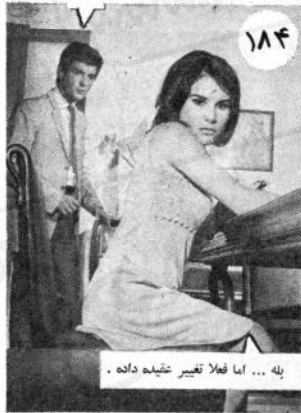
تو اشتباه میکنی.



۱۷۸

زندگی ما خیلی خوبه... ما همدیگر را دوست داریم... تو هیچ مینهمی دوست داشتن یعنی چه؟

راستی...



۱۸۴

واندا می‌رود. لوتیز باخال ورق خود را مشغول میکند تا آندره نخانه می‌آید.

راش را بگو لوتیز، من میکنم حالت خوب نیست.

۱۸۳



واندا آمده بود اینجا، بن انتظار کرد که ده روز دیگر سر رسید. طلبش میباشد.



۱۸۲

متاسفم عزیزم... به این پول احتیاج دارم. نمیتوانم تجدید کنم. علاوه زندگی فعلی تو هیچ قسمتی برای من ندارد که بتوانی در آینده طلبم را بدهی.



۱۸۱

ده روز دیگر سر رسید سفته‌های تو میباشد.

بن قول داده بودی آنها را تجدید کنی.



۱۸۷

تو باید مال من باشی... مال من تنها... ترا دوست دارم.

برای بوس عشق من، قلبم را به تو بخشیدم. به تو تنها.



۱۸۶

نه... نه لوتیز من اجازه نخواهم داد زندگی‌ای را که او میخواهد برای تو بسازد شروع کنی.

آرام‌باشی آندره... آرام‌باش عشق من. بالاخره راهی برای نجات از این بن‌بست پیدا میکنم.



۱۸۵

نه... فایده‌ای ندارد... من میدانم منظور او چیست... میخواهد مرا تحت فشار بگذارد.

حق باست... حالا منم چرا به تو فشار می‌آورد.



۱۸۹

یک روز لوتیز برای ملاقات مادرش به بیمارستان می‌رود. او مدتست توانسته هزینه بیمارستان را پردازد و مقداری بهکار شده است.

حالت چطور است مادر.



۱۸۸

آندره او را می‌بوسد ولی دل گرفته و اندوهگین است.



LAURA

آفریننده زیبایی

مره لورا بازیابی خیره کننده حالت
طبیعی چشم ها را حفظ میکند .

خط چشم پلاستیکی لورا واترپروف
بر راحتی روی پوست قرار میگیرد و هنگام رطوبت
و بارندگی آرایش چشمهای شما را کاملاً حفظ میکند

اگر میخواهید دارای شمرگانی بلند و منحنی باشید
از ریل جدید ماسکارای لورا استفاده فرماید
ریمل لورا مطلوب همگان



پارت

چرا من در ۴۲ سالگی بقیه از صفحه ۵۲



حالا دیگر از زحمت ظرف شستن کاملاً راحت شدم!

ماشین ظرفشویی تمام اتوماتیک

لی لی

میشوید، گرمیدهد،

استریزه میکند، خشک بیناید

، نصب و سرویس مجانی



خشایلد

لذتبخش باشد و همین کار ورزش من است. اگر این کار برای سلامت من مفید باشد چه بهتر از این، و اگر مفید نباشد، در عوض فکر مرا مشغول میکند تا چیزهای بیهوده فکر نکنم. من همیشه پدیده‌های عجیب یا افتاده‌ای هستم که با آنها میتوانم احساس شادی کنم. مثلاً وقتی در استودیو کار میکنم و تاختیری در برنامه پیش می‌آید یا اینکه یک نفر بامن مصاحبه دارد یا هر موقعی که لازم نیست نقشی بازی کنم، وزن بدنم را مرتب از روی یک پا به روی پای دیگر می‌اندازم و با اصطلاح این پا و آن پا میشوم. این کار را من از دیگران یاد گرفته‌ام و فکر میکنم کار سرگرم کننده‌ای است و نمی‌گذارد زیاد خسته شوم. این حرکت ممکن است یکنوع ورزش باشد. اما وقتی من آنرا انجام میدهم قصدم ورزش کردن نیست یا اینکه نمی‌خواهم وزن کم کنم. من اینکارها را برای شادابی جسم و روح خود میکنم. وزن من همیشه بهمان اندازه که میخواهم باقی میماند. یعنی من بدون آنکه غصه وزنم را بخورم فقط به ورزش و حرکت ورزش خود میپردازم. حتی گاهی بیش از اندازه میخورم، اما میدانم که این کار به وزنم اضافه نخواهد کرد. البته زیاد شیرینی و کیک نمیخورم. هرچند فکر میکنم کیک و شیرینی خیلی خوشمزه هستند و میل دارم بخورم، ولی میتوانم حد نگهدارم، چون میدانم این خوراکیها شوخی بردار نیستند.

تنها ورزشی که سعی میکنم یکروز ترک نشود ۱۰ تا ۱۵ دقیقه ورزش سبک است. هر صبح قبل از دوش گرفتن و شب بعد از دوش گرفتن ورزش میکنم. نوع این ورزشها را همه کس میدانند، اما من از دوشه تای آنها بیشتر خوشم نیامد. نوع ورزش مورد علاقه من خیلی ساده است، شما هم میتوانید بدین ترتیب عمل کنید:

روی زمین مینشینید و باها را محکم توی بغل میگیرید و آنوقت روی پشتتان که منحنی شده است مثل نئو میروید و می‌آئید. البته یاد گرفتن این ورزش کمی مشکل است ولی بعد که ساده شد خیلی لذت دارد. این ورزش هم برای عضلات دست و پا و هم برای عضلات شکم و شانه‌ها ورزش خوبی است. علاوه بر آن، من یک تخته مخصوص دارم که بدنیوار تکیه دارد و بیشتر شبها، مخصوصاً بعد از کار سخت و طاقت فرسای استودیو می‌آیم و روی این تخته ۱۰ تا ۳۰ دقیقه دراز میکنم. بطوریکه سرم پائین و پاهایم هوا باشد. این کار خیلی برای گردش خون خوب است و خستگی را از بدن بیرون میبرد. در ضمن برای تمرکز حواس و فکر کردن به روزی که گذشته و روزی که می‌آید وقت مناسبی است.

من از ورزش خوشم می‌آید چون دوست دارم احساس کنم که نرم و راحت هستم. این احساس برای هر زنی تولید لذت و آرامش میکند. اما بدانید که ورزش مطابق برنامه هیچ فایده ندارد. اگر شما یکروز نتوانستید ورزش کنید و روز دوم حوصله نداشتید آنوقت چه میشود؟ ورزش باید یک برنامه عادی زندگی شما باشد و لطفه‌ای بکارهای دیگر شما نزنند. من همیشه سعی میکنم از آسانسور و پله متحرک دوری کنم. هر موقع بتوانم پیاده یا با دوچرخه بر سر کار میروم و فقط وقتی سوار ماشین میشوم که مجبور باشم. این

لطفا ورق بزنید

اهواز - دکتر گرجی

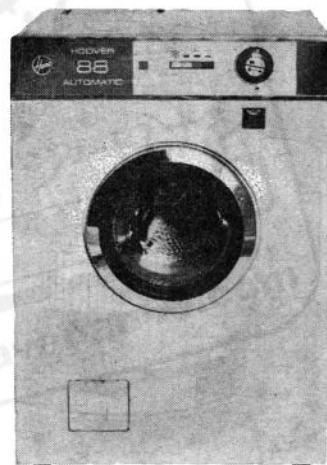
بیماریهای پوست و آملرشی - روبروی سینا کارون

دکتر شاپور حسدزی

جراح تخصصی بیماریهای زنان و زایمان نازاری
چنانچه بزرگم تان نزد (چهل متری) انشماره ۷۴
پذیرائی بعد از ظهر تا شش وقت قبل

تلفن ۶۲۶۱۲۷ - ۳۳۴۲۶۶ - ۷۶۱۹۰۳

هوور ماشین لباسشویی ولی هوور



تنها کاری که شما میکنید :

۱ - لباسها را در داخل ماشین قرار دهید .

۲ - برنامه را تنظیم کنید .

۳ - بقیه کارها را بعد از اتمام کار بگذارید .

هوور بزرگ کاملاً اتوماتیک - لباسها را بعد از شستن کردن ، شستن ،

کردادن نیمه خشک جهت ابلو کردن آماده میکنید .

هوور مدل ۸۸ با ظرفیت ۵ کیلو ۱۶ برنامه مختلف شستشو .

چرا من در ۲۲ سالگی هنوز جوانم

کارها خود نوعی ورزش هستند .

من باندازه کافی غذا میخورم و اشتها همیخوابم . همیشه خوب است . غذای من از حبوبات و سبزیها و میوه تشکیل میشود . بنظر من این غذاها طبیعی هستند و اگر از آنها خوشم نیامد غذای دیگری میخورم . اصولاً مزه و تنوع آنها خیلی بیشتر از غذاهای دیگر است و یک نفر میتواند مقدار کمی از آن را در چند وعده بخورد و معطلش باشد که غذای کافی خورده است .

بنظر من غذاهای دیگر بخصوص آنهایی که با ادویه درست میشوند طبیعی نیستند و بیشتر عادت میآورند و ذائقه ما را تغییر میدهند . من گوشت هم میخورم و گوشت را بیشتر بصورت کباب روی ذغال دوست دارم . در غذای من میوه جای خود را دارد و معمولاً از خوردن آنها خوشم میاید تا آنجا که آنها را بخورم .

در ضمن من خوب استراحت میکنم و روزانه هفت یا هشت ساعت میخوابم . مثل مرغ خوشم میاید زود بخوابم و زود بیدار بشوم و کارهایم را در روز روشن انجام بدهم . روزهایی که کار ندارم ساعت هشت بیدار میشوم . وقتی در فیلم بازی میکنم معمولاً ساعت پنج و نیم یا شش بیدار میشوم . ظهر وقتی کار تمام میشود و ناچارم را میخورم ، میخورم تا برای کار بعد از ظهر حاضر باشم .

شنیدهام این عادت شرقی هاست و فکر میکنم آنها خیلی خوب به اثر این خواب پی برده اند . البته بعد از ظهر بیش از ۲۰ دقیقه نمیخورم ولی همین مدت کوتاهی روح مرا تازه میکند و آماده کار بعد از ظهر میشوم .

من حتی در فیلمهای سمی میکنم در تمام صحنهها ظاهر شوم و کار مرا « بدل » من انجام ندهد . میدانید که « بدل » بجای هنر پیش کارهای سخت را انجام میدهد . در این مواقع من نه تنها مجبور نیستم گوشه ای بنشینم و خودم را بخورم ، بلکه

ورزش هم میکنم و سواری و دویدن ، پرش و کارهای سنگین رلهایم را خوب انجام میدهم . قبل از ترک کردن استودیو خوب گرمم صورتم را پاک میکنم و کرم و کرمهایم را باین میکنم تا هوای لطیف شب بصورتم بخورد . در حقیقت بهترین وسیله زیبایی صورت همین هوا و آفتاب است . من خیلی کم بصورت کرم میمالم . من فقط سه چیز پوستم میمالم . یک شیر پاک کن ، بعد یک خشک کن و بعد یک کرم ساده . این کارها را هم برای این میکنم که پوستم بتواند بهتر از هوا و آفتاب استفاده کند .

هیچکدام بخرم یا دوش میگیرم یا توی وان دراز میکنم ، همیشه در روز دو بار دوش میگیرم . بعد لباس خواب میپوشم و کمی غذا میخورم و ورزش میکنم و برنخواب میروم . در رختخواب با کتاب میخوانم یا گلدوزی میکنم و یا معمولاً ساریبی فیلمهایم را مرور میکنم و بعد میخوانم .

روزی که بیکار باشم و ضعیف میکنم ، معمولاً در این روزها ساعت هشت بیدار میشوم و مطابق معمول ورزش و دوش و میخانه ام رو برادر است . بعد باوژ و شلوار میپوشم و عیبک و کلاه را بر میدارم و سواری میکنم . اغلب روزها دوچرخه سواری میکنم و گاهی با دوچرخه بر کار میروم . دوچرخه سواری برای من بسیار لذتبخش است . معمولاً ده تا دوازده کیلومتر دوچرخه سواری میکنم و در ضمن سری هم به نماز ها میزنم و اگر چیزی بخوام میخورم و توی سبد دوچرخه میگذارم . معمولاً یک یا دو بار برای جای خوردن میایتم و اگر خسته شدم دوچرخه را ر بجائی تکیه میدهم و کار خیابان میشنم .

بعد از ظهر کاملاً فرق میکند . ممکن است با ماشین تاکسیر ساحل بروم و کمی قدم بزنم یا بالیکی از دوستان بیرون میروم . معمولاً روزهای بیکاری من و شوهرم با هم جور نیست و اگر جور شد تمام بعد از ظهر

با او هستم و شام را بیرون میخورم . در این روزها اگر بدانم تمام روز بیرون هستم ، چند جفت کفش بپاشنه های مختلف تنوی ماشین میگذارم . تمییدانید وقتی آدم خسته شد ، اگر یک جفت کفش دیگر بپوشد جقدر خستگی اش برطرف میشود . شما یکبار امتحان کنید تا حرف مرا قبول کنید . بدین ترتیب ممکن است پایک دست لباس و چند جفت کفش از منزل بیرون بروم و بهر جا که یک پیش آمد سربزم و شب برگردم .

راش را میخواهید ، زندگی من بنظر عده زیادی خسته کننده است . اما خود من از آن خوشم میاید و همین موضوع کافی است . من از طبیعت خوشم میاید و خیلی دوست دارم درختها و گیاهان تماشا کنم و اسم آنها را بدانم . بنابراین با دوچرخه که برگردم میروم میتوانم درختها و گل های زیادی را بینم . گاهی اوقات با صاحب این باغها آشنا میشوم و باهم درباره گل و زیبایی باغ او صحبت میکنیم بدون آنکه او بفهمد که مرا در سینما روی پرده دیده است .

موضوع دیگری که خیلی بآن اهمیت میدهم و عقیده دارم که این موضوع راز جوان ماندن و سالم ماندن هر زنی است ، آنستکه همیشه میخواهم زن باشم و زن باقی بنانم . یعنی هیچ لحظهای در زندگی فراموش نمیکند که از دختران حوا هستم و باید ظرافت ، طنز و لطافت خود را حفظ کنم و ادای مرد ها را در نیارم و با ژستهای مردانه و کارهای مردانه زن بودن خود را خدشه دار نکنم . وقتی یک زن همیشه احساس کند که زن است ، آتوقت میخواهد که سالم و زیبا و دلربا باشد . بنظر من زنائی که کار میکنند نباید بکارشان بیشتر از خانه و زندگی همسرشان اهمیت بدهند ، زیرا خداوند ما را زن آفریده و ما حق نداریم در مسیر زندگی ، از زن بودن خود مستعفی شویم و بجلد مرد در آییم .



شامپو چیک چیک بایروم

شامپو بایروم بهت میشوید بهت میشوید بهت میشوید بایروم حای زرد تخم مرغ باعث قوتیت ریش و مو و ضد شوره و سر و همچنین از ریش شامپو بایروم میکند .
دارنده امتحان از کمالیست بایروم امکانت



آموزشگاه عالی خیاطی بانو

تعلیم دوره کامل نازکدوزی و ضخیم دوزی لباس های نوزاد با مندر گروا وین زیر نظر خواهران اعتماد چهارراه شاه باساز دیبا تلفن ۵۷۳۳۶

که شما احتیاج دارید به کمک شما احتیاج ندارد



مدل ۸۸ با اقساط هفته‌ای ۶۳ تومان قابل پرداخت در هر ماه
مدل ۷۷ با اقساط هفته‌ای ۵۵ تومان قابل پرداخت در هر ماه



نصب، سرویس و لوازم یدکی مجانی

نزدیکترین فروشگاه و یا

کارخانجات تولیدی فیلور

نمایشگاه - خیابان شاهرضا شماره ۲۰۰ - تلفن ۴۹۲۶۱-۲ - ۶۶۰۳۳

پیشگویان جهان

نیمه از صفحه ۴۰

* جانی هالیدی خواننده فرانسوی با اتومبیلش سخت تصادف میکند.

* ملکه آن ماری و اعلیحضرت کنستانتین که به رم رفته و با جبار تاج و تخت خود را ترک گفته‌اند به یونان برمیگردند.

* در خاک کره جنگی نظیر جنگ ویتنام آغاز میشود. شورشیان و کمونیستهای تایلندی دست بفعالتهای شدید میزنند. ملکه سپریت تحت یک عمل جراحی مهم قرار میگیرد.

* جینالولوبریجیدا، دوباره ازدواج میکند.

* نرخ دلار و لیره بازم تنزل میکند.

* پرنسس (آن) دختر ملکه انگلیس نامزد میشود.

* در دنیای صنعت بنزین ارزشش را بعنوان ماده سوخت از دست میدهد و اتومبیل‌های برقی بی‌بازار می‌آیند.

* یک کشتی بزرگ مسافربری در اقیانوس اطلس غرق میشود و صدها نفر غرق میگردند.

* از تعداد ازدواج در دنیا کاسته میشود.

* موج هی‌بی‌ها (درویش فرنگی‌ها) باز هم توسعه می‌یابد.

* مدهای عجیب بازار می‌آید - این مدها بشر را رو به برهنه‌تر شدن سوق میدهد.

* پرنس کریم آقاخان بابک دختر هندی عروسی میکند.

* فابیولا، ملکه بلژیک سال سختی را در پیش دارد، باز هم از حاملگی او خبری نمیشود.

* بودوئن پادشاه بلژیک بنفع برادرش آلبرت استعفا میدهد و کشور دارای ولیعهد میشود.

* کابینه ویلسون در انگلیس سقوط میکند و احتمالا این سقوط در اواخر پائیز صورت خواهد گرفت.

* شاهدخت مارتگارت خواهر ملکه انگلیس سقط جنین میکند.

* در شوروی نظامی‌ها روی کار خواهند آمد و سیاست این کشور خشن‌تر میشود.

* والتینا تروشکوا زن فضانورد شوروی به کره ماه میرود و شوروی اولین کشوری است که آدم در ماه پیاده می‌کند.

* بالاخره راه معالجه قطعی سرطان در زاین کشف میشود.

* در فرانسه، ژنرال دوگل برائت کسالت مجبور به کناره‌گیری میشود.

* بریژیت باردو طلاق میگیرد، قبل از طلاق دختری بدنیا می‌آورد.

* فرانسوا هاردی خواننده معروف فرانسوی بخانه بخت میرود.

* چارلی چاپلین مرحوم میشود. (خدا نکند).

درمان چاقی

دکتر ظاهری تلفن ۹۱۴۱۶
پذیرائی عصرها با تعیین وقت قبلی

پوست و موی سر

دکتر مرتضی سرفراز
خیابان شمیران - سیدخندان
پذیرائی: صبح و عصر

دکتر رحمت‌اندیمی

متخصص و پیمان‌سازال بیماری‌های پوست، زردانگه، بواسیر
جوش و کک‌چین و چرک صورت، سرطان پوست، کبک
حنا، سیاه‌کمان، شوره و ویرش مو، زیبایی و ماساژهای طبی
و درمان قطعی مویهای زائد صورت
پذیرائی: ۸ تا ۱۲ ظهر و عصر و شب چهار روز در هفته - تلفن ۷۲۱۵۱۴

آموزشگاه آرایش و زیبایی موج

با اعتبار رسمی وزارت آموزش و پرورش
دوره تکمیلی آرایش مو، زیبایی صورت
کسوی مصنوعی، مانیکور، رانموخته
باخذ گواهینامه نائل شود
شاهرضا - روبروی درب دانشگاه
فخرورازی - پائین‌تر از چهارراه ناهید
کوچه دیدبان

دکتر مهدی بحری

متخصص جراحی زیبایی و پلاستیک

شاهرضا مقابل سپرماکت جنب سینما ناه

تلفن: ۲۰۲۲۸۹

شوهرم ، جاسوس قرن

بقیه از صفحه ۲۹

جملات او خاطره تلخی دارم. کلاه پوستی آبی رنگی را که بر سر داشت و همان کلاه مانع شده بود که او را بشناسم ، بمن نشان داد و گفت :

« این کلاه مال «گیب بورگس» است... بیچاره همین ماه پیش مرد... مرگش خیلی ناگهانی بود! »

با آنکه نمیخواستم در نخستین لحظات دیدار کیم را بر تنانم ، گفتم :

« و تو کلاه يك مرده را بر سر گذاشته ای ؟ »

بابی استانی و خونردی وبدون هیچ تاسف آشکاری گفت :

« اوه ، مگر چه عیبی دارد؟.. اینجا لباسهای زمستانی گران است .. میخواستی کلاه بورگس را هم همراه جسدش بخاک بسپاریم ؟ »

چند روز بعد فهمیدم که کیم همه لباسهای «بورگس» مرده را بدون هیچگونه ناراحتی و تاسفی میپوشد زیرا در شوروی لباس گران است .

چند روز بعد فهمیدم که کیم همه

لباسهای «بورگس» مرده را بدون هیچگونه ناراحتی و تاسفی میپوشد زیرا در شوروی

لباس گران است .

«سرگی» رئیس کیم !

درون اتومبیل مشکی لیوموزین که ما را از فرودگاه بشهر میبرد ، در کنار

راننده ، مرد روس خوش قیافهای نشتای بود که من در تمام مدت اقامتم جز اسم

کوچکش چیزی از او ندانستم . اسم او «سرگی» بود . از رفتار کیم معلوم بود

که خیلی باو احترام میگذاشت و بیظاهر درستم بسیار پیچیده ضدجاسوسی شوروی،

سرگی رئیس مستقیم کیم بود . در مذاکرات بعدی فهمیدم که «سرگی»

از جزئیات فعالیت های جاسوسی کیم در دنیای غرب کاملاً خبردارد . او بنظر

چهل ساله میآمد . چشمانی مهربان و بلوطی رنگ داشت . بسیار شوخ مسلک بود،

وانگلیسی را خیلی خوب و روان حرف میزد . اتومبیل بزرگی داشت بایک راننده،

و مطمئنم که شخصیت مهمی در روسیه های جاسوسی ضد جاسوسی شوروی بود بهمین

جهت سرگی از نخستین لحظه ورود من بمسکو ، فرشته نگهبان من و کیم شده بود ،

و در همه حال مواظب ما بود، و در عین حال سعی میکرد همه نوع وسائل راحت ما را

مهیاسازد. همان شب اول ورود من بمسکو، سرگی نیز همراه ما با پارتمان کیم آمد ،

و لیوایی شامیانی خورد. بعد با ادب تمام گفت : « شب به عشاق تعلق دارد... دیگر

مراحتان نشیوم ! » و خدا حافظی کرد و رفت ..

زندگی کیم در مسکو ، زندگی عجیبی بود . همان شب اول هنگامیکه

جام شامیانی خودم را بسلامتی او خوردم و گفتم : « بسلامتی تو کیم ! » . دیدم که

بقیه در صفحه ۸۴

گیسوی موج

گیسوی دستبافت و ارزان موج برای

ایجاد زیبایی مدرن

شاهرضا روبروی در دانشگاه، فخر رازی

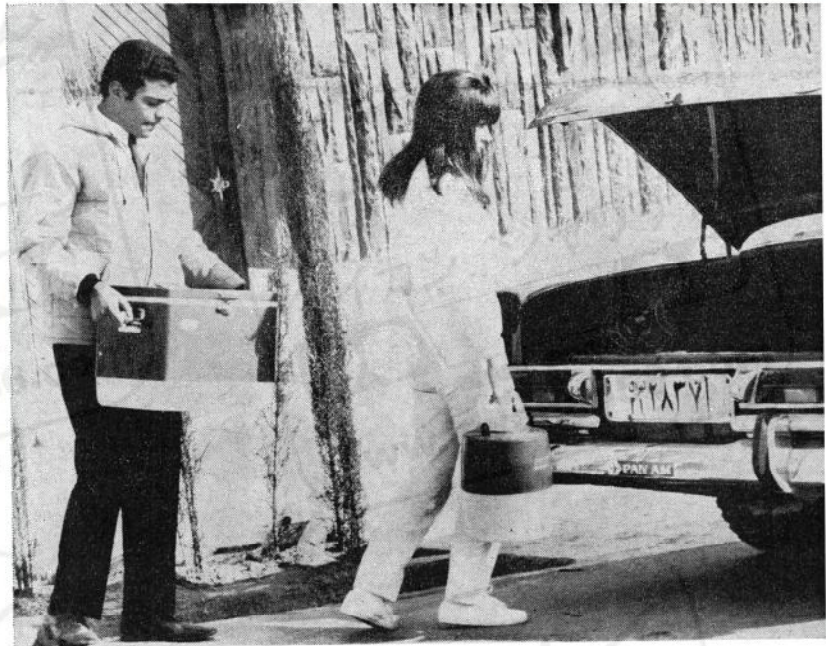
بائین تر از چهارراه ناهید کوچیدیدبان

سالن آرایش و زیبایی آبرام

توالت سورت توسط (بانو مدیته)

چهل متری ایرانر اول خرمدنشالی

تلفن ۶۲۸۹۶۳



با هر چه میخواهید سفر کنید

اما

یخدان و ترموس کلمن را فراموش نکنید

یخدان و ترموس کلمن

بهترین رفیق سفر

مشخصات

ترموس و یخدان های تقلبی

- ★ جدار فلزی یخدان و ترموس های تقلبی دارای یک لایه عایق کاذب است که نمیتواند از ورود و خروج حرارت جلوگیری کند
- ★ پلاستیک داخلی یخدان و ترموس های تقلبی بو میگیرد و آغذیه و آب داخل آن را بدبو میکند و پس از مدتی کوتاه پوسته پوسته میشود .
- ★ یخدان و ترموس های تقلبی خیلی زود میشوند شیر آن چکه میکنند و روکش خارجی آنها بی دوام است زود ترک میخورد .
- ★ ترموس های شیشه ای بسادگی میشوند و تولید خطر مینمایند .

مشخصات

ترموس و یخدان کلمن آمریکا و کانادا

- ★ جدار فلزی یخدان و ترموس کلمن آمریکا و کانادا دارای یک طبقه عایق مخصوص است که از ورود و خروج حرارت بطور کامل جلوگیری میکند .
- ★ پلاستیک داخلی یخدان و ترموس کلمن آمریکا و کانادا از جنس مخصوص و منحصر بفردی است که بو نمیگیرد و زنگ نمیزند ترک نمیخورد و تمام زوایای آن قابل تمیز کردن است .
- ★ یخدان و ترموس کلمن آمریکا و کانادا نمی شکنند شیر آن چکه نمیکند بسیار ظریف و زیبا است دسته های آن آب گرم داده شده است روکش خارجی فلزی آن ضخیم و پلاستیک آن از جنس ترمولاک است .
- ★ نشکن است .

توجه فرمائید فقط کلمن ساخت آمریکا و کانادا بشما عرضه شود



Coleman



اطلاعیه موسسه عالی آموزش آرایش فتن

نماینده رسمی و انحصاری فدراسیون جهانی در ایران برای ترم
فشرده جدید هرجو میبذیرد
نشانی: خیابان پهلوی پهلوی پهلوی چهارراه تخت جمشید شماره ۱۰۴
تلفن ۶۱۱۲۲۸

CHARME

41 Ave Takhte Djamshid
Tel. 68881 45723



در نمایشگاه شارم

شما بیش از آنچه انتظار دارید خواهید یافت

پارچه‌های ابریشمی مخصوص لباس شب

پارچه‌های پشمی اختصاصی شارم، نوار، دکمه و کلیه
لوازم مربوط به لباس خانم‌ها در نمایشگاه شارم برای شما
تدارک شده تا آنچه را که شما می‌خرید منحصر و بی‌تا باشد

خیابان تخت جمشید مقابل سینما پارامونت

تلفنهای ۶۸۸۸۱ و ۵۷۲۴۳

شامپوایسندن

علاج قطعی شوره سر



ایسندن

موار تمیز و درخشنده، نرم و براق میسازد

مواد موثر ایسندن با کتره‌های شوره سر

از بین میرود

ایسندن محصول هلن کرتیس - آمریکا

در سراسر ممالک متمدن ساخته و مصرف می‌شود

شامپوهای دیگر هلن کرتیس
شامپو سوآ و موآ را لطیف و درخشان می‌سازد
هلن کرتیس شامپو با زردچوبه مرغ مو را تقویت میکند.

خانم الیزابت بارت بقیه از صفحه ۳۶

جلوه عشق بود که توانست با چنین ظرافتی در شعرهایش از «عشق» سخن
بگوید. این غزلها، در سال ۱۸۴۷ سروده شده است.
گفته از زیبایی خاص و زنانه شعرها و کلمات فاخر و باشکوهی که
در آن بکار رفته، کاملاً پیداست که محرک الیزابت در سرودن این غزلها،
تنها عشق براونینگ بوده است:

«محبوب من، من سنگدل به دنیا آمدم،
سال بسال سنگدل‌تر میشدم، تا چهره ترا دیدم.

محبوب من، پیش از آنکه ترا بینم، هر روز اندوهی و غمی تازه
در دلم خانه میکرد.

اما اکنون در کنار تو می‌خواهم زندگی ام را جست و جو کنم و آن را
بازبایم.»

در غزلی دیگر که طولانی است، الیزابت به صراحت اعتراف میکند
که پیش از دیدن رابرت براونینگ با موسیقی و کتاب و مصاحبت دوستان
محدودش روزگار می‌گذرانده و از آن لذت می‌برده، اما پس از دیدن او دیگر
همه آنها ارزششان را پیش او از دست دادند و سراپای وجود او به‌تخیل
«رابرت» درآمد.

زندگی الیزابت

الیزابت بارت براونینگ، به سال ۱۸۰۹ در شهر دورهام انگلستان چشم
به جهان گشود. دختر خانواده‌ای ثروتمند بود. پیش از رسیدن به ده سالگی
شمر می‌رسود و در شازده‌سالگی آنها را به چاپ رساند، اما موفقیت چندانی
بدست نیاورد.

مثل همه دختران اندیشمند، الیزابت ترجیح میداد تنها در اتاق
بنشیند، کتاب بخواند و به جشن‌ها و شب‌نشینی‌های آنروز نرود.

در سال ۱۸۳۵ که الیزابت ۲۶ ساله بود، کتاب «پرومته در زنجیر»
و شعرهای دیگر او به چاپ رسید. الیزابت به زبان لاتین و یونانی مسلط
بود، و با همه این احوال، منتقدان ادبی مبهوت ماندند وقتی دیدند
«پرومته» که اثری تراژدی و عبق از «اشیل» نمایشنامه‌نویس نامداریونان
قدیم است، بدست يك زن به‌لباسی شعر انگلیسی ترجمه شد، زیرا کمتر
کسی جرئت میکرد دست به ترجمه آن بزند، چه رسد باینکه آنرا شعر به‌شعر
ترجمه کند.

از آن زمان، ادبیات انگلیسی دریافت که چهره درخشانی در صحنه
بیکارش نمایان شده است و منتقدان ادبی، چشم به آثار پرارزش او دوختند.

«ماریتیفورد» که همزمان الیزابت بود، درباره او می‌نویسد:
«او براستی زیباترین زنی بود که من تا آن زمان دیده بودم.»

چهره زیبا، ابروان پر پشت، لبخند ملیح، گیوان بلند، اندام
متناسب و بالاخره این زیبایی خیره‌کننده بود که پای شعر او در قلب
حساس رابرت براونینگ نفوذ کرد.

یکسال پس از انتشار «پرومته» الیزابت به خونریزی معده گرفتار شد،
سالی در بستر بیماری ماند و پس از بهبود، با برادرش به سفر رفت. اما
این تغییر آب‌وهوا برایش گران تمام شد.

در یک روز زیبای تابستانی، الیزابت روی بالکن خانه ساحلی ایستاده
بود که دید برادرش، با دو تن از دوستانش سوار قایق شدند و به
دریا رفتند.

هرسه تن که پارو زان با تیرهای بودند تا می‌توانستند در دریا پیش‌رفتند.

ناگهان قایق واژگون شد و هرسه به‌قدر دریا فرو رفتند و دیگر برنگشتند.
شهر شلوغ شد و برای کسی که نشانه‌ای از غرق‌شدگان پیدا کند جایزه
تعیین کردند. اما دیگر قایدهای نداشت، چه بسا که ماهی‌ها آنها را
خورده بودند.

الیزابت، پس از مرگ برادر در غمی عمیق فرو رفت، زیرا برادرش
بخاطر او به سفر رفته بود و این زن حساس تا پایان عمر، خود را برای
مرگ برادر ملامت میکرد.

یکسال بعد، الیزابت بلندن برگشت و از آن پس خود را در اتاق
بزرگ و تاریکی زندانی کرد، در حالیکه تنها همدم او سکس، «فلاش»
بود و سرگرمی او خواندن کتابهای دشوار و سنگین بود و دیدار گاه بگاه
چند دوست قدیمی به‌زندگی تلخی ادامه داد.

هیچ‌آنکه در برج عاج خود زندانی بود، در ۲۹ سالگی مجموعه‌ای
بنام «اسرافیل و شعرهای دیگر» از او به چاپ رسید که چون قوانین
معمولی «قایمه» را رعایت نکرده و بدعت تازه‌ای گذاشته بود، سخت
مورد حمله منتقدان ادبی قرار گرفت. سال بعد مجموعه قصیده‌هایش را
به چاپ رساند و بالاخره در سال ۱۸۴۴ که ۳۵ ساله بود مجموعه کاملی از
همه اشعارش منتشر شد.

الیزابت اعتقاد عجیبی به شعر داشت و این را از مقدمه‌ای که بر یکی از
کتابهایش نوشته است، بخوبی میشود فهمید: «شعر برای من بهمان
اندازه جدی است که زندگی من - و بدانید که من زندگی را خیلی
جدی میگیرم.»

رابرت براونینگ، الیزابت را از آن زندان تاریک بیرون کشید و
مزه شیرین زندگی را با او چشاند و هنگامی این شیرینی کامل شد که پس از
سه سال، صاحب پسری زیباشدند.

درفلورانس، الیزابت برای آزادی ایتالیایی‌ها سخت مبارزه کرد و

۸۵

بقیه در صفحه ۸۵

گل سرخ و شمشير

بقیه از صفحه ۳۹

ساماهاگیر نیستیم و توهم برای زندگی در حرمترا آفریده نشده ای .
بالا تکلیف مارا معلوم کن .
این حرفها نشانه آنت کشاها شورش کرده اند ؟

هنوز محمود جواب نداده بود که نگهبانی که در مرتفع ترین قسمت جزیره پاس میداد سراسیمه و نفس نفس زنان از راه رسید واز دور داد زد :
— به کشتی جنگی دارند با سرعت بجزیره نزدیک میشوند .
کاپیتان با تعجب پرسید :
— کشتی جنگی ؟

نگهبان بر حمت نفسی تازه کرد و جواب داد :
— آری ، سه فروند کشتی جنگی .

کشتی های نابلونی هستند . کاپیتان مثل سنگ شده لحظه ای درجا بی حرکت ماند . کارولین که خبر را شنیده بود برخاست بطرف او دوید .

کاپیتان با خونسردی دستور داد :
— کشتی را برای حرکت آماده کنید . زود .

همیشه ای بین دزدان در گرفت و پس غرغر گات دور شدند . کاپیتان با شتاب به کلبه برگشت :

شلوار سیاه ، چشم بند مشکی و دستمال سر قرمز را برداشت . کارولین که بدنایش تو آمده بود ، او را بغل زد و گفت :

— نرو ، خواهش میکنم نرو ! کاپیتان با نگاهی جسدی او را برانداز کرد و پرسید :
— بخاطر من نگرانی ؟

— خوب معلوم است . در برابر سه کشتی جنگی چه کاری از دست شما بر میاید . بیا و فرار کن .

بین آنها هرگز اسمی از نابلون بمیان نیامده بود و حالا هم کارولین نمیکشاد بگوید کشتی های جنگی نابلون بچه منظوری بجزیره نزدیک شده بودند . کاپیتان اطمینان داد :

از بابت من نگران نباش . هر طور باشد بدم گلیسم را از آب بکشم . منم میدانم که جنگیدن با سه کشتی جنگی دیوانگی محض است .

کارولین او را بیشتر در آغوش فشرد . خواست چیزی بگوید ولی گریه مجال نداد . سیلاب اشک گونه های آفتاب سوخته اش را خیس کرد .

کاپیتان موهایش را نوازش داد و گفت :

— «باتو» پهلوی تو میماند . قول میدهم که نگذارم حتی يك گلوله شلیک شود .

بعد او را بوسیدم و در حال قدم دواز کلبه خارج شد .

ناتام

بانوان محترم
امیرآباد شمالی
آرایش و زیبایی پ پ

آماده پذیرائی از شما است

شعبانی شماره ۸۵ تلفن ۶۳۱۱۲۶



کوماجی
صد در صد طبیعی
کوماجی
برای خانها و آقایان

KOMACHI

100 % HUMAN HAIR

گواهی بهداشتی کیسوی کوماجی

شاه کیسوی بهداشتی کوماجی
را انتخاب کرده اید

طراوت و زیبایی موی طبیعی را همراه با بهداشت و سلامت پوست و موی خود بدست آورده اید

چون کیسوی کوماجی در کارخانه کوماجی ژاپن طی ۲۸ مرحله شیمیائی استرلیزه گردیده و مانده کیسوی شاه سالم و قابل اعتماد است

کیسوی کوماجی

باعث بهداشتی بودن استرلیزه شدن مانتل میکر و بیهای

میخوره - آگزما و سایر امراض جلدی نمیشود همیشه در انتخاب کیسوی کوماجی دقت نمائید .

دنیا سلامت مری کوماجی را تأیید نموده است

۱۴

بزرگوارترین از انجمن خبر
از جمع مدارات کلا برتره را این
: شرکت پتیل بهایست مو
تایم ششم
بزرگوارترین و نام آورده در شرکت کلا بهایست مو
نشان بزرگوار شده در کلا بهایست مو را در شرکت کلا بهایست مو
نشان بزرگوار شده در کلا بهایست مو را در شرکت کلا بهایست مو
نشان بزرگوار شده در کلا بهایست مو را در شرکت کلا بهایست مو

مست ترمیمه با یک بار زنده بران انجمن کوی می شود - مترجم سسی دادگری

مست ترمیمه با یک بار زنده بران انجمن کوی می شود - مترجم سسی دادگری
مست ترمیمه با یک بار زنده بران انجمن کوی می شود - مترجم سسی دادگری
مست ترمیمه با یک بار زنده بران انجمن کوی می شود - مترجم سسی دادگری

نمایندگان فروش کیسوی کوماجی در شهرستانها : آبادان فروشگاه ستاره آبی - اصفهان فروشگاه نورسته - شیراز موسس زبانی و آرایش د . کالینز - کرمانشاه فروشگاه پروین - رشت کادوئی درخشان - مشهد فروشگاه ونوس .

دکتر حمید خطیبی

تلفن ۴۷۶۴۶

حمام طبی سونا - پارافین - ماساژ
برای درمان جاقی متخصص بانوان -
درمان لائری و لک و جوش و چروک
صورت و ریش بانوان - خال و میخچه
روبروی سینما عتبات صبح - عصر

زایشگاه بیمارستان نجمیه

(تحت نظر دکتر غلامحسین مصدق)

مجهز به جدیدترین وسائل در تمام مدت شانهمروز آماده پذیرائی
از خانهای باردار میباشد

نشانی : خیابان حافظ - چهارراه یوسف آباد - تلفن های ۴۳۴۷۳ - ۴۳۷۵۱

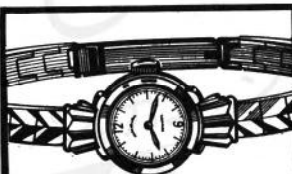


مروارید عالترین درآره شکلاتی

میوتها کارخانه ایست که شکلات را از دانه کاکاؤ در ایران تولید میکند و بدیخت محصولات آن تازه تر بدست شما میرسد



وستندواج مشهورترین ساعت دنیا ورمیانه



شهرت و نام: ساعت بودجه‌ری سری قبل از ۲۰۰۸

هیچکس دیگری ممکن نیست این کتاب را برای مطالعه بردارد.
 - این کتاب را؟ اسناد بازرگانی، «جلسه» را؟ آقا،
 حقیقتا از شوخی خوش می‌آید...
 - دوشیزه کوردیر، شما مردی بنام آدولف پلاتر را می‌شناسید؟
 - مژه‌های دوشیزه کوردیر بهم خورد.
 - مسلمان.
 - عصر روز ۱۹ ژوئن او را دیدید؟
 - بله.
 - چطور با او آشنا شدید؟
 - زمانی راننده خانم ایوز بود.
 - آیا متاهل بود؟
 - بله.
 - آیا خانم پلاتر هم پیشخدمت خانم ایوز بود؟
 - بله.
 - و این زن و شوهر برای این رفتند که خانم پلاتر بعلت سرورداشتن شما با شوهرش باشما مشاجره کرده بود؟
 - ناگهان دادستان فریاد زد:
 - آقای رئیس دادگاه خواهش میکنم، بکدقیقه صبر کنید.
 مگر مانا گریم شرح دعوای آشپزخانه، گذشته و کنونی
 پیشخدمت های خانم ایوز را اینجا بشنویم؟ بنظرم، همکار
 برجسته من مشغول کاوش در زمینه‌ای است که اگرچه سرگرم‌کننده
 باشد، من مطلقا دستی به آن نزده‌ام... آیا دادگاه عقیده دارد
 که این زمینه ملک‌طلق وکیل مدافع است؟
 - دادگاه چنین عقیده‌ای ندارد و سؤال را نادیده می‌گیریم.
 وکیل مدافع ادامه داد:
 - دوشیزه کوردیر، آن شب وقتی که شما چراغ را خاموش
 کردید، آیا وارد اتاقهای طبقه همسطح زمین شدید؟
 - بله... وارد همه اتاقها شدم.
 - آیا آقای باتریک ایوز را در یکی از این اتاقها دیدید؟
 - آری او مثل بعضی از شهبای دیگر منتظر شما نبود؟ تا
 معشوقه خانگی اش را ببیند؟
 (خانم ایوز در صندلی اتهام بتندی بطرف جلو خم شد و
 گونه‌هایش را ناگهان سرخی فرا گرفت.)

بقیه در صفحه ۸۲

هشت روز محاکمه بقیه از صفحه ۷۷

- و باز هم حقیقت اینست که آقای فارول دیوانه‌وار فریفته
 خانم ایوز بود و هموقت خود را صرف این میکرد که مثل جاسوس
 عواطف او باشد؟
 - ممکن است.
 - ممکن است؟ آقای فارول در همان جایی که اکنون شما
 نشسته‌اید، این حرف را پنج‌ش‌دفعه تائید کرد... این موضوع
 قضیه بسیار روشنی است... و قضیه روشن دیگر این است که هر یک
 از آن ده دوازده نفری که در خانه بودند، میتوانستند از هال
 بگذرند و شمارا ببینند که نام‌ها را لای کتاب می‌گذارید، این‌طور
 نیست؟
 - گمان نمیکنم... نه... آقا...
 - شما چه گمان برید و چه گمان نبرید، عین حقیقت است.
 هفت هشت نفر پیشخدمت و ده دوازده نفر مهمان... چه چیزی
 میتواند ثابت بکند که خود دوشیزه پیچ در رفتار شما چیزی غیر
 عادی و فوق‌العاده‌ای ندیده‌باشد و درست در آن موقعی که شما
 نام‌ها را لای کتاب می‌گذارید، از راه خود برگشته‌باشد؟
 - غیر از شهادت حواس پنجگانه من هیچ چیزی آنرا ثابت
 نمیکند، آقا.
 - دوشیزه کوردیر، شما دختر جوان بسیار زبردستی
 هستید... ولی با وجود این نمیتوانید ببینید که پشت سر تان
 چه اتفاق می‌افتد، نه؟
 - سیزده، چهارده نفر ممکن است شمارا موقع گذاشتن این کاغذ لای
 کتاب دیده باشند... در صورتیکه شما این تهمت را به خانم
 ایوز می‌زنید؟
 - این عقیده آقا است نه عقیده من.
 (« آقا » مثل اینکه چندان به معنی استهزاء شاهده‌ی نبرد.)
 - و پلاتر از همه این چیزها، دوشیزه کوردیر، شما فقط
 میگویند که این نام‌های کتاب گذاشته شده خواهش میکنم به ما
 بگوئید بینم چطور شد که شما کتابی را در کتابخانه آقای ایوز
 برای پنهان کردن این نام‌ها انتخاب کردید؟
 - برای اینکه آنجا محل اختفاء بسیار خوبی بود و او
 میتوانست هرب نگاه‌ی باین کتاب بکند بدون اینکه دیده‌شود.
 - چه چیزی این‌طور را در ذهن شما بیار آورده بود که



طرح گیسو برای نوروز..

جدیدترین و زیباترین طرحهای گیسو را که این روزها در اروپا رواج یافته است، در این صفحه می‌بینید. برخی از این طرحهای گیسو به پوستش نیاز دارد، و برخی دیگر که برای موهای خیلی کوتاه طرح شده، از طرحهای قدیمی گیسو اقتباس شده‌است. همانطور که می‌بینید در بیشتر این طرحها، موها قسمتی از چهره را می‌پوشانند.



این حرفها و خبرهای
جالب و شنیدنی هفته
گذشته، در چهار گوشه
عالم بر سر زبانها بود

سر زبونا

بارکینک داوطلبان زناشویی!

موسه ازدواج «کوپیدو» در شهر ساغرانسکوی آمریکا دست به ابتکار جالبی زده است. یعنی پارکی قشنگ وسط شهر دایر کرده و ورود به این باغ برای خانمها آزاد و برای آقایان فقط با پرداخت دو دلار ورودیه ممکن است.

باغ پر از نیمکت است و هر نیمکت یا نمره ای مشخص شده است. آقایانی که قصد زن گرفتن دارند به موسه (کوپیدو) مراجعه میکنند و با پرداخت دو دلار نیمکتی بمدت یک روز کرایه میکنند و سپس وارد باغ میشوند و روی نیمکت معینی می‌نشینند. زنانی هم که قصد ازدواج دارند، وارد باغ میشوند، مردان نشسته روی نیمکتها را دید میزنند، هر کدام را که پسندیدند، شماره نیمکتش را یادداشت میکنند و به موسه (کوپیدو) میدهند.

موسه که میداند در فلان روز روی نیمکت نمره فلان، کدام مرد نشسته بود، وسیله آشنائی و ازدواج آنسو را فراهم میکند و دستمزدی میگیرد. این ابتکار خیلی گرفته است. بطوریکه نیمکتها یک هفته جلوتر پیش فروش میشوند!

سیگار در اتومبیل

در اتومبیل های جدید، دستگاه کوچکی تعبیه کرده اند که هر لحظه دگمه اش را فشار بدهید یک سیگار روشن شده و آماده بشما تحویل میدهد.

مقایسه

در آمریکا ۳۲۷۰۵ فروشگاه بزرگ وجود دارد. و در ایران؟ فقط دوتا!

موش ها را باید ترسانند

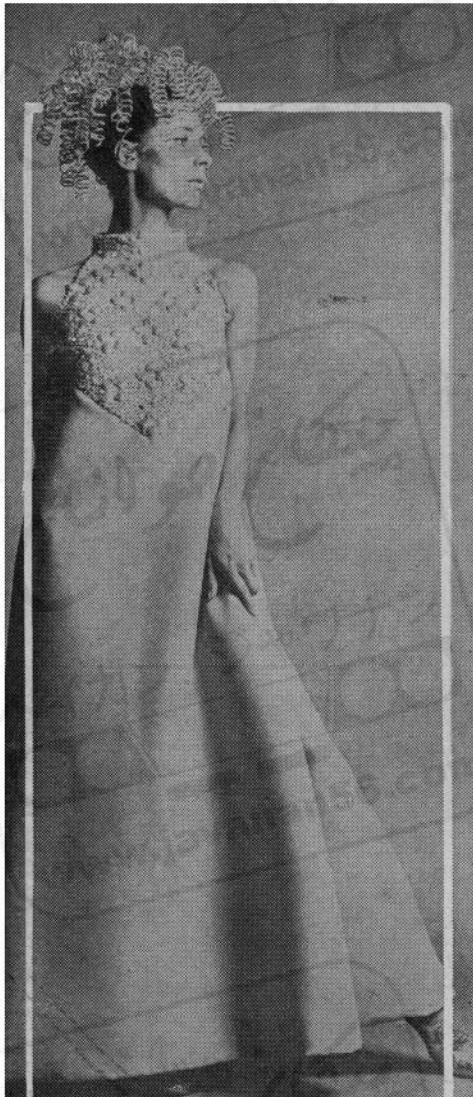
خانم «جین آندرسن» از اهالی «وانکوور» در کانادا، مدت جدیدی برای مبارزه با موش پیدا کرده است. او توضیح داده:

«خانه ما پر از موش بود بطوریکه دیگر بستک آمده بودیم. هر حقه ای میزدیم بی فایده بود. روزی قسری بخاطرم رسید. رحمت زیاد سی تا از موش ها را گرفتم، دستگاه ضبط صوتی را بکار انداختم سپس موشها را یکی یکی به شدیدترین وضعی شکنجه دادم و بعد هم دشان را بریدم و بدین ترتیب فریاد های دردناک موش ها را در نوار ضبط کردم. سپس روزی چند ساعت در قسمتهای مختلف خانه این نوار را بکار انداختم و اگر بگویم دیگر در خانه ما حتی یک موش پیدا نمیشود لابد قبول نمیکند؟ بعقیده من موشها را باید ترسانند!»

دختر دانشجوی آدمخوار!

«ماریا اوگاواهامو» دخترک سیاه پوست ۲۴ ساله ساکن «آفریقای غربی»

یک صفحه از آلبوم مد ترویرا



لباس شب صد درصد ترویرا از مژدن باروکو - دم

بزرگترین مزوهای جهان در تهیه مدلهای اختصاصی از ترویرا استفاده میکنند. شما هم برای تهیه لباسهای نو و مدون خود ترویرا را انتخاب کنید چون ترویرا در انواع گوناگون و با هر نوع سلیقه: شب و خوشبوش است. اطو نگه میدارد جمع و چروک نمیشود. سبک وزن و متناسب با هر آبت و هوا است.



شیک و ظریف و زیبا برانزده شما

ترویرا - علامت ثبت شده کارخانجات فابریکه هوست آگ فرانکفورت آلیا بیست که نتیجه تحقیقات چندین ساله این مؤسسه معظم برای تهیه مواد بافتنی با خصوصیات فوق العاده میباشد.

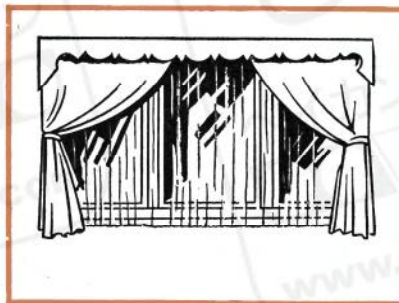
تلفات فتری

۳ محصول ارزنده از فروشگاه ریتس



پرده کرکره

انواع پرده کرکره های افقی و عمودی
زیبا و بادوام درصدها رنگ و طرح مختلف
و مخصوص را از فروشگاه ریتس تهیه فرمائید



پرده

زیبا ترین سالنها با پرده های ریتس زینت
یافته است .
انواع پارچه های پرده ای با رنگها و طرحهای
جالب بقیمت تجارتي فقط در فروشگاه ریتس



کاغذ دیواری

عالیترین کاغذ دیواری قابل شستشو از
کارخانجات معروف المپا فرانسه و نور تا آلمان
با هزاران طرح و رنگ جالب مخصوص
فروشگاه ریتس



فروشگاه ریتس - میدان فردوسی تلفنهای : ۴۸۱۴۰
۴۳۶۳۸

زن و شوهرانی که معناد به قمار
میشوند یا دیوانه وار اوتومبیل میرانند یا
عادت به تهاقن به مهمانی دارند - یا
سرگرمی های شخصی برای خود فراهم
میآورند آنها می هستند که از همر خود
بیزارند و از تهاقن با همر خود وحشت
دارند . بسیاری از زنان و شوهرانی که
دیگر بترانند و البته امکان یافتن این
سرگرمی برای مرد بیشتر است . یعنی خودش
را آنقدر در کارش غرق میکند که دیگر
خلافی در زندگی اش برای توجه به زن
پیدا نمیکند . اینگونه شوهران چون
مجبورند همیشه خودخوری کنند و سرپوش
روی احساسات خود بگذارند فوق العاده
زودرنج بار می آیند . اینها همانانی هستند
که در سینما ها بدین یک فیلم پر از
احساسات اشک میریزند و بدین ترتیب غده
دل خود را از دست زندگی نامردانوشی
خالی میکنند .

برای درمان اینگونه بحران ها باید
سمی کرد بیشتر با هم بود و بیشتر با هم
حرف زد . زن و شوهر باید هر روز در
انای کاراداری و خانه داری یکدیگر
فکر کنند و موضوعاتی پیدا کنند تا وقتی
ظاهر باشک کار هم میشینند چیزی برای
گفتن داشته باشند هر صحبت و معاشرتی وقتی
موضوع داشته باشد خود ادامه میابد .
سالی یکبار هم به تعطیلات رفتن در رفع
اختلافات خانوادگی معجزه میکند . در
انای تعطیلات باید محل زیبایی را انتخاب
کرد و حتی المقدور با هم تهاقند .
بعقیده روانشناسان علل اساسی عدم
توافق های زن و شوهر ها چند مورد بیشتر

آه از دست زنم

بقیه از صفحه ۳۲

چون پنجاهمین سال ازدواج خود عمر
میکند ۱۶ درصد بیش نیستند . معذالک
ثابت شده است که به طور متوسط در دنیا هر
زن و شوهری هزستی شان ۳۴ سال طول
میکشد . در اینجا باید گفت که طی این ۳۴
سال زندگی حتی زن و شوهر های ایده آل
نیز از آسیب های زمانه تلخ و شیرین های
زندگی زناشویی بکنار نمیانند . در ایران
خود ما حد متوسط دوام زندگی زناشویی ها
بیست سال است . البته خانمهایی هستند که
پنجاه و شصت سال است که بایک مرد زندگی
میکند ، اما تعدادشان خیلی زیاد نیست .
گوته نویسنده و فیلسوف مشهور آلمانی
در یکی از آثارش نوشته است :

«پنجاه سال اول زندگی های زناشویی
خیلی مهم هستند . زیرا در طول ماههای
این سالهاست که دونا شناس با هم آشنا
میشوند . قهر و آشتی بسیار میکنند . بچه
بدنیامی آورند . خلاصه تجربه کسب میکنند .
شصت سال ازدواج خیلی خطرناک است .
زیرا در این سال است که هزستی پنجاه
نتیجه میدهد . زن و شوهر اگر توانسته باشند
در پنجاهال گذشته همدیگر را بفهمند که
در این صورت هزستی خود را ادامه میدهند
و در غیر اینصورت با راه ناسازگاری پیش
میگیرند باره محضرت اطلاق را» .
خطرناکترین لحظات بحرانی در
زندگی زناشویی دوم مرحله است . اول اینکه
زن و شوهر دیگر چیزی برای گفتن بهم نداشته
باشند . دوم اینکه هر یک از طرفین احساس
کند که در دوری از همرش باو بیشتر
خوش میگردد .

آقای لامبرت به عجله بطرف دیگری نگاه کرد و شاهرش
را زیر انداخت و چیزی نگفت .
- دوشیزه کوردیر ، شغل فعلی شما چیست ؟
- شغلی ندارم . استراحت میکنم .
- از سه چهار ماه پیش در یکی از بانسیون های خانوادگی
اتلانتیک سیتی . . . ولی نه باسم ملانی کوردیر ؟ بلکه باسم خانم
آدولف پلاتر ، شوهر آقای ایوز که او را از دست زنش دزدیده اید .
آیا اینطور نیست ؟
آقای لامبرت بلافاصله بالحن چرب و نرمی خطاب به هیئت
منصفه گفت : قصد من این است که به صحت حرفهای این شاهد
بنامم . . . و این تکترا ثابت کنم که اگر این دختر که قیافه زن
بسیار شایسته و پیشخدمت نمونه را بل خود داده است ، در حال
حاضر بعنوان زن شوهر دار هرزه دار ترین زندگی ها را دارد .
چشمهای مشکمی دوشیزه کوردیر در قیافه رنگ بریده اش برق زد .
- و من به شما جواب میدهم که اینطور نیست . . . اینطور
نیست . . . اینطور نیست . . . آقا . . .
- آیا شما به اسم خانم آدولف پلاتر ، زندگی نمیکند ؟
- من او را مجبور نکردم که آن عروسک بی معنی را رها
بکند . . . ماهها پیش از آنکه من با او آشنا بشوم ، از دست این
زن به تنگ آمده بود .

ناتمام

هشت روز و محاکمه بقیه از صفحه ۷۹

کلینیک استتیک دکتر آیدین
درمان : چشمان گراژن صورت بدن - ماساژ لک صورت - چین و چروک صورت
جراحی پلاستیک - درمان چاقی و لاغر مغز - تناسب اندام
دستورات بهداشتی - رست صورت و ریش و موها
زمانی که وقت
تلفن ۶۵۶۸۷
نیابان فرصت شاپرینا ۱۱۰



محصول ولا - آلمان

کلیستون KOLESTON

کاملترین سری رنگ های مدرن

یک زن سبیل شادی و هیجان



TEPPAZ

تپاز

بخاطر موفقیت جهانی برنده جایزه اسکار فرانسه گردید

موفقیت، افتخار، اسکار

موفقیت بخاطر جنس عالی و مرغوب

افتخار بخاطر فروش بی سابقه در سراسر جهان

اسکار بخاطر موفقیت و برتری بر سایر گرآم های دنیا

گرام و رادیو گرام

تپاز

برقی - توان زیستوری



تپا

نیستند و آنها هم عبارتند از : قهر، سوغظن خست - زخم زبان .

۱- قهر معمولاً کثیری است که در زندگی زناشویی یکی دیگری میدهد . این کثیر هیچگاه نباید حداکثر از دوازده ساعت تجاوز کند . هر دو طرف باید همیشه برای آشتی آمادگی داشته باشند و بتوانند همدیگر را ببخشند .

۲- سوء ظن - خطرناکترین موریانه ای است که ریشه همزیستی ها و توافقها را میخورد . زن یا مردی که دستخوش سوء ظن های بیجاست ، نه تنها زندگی را بطرف ، بلکه بخودش هم تلخ میسازد . روانشناسان وجود کسانی را که به - بیماری سوغظن دچارند برای اجتنام از وجود بیماران روانی خطرناکتر میدانند . سوء ظن بی جا اغلب زن یا شوهر را بخیانت کردن سوق میدهد .

۳- خست - بزرگترین آفت در زندگی زناشویی است . یک مرد خستین نمیتواند زندگی را بصورت جهنمی درمیاورد بلکه کار را به جدائی میکشاند . مردوزن پول و درآمد خود را باید در نهایی بلند نظری متعلق بخانواده بدانند و آنرا در راه خیر و رفاه خانواده بامشورت و همفکری خرج کنند .

۴- زخم زبان - بقول مونسکیو ، «زخم زبان کاردی است که یکی هر روز با آن چندین ضربه بدیگری وارد میآورد . منتهای ضربات این کارد بجای آنکه روی جسم اثر بگذارند روی روح بیجا میمانند .»

دکتر (ویلیام ادواردز) انگلیسی عقیده دارد . «در دعوا ها و بیگومگوهای بین زن و شوهر هرگز کلمه طلاق نباید از دهان بیرون بیاید . من حتی موافقم که زن و شوهر بروی هم اسلحه بکشند ولی کلمه طلاق را از دهان بیرون نیاورند . تکرار این کلمه قبح آن را از بین میبرد . همچنین در هیچیک از دعوا ها و اختلافات زن یا شوهر نباید قوری چندانیش را بیندند و تهدید به ترک خانه کند و یا حتی این تهدید را عملی کند . بنظر من زنان و مردانی که باین شیوه ناپسند معنادند یک تربیت صحیح بخود ندیده اند.»

یک سردفتر ازدواج و طلاق که سی سال است در تهران کارش یا عقد کردن است یا طلاق دادن ، میگفت :

«نیمی از زناشویی های ناخوش بالاخره بطلاق میانجامند . علل این طلاقها را من رده بندی کرده ام و عبارتند از :

۱- عدم توانائی جنسی .
۲- خیانت یکی از دوهمسر .
۳- مسائل مادی .

۴- زورگویی و دیکتاتوری یکی بر دیگری .

۵- بدزبانی و خشم و عصبانیت .

۶- دخالت های بی جای قوم و خویش ها در کار زن و شوهر .

اکثر زنهایی که بایشان به لبه پرنگاه طلاق میرسد یا کسانی هستند که از شوهرشان خیانت دیده اند یا در این ترس بسر میبرند لطفاً ورق بزنید

شوهرم جاسوس قرن بقیه از صفحه ۷۶

پرنده‌ها خوش می‌آید، پیش از ورود من به مسکو، یک قناری زرد و یک جفت طوطی آبی و سبزرنگ خریداری بود که در قفس خودشان مدام آواز می‌خواندند و سروصدا میکردند.

در همه اتاقهای آپارتمان تعداد بسیار زیادی کتاب وجود داشت. کیم کتابها را رویم چیده بود و ستون کتابها تا سقف اتاقها میرسید.

در چهار اتاق آپارتمان بیش از چهار هزار کتاب وجود داشت. از کیم پرسیدم:

— در همین چندماه اینهمه کتاب خریداری؟

گفت: — نه، اینها هم اربئی‌ای است از «بورگی».

— این بورگی که ظاهراً همه میراثش بتو رسیده، کیست؟ راست است که او هم با تو کار میکرد و تو او را به مسکو فرار داده‌ای؟

— آره راست است. او مرد بزرگی بود، و با دست‌کم برای شوروی، مرد

بسیار بزرگی بود. خیال میکنم اگر او نبود، تاحال آمریکا دوبار شوروی را خورده بود، و با نصف کشورهای کمونیستی را بچنگ آورده بود.

— میتوانی از بورگی برایم حرف بزنی؟

— چرا، تا آنجا که بدرد تو می‌خورد، و تا آنجا که به خود من و سازمان جاسوسی، لطمه نمی‌خورد، برایم حرف خواهم زد، اما نه حالا...

نخستین صبحی که در مسکو از خواب بیدار شدم، سروصدای زیادی در آپارتمان کیم بگوشم رسید. ظاهراً کسی ظرف‌ها را می‌ست. با نگرانی از کیم پرسیدم:

— کی این سروصداها را براه انداخته؟ مگر اینجا جز من و تو کسی دیگری هم زندگی میکند؟

— نه، نگران نباش... لابد «لنا» آمده و دارد بکارهای خانه میرسد.

— لنا؟ او دیگر کیست؟ خدمتکارما است... زن بدی نیست...

و در همین لحظه در اتاق خوابان باز شد و «لنا» وارد اتاق گردید. من اوچند لحظه با حیرت و دقت یکدیگر را نگرینم. بنظر آمد که «لنا» با آن چشمان هوشیار و نگاه خیره‌اش، دارد برایم نقشه میکشد. یاد حرفهای متر «ولف» افتادم که مدام میگفت: «در این سفر، صدها خطر در راه شما است، نمیرسید؟»

برای نخسین بار مزه ترس را چشیدم...

دنباله دارد

در چهره‌اش آثار ناراحتی پیدا شد و لحظه‌ای بعد گفت:

— التور! از فردا دیگر من برای تو «کیم» فیلی» نخواهم بود. اسم من در اینجا «آلکساندر» — پاولوف» است.

— اما من ترا باسم «کیم فیلی» شناختم، و این اسم را هم دوست دارم. کدام زن شوهرش را با اسم مستعار صدا می‌زند؟

— زنان جاسوسان التور! ... من و امثال من برای نزدیکترین و عزیزترین افراد خانه‌مان نیز باید آدمهایی با اسم

مستعار باشیم. وانگهی با یک اسم مستعار راحت‌تریم و گنجگاوای مردم را تحریک نمی‌کنیم...

میدانم که برای تو مشکل است که بعد از نه سال زندگی، مرا با اسم دیگری صدا بزنی، ولی بهتر است از همین امشب تمرین کنی عزیزم...

در مسکو، برای کیم آپارتمانی در یک عمارت بزرگ خاکستری رنگ اختصاص داده بودند آپارتمان در حومه مسکو قرار داشت، ولی با مترو، در عرض پانزده دقیقه میتوانستیم خودمان را به مرکز

مسکو برسانیم. از پنجره‌ها که نگاه میکردم میدان کوچکی را میدیدم که درختان زیبایی داشت. در زیر درختها

میز و صندلی گذاشته بودند، و پیرمردها روی این میزها شطرنج بازی میکردند و پیرزنه‌ها نوه‌های خود را درون کالسه‌های کوچک بگردش میبردند.

کمتزکی در مسکو راحتی و رفاه کیم را داشت، مخصوصاً از نظر خانه که در شوروی هنوز کمیاب است. آپارتمان کیم چهار اتاق

بزرگ و راحت داشت و کیم آنرا بشکل زیبایی دکوراسیون داده بود. ماشین رختشویی که در آشپزخانه قرار داشت

ساخت چکسلواکی بود، و جارو برقی ساخت رومانی، دستگاه واکنش موزائیک

ها از یوگسلاوی آمده بود، و فقط یخچال ساخت شوروی بود! .. در همان دومین روز ورودم به مسکو، «سرگی»

اصرار کرد که حتماً یک تلویزیون هم بخانهمان بیاورد. من و کیم از تلویزیون خوشمان نمی‌آمد، با اینهمه

او همان روز یک تلویزیون شیک و بزرگ برایمان فرستاد، و در برابر حیرت من کیم توضیح داد که: «داشتن

تلویزیون برای ما، یک مسأله حیثیتی است!». روز سوم ورودم به مسکو نیز یک پیانوی خیلی بزرگ بخانه آوردند، چونکه ظاهراً روسها فهمیده بودند که من از موزیک خوشم می‌آید. حالا خیال میکنم که آنها در باره من شاید چیزها

میدانستند که خودم هم نمیدانم! بهر حال بطور عجیبی مواظب بودند که بمن در مسکو خوش بگذرد.

خود کیم هم که میدانست من از

آه از دست زنم

زن بگیرد؟ آنچه از این بحث نتیجه گرفته‌ایم اینست که دنیای ما لبریز از (ازدواجهای ناخوش) است، گرچه این ناخوشی‌ها دنیاهایی دارد، اما هیچکس بدنبال پیچیدن نسخه نیست، همه‌کس فکر میکند فقط «طلاق» داروی منقصر بشر ناخوشی‌هاست در حالی که

بعقیده من توسل به «حسن نیت و فهم» و جست‌وجو برای پیدا کردن علل بهترین راه برای از بین بردن تلخی‌های ازدواج های ناخوش است ■

که می‌داد روزی از شوهرشان خیانت ببینند و یا اینکه از خست و بد زبانی و بی ادبی او بجان آمده‌اند.

زنی بمن گفت: شوهرم فقط وقتی بخانه می‌آید که به چیزی احتیاج داشته باشد، یا بفرمان، یا بخواب، یا بتسکین شهوت و یا بتعویض لباس‌های چرک خود. آیا فقط اینهاست که باعث میشود مردی



ساعت
اِبل

خیابان شاه ساختمان آلومینیوم شماره ۷۹-۷

تلفن ۶۸۸۲۰ مسر

EBEL

ساعت ابل برای کسانی ساخته میشود که ساعت دارند ولی میخواهند ساعت بهتری داشته باشند. ساعت ابل برنده دیپلم اولین جایزه ساعت سازی کشور سوئیس

در دیده بوسی های عید

غنچه دهان شما با:

اسپری دهان

هالا زون

- خوشبو تر
- خنک تر
- مطبوع تر
- میشود



آگهی استخدام

تعداد ۱۳ نفر خانم و آقای تحصیل کرده پس از یک دوره کارآموزی حسابداری عالی و دفترداری دویل و یا منشیگری و یا ماشین نویسی استخدام خواهند شد.

بهروز نو تلفن ۳۵۹۹۳

خیمه شب بازی

بقیه از صفحه ۲۷

خیمه شب بازی ریشه در زندگی کولیهای بیابانگرد ایران دارد ؟ آیا از هند به ایران رسیده است ؟ با توجه به چهره های عروسکی که از دیرباز مانده و با هم اکنون نیز معمول است ، میتوان به آموزه های از چهره های هندی ، چینی و ایرانی رسید و سیمای خیمه شب بازی ایرانی را برآیندی از عروسکهای سملت دانست .

عروسکها همیشه در چپه یا صندوقی قرار داشته اند و گردانندگان دوره گرد و آواره این نمایش ها میتوانستند براط خود را به همجا بکشند و همواره از ایلی به ایلی و از ولایتی به ولایتی دیگر سفر کنند و با سفرهای همیشه خوش به دامنه این نمایش بیفزایند .

در خیمه شب بازی ها معمولاً نوازنده ای جلو صحنه می نشست که با « مرشد » میگفتند . مرشد در پیشبرد داستان سهم مهمی داشت . از عروسکها سؤال میکرد و « لعیت باز » ایستاده از پشت دیوار با صدای عروسکها جواب میداد . گاهی برای زیر کردن صدا از سوتکی استفاده میکردند . استاد ، گاه شاگردی داشت که در تقلید صدا



شوگودرازه لاله

محصل شوگودرازه

وقتی با شوگودرازه لاله از میهمانان خود پذیرایی میکنید ، در حقیقت بایک شکلات واقعی و انواع میوه ها و مغزهای مختلف پذیرایی کرده اید

شوگودرازه لاله : پاکر ، کاکائو ، شیر ، شکر ، پودر کاکائو ، عصاره میوهات و ۱۵ مغز مختلف ساخته میشود



نارگیل ، عصاره سیب ، مغز پسته ، مغز گردو ، مغز فندق ، مغز بادام

خانم الیزابت بارت

بقیه از صفحه ۷۷

شعرهای فراوانی در این زمینه سرود . در زمان او مستقدان ادبی ، بجز غزلها ، آثار دیگرش را برای مردم آن دوره قابل فهم نمیدانستند ، اما او بی توجه به این انتقاد ها کارش را دنبال میکرد و از میدان بدر نمی رفت .

پانزده سال زندگی در فلورانس ، بهترین ایام عمر الیزابت بود . ناگهان در ماه ژانویه سال ۱۸۶۱ پسرها خوردگی شدیدی دچار شد و اگرچه هیچکس در مورد این بیماری معمولی او احساس خطر نمیکرد ، پس از یک هفته چشم از جهان فرو بست .

ایتالیایی ها ، چنان او را دوست میداشتند که سنگ مرمری بر گورش نهادند و بر آن نوشتند :

« الیزابت بارت : براونینگ در اینجا شعر گفت و در اینجا مرد ، او انسانی بزرگ بود که در قلب زن ، علم به دانایی و روح شعر را بوجود آورد و بهم پیوند داد . او با شعرهای خود ، زنجیر طلایی ساخت و ایتالیا و انگلستان را بهم پیوند داد . یاد او همیشه در قلب مردم قدرشناس فلورانس زنده خواهد ماند - ۱۸۶۱ » .

پس از مرگ او ، همسرش رابرت براونینگ دیگر نتوانست شهر فلورانس را تحمل کند و با قلبی پرانده و روحی سرگردان ، به لندن بازگشت و پنج سال بعد در غم او جان سپرد .

الیزابت رابرت براونینگ ، ناجی بود بر سر زنان جهان و تا جهان باقی است ، مردم یاد او و شعرهای زیبا و عقیقش را گرامی میدارند ■

سرگرمی و شرط بندی

بقیه از صفحه ۳۰

پاسخ شماره ۱

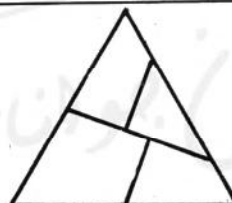
شیخ A به دزد شماره ۶ تعلق دارد . شیخ B مال دزد شماره ۱۸ است . و شیخ C به دزد شماره ۵ مربوط است .

پاسخ سرگرمی شماره ۲

دو چوب کبریت افقی از شکل دست چپ بردارید تا یک حرف "U" بدست آید . دو چوب کبریت عمودی هم از شکل وسط بردارید تا حرف "S" بدست آید . اگر چوب کبریت افقی پائین شکل دست راست را هم بردارید ، حرف "A" بدست می آید ، و سه حرف یعنی "U.S.A." نام اختصاری کشور آمریکا است .

پاسخ شماره ۳

جمعاً ۱۴ ستاره در تصویر وجود دارد .



تعداد در صفحه ۹۰

پاسخ شماره ۴



با تئور لوسیون NH2 در عالم

پزشکی ریشش نمودرمان پذیر گردید .

نماینده انحصاری داروخانه شبانه روزی تحت مجسمه تلغف ۶۷۸۲۳

فارغ التحصیلان ممتاز سال ۱۳۴۶ سازمان علمی و هنری البرز

صاحبان عکسهای زیر هنرجویان ممتاز سال که در رشتههای خیاطی، گلسازی، آرایش و زیبایی، طباطبائی، و ماشیننویسی فارغ التحصیل شده و مقام ممتاز سال را حازر گردیدهاند از طرف اولیاء آموزشگاه مورد تشویق و تقدیر کتبی قرار گرفته و بدریافت جایزه نفیس نیز نائل شدهاند. اولیاء و کارکنان سازمان البرز هوش و استعداد این هنرمندان را بشخص متارالیها و کانتاشن تبریک گفته موفقیت بیش از پیش آنها را از خداوند بزرگ خواهند.



دوشیزه محبوبه حریریان - دوشیزه اعظم کباریان - بانو نصرت افشایی بلوری - خانم پروین اخوان - بانو مینا نیکپور - خیاظمی و ماشین نویسی - آرایش - گل سازی - خیاطی و کلاسی

اینجانبان از اولیاء محترم سازمان علمی و هنری البرز (واقع در تهران چهار راه سرچشمه) بمناسبت موفقیت خود در امتحانات نهائی که با بهترین معدل قبول و بدریافت گواهینامه درجه یک ممتاز و جایزه نفیس نائل شده و مورد تقدیر کتبی نیز قرار گرفتهاند بدینوسیله صمیمانه سپاسگزاری نموده و این موفقیت بسیار درخشان و بدینوسیله را مرهون نظم و انضباط کلاسهای مجهز و مدرن و برنامه منظم و دقیق و استادان ارجمند و اولیاء دلسوز این آموزشگاه که نسبت به هنرجویان تحت تعلیم خود بذل ماعی میفرمایند میبدایم. لذا ما استفاده از این موهبه مفید فرهنگی را بعموم بانوان و دوشیزگان گرامی علاقمند بن خیاظمی، گل سازی، بافندگی، آرایش، طباطبائی و ماشین نویسی توصیه مینماییم.

دوشیزه محبوبه حریریان - دوشیزه اعظم کباریان - بانو نصرت افشایی بلوری - بانو پروین اخوان - بانو مینا نیکپور

شعبه مرکزی و شعبه شماره ۲ سازمان علمی و هنری البرز

برای دورههای جدید شامل خیاطی، گل سازی، بافندگی، آرایش و زیبایی، ماشین نویسی و طباطبائی از روز ۱۴ فروردین ماه ۷۷ همهمروزه صبح و عصر ثبت نام مینمایند. در شعبات مزبور بانوان و دوشیزگان بیسوادهم میتوانند دوره کامل خیاطی، گل سازی، آرایش و زیبایی، بافندگی و آشپزی را نیز بنحواحسن فراگیرند. نشانی: شعبه مرکزی البرز تهران چهارراه سرچشمه تلفن ۲۲۰۵۴ - ۲۰۴۳۲۷ شعبه شماره ۲ البرز تهران خیابان ۱۲ متری هاشمی (بین خیابانهای هاشمی و سپه غربی) تلفن ۹۵۲۶۹۲

ایکاش زنده نمائی بقیه از صفحه ۲۲

مهم نیست. این بی ضرترین سرگرمی است که يك زن ميتواند داشته باشد. دوستي و معاشرت و صميميت با يك زن ديگر. باز ارجندي قبل موجه چند تکه شده بودم كه در بدو امر بي اهميت جلوه ميكرد ولي بعد. وای بر من. مينا زرد و لاغر شده بود. پای پلكهايش پفداخت. سيگار زياد ميكشيد و سواشته در يك گوشه مينشت و به يك نقطه خيره ميماند. زياد ميخوابيد و در روابط زنانه اي سرد و بي احساس و بي رغبتي ميموند. يكبار باو گفتم:

مينا جون. اگر خسته شدي برو اروپا گردش. اونجا خودتو چك آب كن. شايد به كالتاي داري وجودت نميدوني. مينا خنديد و ميگفت:

مينا جون. فقط تبيل شدم. خيلي تبيل شدم.

این وضع ادامه داشت تا اینکه يك شب. آن شب من ياكی از نايمانگان كمپاني معروف امريكائي وعده ملاقات داشتم. اين شخس بخاطر انجام كاري با هواي پسا باران آمده بود كه نيمه شب مجددا پرواز كند و به بيروت برود. فقط شش ساعت در ايران ميماند. تازه مذاكره با او را آغاز كرده بودم كه تلفن زنگ زد. به منشي خودم موكدآ سوارش كرده بودم كه هيچ تلفني را باتاق من وصل نكند. وقتي تلفن زنگ زد تعجب كردم. از او عذر خواستم و كوشتي را برادرش و با اعتراض گفت:

وحتي نميدانست آفتوز ناهار چه بيخته اند، مگر اينكه برنامه غذاي هفتكي را از عيز توالتش بيرون بياورد و ببيند. قبالا يك اتوبيل كوچك آلماني دست دوم داشت، اما سويمن سالگرد ازدواجمان آن را برادرش بخشيدم و يك اتوبيل امريكائي بزرگ و بسيار شيك و گرانقيمت با راديو و گرام و تلوزيون و كولروبياري باو هديه كردم.

من كه از خانه بيرون ميآمدم او خواب بود. صبح ساعت ده بيدار ميشد، صبحانه ميخورد و حمام ميگرفت، روسري برش ميبست و سوار ميشد و سلماني ميرفت. دساعت بعد از ظهر كه من پنهاني ناهار خورده و گاه بشرك رفته بودم بخانه بازميگشت. سلماني. سلماني. بيشتر وقت او در آرايشگاهي كه يك زن نام (پهري) خانم) آن را اداره ميكرد ميگذشت. هر روز بآرايشگاه ميرفت. هر روز آرايش گيواش را تغيير ميداد و هر هفته رنگ مو را. من آن زن را ندیده بودم اما از زبان (مينا) و حشش را زياد ميشيدم. مينا گفت:

مينا جون چه زن خوبه. ماهه. لگه نداره.

گاه وسوسه اي در من پيدا ميشد اما خيلي زود خود را قانع ميكردم كه معاشرت با يك زن كار بدی نيست. خلاف محسوب نميشود. اين تفریح بي ضرری است. مينا و پهري خانه يكديگر را دوست دارند.

كماليكه امروز هم هستيم. شايد بيشتر، شايد شديدتر، شايد ديوانه وارتر. (مينا) نه تنها گل رسيد زنان و دختران فاهيل خودش و من بود بلکه در تمام مجالس و محافل مانند قطعه الساس بزرگي ميدرخشيد. مثل كوه نور، درياي نور. زيبائي اش. لباس و جواهراتش و زست و حر كاتش. همه وجودش ممتاز بود و من وقتي او را در يك محفل عالي با زنان برجسته ديگر مقابله ميكردم مينهيمسم كه بدون تعصبي كه عشق به عائق ميدهد، از همه برجسته تر و بهتر است. راستي هيئت طور بود اما (مينا) از دوسال بعد از ازدواجمان باكي ننيچوشيد، با هيچيك معاشرت نميكرد و از حضور در ميانها خوش نميآمد.

زن زيبائي كه جوك ميگفت، ميخنديد و ميخنداييد و دريك پارتی همه زنان و مردان گردش حلقه ميزدند، سرد و كم سخن و خاموش و افسرده شده بود. همه خانهاي خانواده هاي معروف آرزو ميكردند با او دوست باشند، معاشرت كند، ليكن (مينا) راه دوستي و معاشرت را به روي همه آنها ميبست.

هر دو بچه هاي ما پرستار داشتند. غذا را آشيخ ميبخت و خانه را مستخدمين تميز ميكردند. او هيچ كاري در خانه نداشت

چهار سال ميلونر شود؟ راستي عجيب نيست؟ چرا، اما باور كنيد.

چهار سال گذشت. من و مينا، در اوج شادي وسعادت، غرق پول و ثروت صاحب دو فرزند شده بوديم. يكي دختره سال و نيمه و ديگر بر دوسال و نيمه. من مثل ساعت كار ميكردم. براهي افتاده بودم كه ناگه بر ميخيزم. اگر لحظه اي توقف ميكردم باستي نشان مي دادم ماشين بزرگ سرمايه ما منجر ميگردد. نا بوميدم، آتش ميگرفت و وسوخت و خاكستري از آن باقي ميماند. من حاكم بر همه چيز بودم و بهاءمداران ديگر با خيال راحت بدبال كار هاي متفرقه ميرفتند. فقط بازنده روز يكبار باهم ناهار ميخورديم و من شاهها گراشي از كارهاي كارخانه را با آنها ميدادم. گراشي كه توجه نميكردند و اصلا گوش نميدادند زيرا اطمينان داشتند كه من پنهاني خيلي بيشتر و بهتر از مجموع آنها كار ميكند.

با اينهمه كار و مشغله البته فرصت بسيار كمي داشتم ميخدا مينا ميرسيدم و تمام شپاهي خودم را با او و در كار او كه ماهه سعادت زندگيم بود ميگذرانيدم. چقدر شيرين است كه زن شوهر عاشق هم باشد و مال هم باشند و از يكديگر لذت ببرند. اين بزرگترين نعمت است كه خداوند بزن ويا مرد ميبخشد. من و او نيز عاشق هم بوديم



شامپو گلمو با زرده تخم مرغ برای تمیزی درخشندگی و تقویت موی سر



شامپو گلمو
در بسته بندی
شیشه ای، لوله ای، بالشی



— خانم . مگه من بشما نگفته بودم...
حرف مرا برید و گفت :
— آقای مهندس . خانم خودتون
مثل اینه که حالونم خوب نیس .
دلیم فرو ریخت و گفتم :
— وصل کنین .
تلفن را وصل کرد . صدای ضعیف
مینا را شنیدم که گفت :
— خودنو بین برسون . حال من
خیلی بد .
نزدیک بود از ترس فریاد بکشم . هزار
تصور بد از ذهنم گذشت . مسموم شده ؟
سکه کرده ؟ روده اش پاره شده ؟ باور
کنید در يك ثانیه مردم ودوباره زنده
شم . از او پرسیدم :
— چت شده ؟ برو دكتر . زود خودنو
برسون به بیمارستان ...
— نه . کار بیمارستان نیس . خود
باید بای . امشب به شیشه که باید من
بمیرم باید توام خیلی چیزارو بدونی .
دوست من بهری خانم رو توقیف کردن .
منم از عصر تا حالا دارم میمیرم .
— آخه چرا ؟ چرا اونو توقیف کردن .
توقیف این زن بتو چه ارتباطی داره .
— نمیتونم حرف بزنم . بیا تا بهست
بگم . اگه دیر بیاای با جسد سرد شده من
رو برو میمیشی .
پیش چشم وضع مرا مجسم کنید . نماینده
کمیانی دردقتر من نشسته است . يك مداركه
مهم در پیش داریم که با سرمایه و حیاتیات
کارخانه ما مربوط میشود . (مینا) هم تلفن
کرده که خودت را زودتر برسان و گرنه
با جسد سرد شده من رو برو میمیشی . دنیا
يكطرف مینا يكطرف . اورا از ثروت ، از
خودم ، از جانم و حتی از فرزندانم بیشتر
دوست داشتم . بدرلكه نماینده کمیانی
بر میخورد . عاجزا را باو گفتم و نشانان
راه خانه را در پیش گرفتم . حتی ابریکانی
مذکور را بدرقه نکردم و خیلی زودتر از
او کارخانه را ترك گفتم .
آیسیدر بخانه رسیدم . پرستار های
بچه هایمان در اتاق خواب مینا اینطرف و
آنطرف تخت نشسته و بانعام قوت و قدرت
دست و پای اورا گرفته بودند . (مینا) با
رنگی پریده و چشمان گود افتاده روی تخت
افتاده بود و تشنجی وحشت آور داشت .
تمام سولهای تشکیل دهنده وجودش جدا
از هم میلزیدند و متشنج بودند . در نگاهش
آنچه دیدم مرگ بود و آلتشاس ووداع با
زندگی . عرق کرده بود ، دندانها را بیسم
هیفشرد . لب زیرین را چنان گاز گرفته
بود که ورم کرده و خون سیاهی گوشه دهانش
دلته شده بود . جنگ میافکند و روتختنی
رامیگرفت و میکشید و یاره میکرد . چشمش
که بین افتاد گفت :
— منو برسون بیمارستان . خجله کن .
دیر میشه .
خودم اورا روی دوش گرفتم و از
بله ها سرازیر شدم و بان دو پرستار هم گفتم :
— شام همراه من بیاين . بچه هارو
بسیرن دست (فاطمه) .
اولین شی بود که بچه ها را بکلفت
میسیردیم . بای جان مینا در میان بود و من
اورا به همه عالم ترجیح میدادم . حتی به
فرزندام . دو پرستار اینطرف و آنطرف او
نشستند و من با دستی که میلزید و با نی که
روی پدال اتومبیل بدرستی حرکت نمیکرد
بشت رل قرار گرفتم . نیم ساعت بعد اورا
ببیمارستان رسانیدم . يك بیمارستان عالی .
بهترین بیمارستانی که در تهران هست و
شهرت دارد . چند برنات آشنا بودند و بیش
لطفاً ورق بزنید

اونیورسال

مدل ۷۲۷
چهار شعله
با پیلوت



بلحی دایمی اجاق گاز اونیورسال مطابق
سلیقه شما و طبق استاندارد بین المللی و بنا
استفاده از متد نفی و سایه کاری اروپائی
ساخته شده است.

سرویس مجانی است



G.A.M.A.
مشرقی ترین و بهترین سازنده
گاز و آب سرد

لیمپنس

شرکت سهامی اونیورسال - خیابان تخت جمشید - مقابل ایران سوپر - تلفن: ۴۵۰۷۲ - محل فروش
نمایگاه اونیورسال - خیابان تخت جمشید - مقابل ایران سوپر - تلفن: ۴۵۰۷۲ - محل فروش
کلید فروشگاههای معتبر

و کتجدات او حتمی مخصوص باریک های پوست زیبائی در مان انواع پوش
صورت و بدن کت - کمربست پوست صورت و بدن باریک های پشوریا زریس
نشانی: خیابان تخت جمشید مقابل ایران سوپر - تلفن: ۴۵۰۷۲ - محل فروش



JILBERT



عطر و ادکلن
ژیلبر دو باری
فریبنده دلنای و آفریننده عشقها
صنایع و ادوکلن ژیلبر دو باری
محصول جاودانی پاریس با رایحه بهتر و دوام بیشتر

اسامی نمایندگان ژیلبر

فروشگاه فردوسی - فروشگاه بزرگ ایران - فروشگاه تعاون مصرف ارتش - فروشگاه
های کادر نیروهای انتظامی - فروشگاه تعاون دارویی - تعاون بهداشتی - فروشگاه
تعاون شهربانی - امیرال سیمتری فرح - لورا چهارراه شاه - رشت درختان و
کادوسی درختان - لاهیجان فروشگاه ستاره آبی - اندیشک جهیدی - خرمشهر
مرادی - قزوین ستاره آبی - اهواز فروشگاه تعاون راه آهن - کرمانشاه
ملکوتی - سنج بکتا - فلور و عالم و تخت جمشید کوچه برلن - رامین و لیدا
کوچه مهران - مانون و نیل لاله زار .

زرو میگویم و بقیه مدت حکومت را در
« شانه لیزه » باسراحت میبرد ازم ،
چون قبل از نخست وزیری بسیار کار
کرده ام !
پرویز شاهی - از تهران
کتابخانه مخصوص
وقتی نخست وزیر شدم اولین دستورم
این خواهد بود که در شهرستانها کتابخانه ها
و تفریگاههای مخصوصی برای دانشجویان
و بانوان دایر شود تا دختران و زنانی
که خانواده متصب دارند بتوانند اوقات
فرغتشان را مطالعه کتاب و تفریح و
سرگرمی بگذرانند.
مهری فتوای زاده - از اهواز
بقید استخاره
اگر بجای آقای هویدا پشت میز
نخست وزیر می نشستم ، بقید استخاره یکی
بقیه در صفحه ۹۱

لباس میپوشم و فوری از خانه بیرون می آیم
و یکر است میروم بمقر حکومت. اول از
همه پییم را از جیب در می آورم و روشن
میکنم بعد انگشت روی رنگ اخبار
میگذارم پیشخدمت که آمد دستور چای
میدهم و بعد تلفن را برمیدارم و بمجله
زندروز تلفن میکنم و آن کسی را که
این پیشنهاد را در مجله چاپ کرده مورد
تقدیر قرار میدهم اما بعد ناگهان از کوره
بدر میروم و داد میزنم: « باباجان، آقا جان
این حرفها، این نوشته ها برای فاطمی
تجانبان - یا مینویژپ ! نشود ! فکری
بحال کانی بکنید که این شب عیدی
آه در بساط ندارند ! کاری برای جوانان
پیدا کنید که اینها هر روز بوسه های کارایی
نروند و آن یک قران ، دهشای ته
جیششان را هم بکسبه این و آن نریزند !
و آنگاه گوشی را روی تلفن میگذارم و
فوری یک بطبق دوسره هواپیما برای پاریس

اگر بجای آقای هویدا بقیه از صفحه ۲۳

دختر جان، تو حالا يك نخست وزیر هستی
چه میخواهی بکنی؟ ناگهان مادرم داد
زده و مرا باسم صدا کرده است و من
فوری احساس کرده ام که خبر، اصلا
نخست وزیر شدن بمن نمی آید ! حالا فکر
میکنم اگر آقای هویدا اجازه دهد من
برای چند دقیقه پشت میز ایشان بنشینم
ممکن است « احساس نخست وزیری » بمن
دست دهد و آنوقت بشما خواهم گفت که
اولین و مهمترین اقدام چه خواهد بود.
بامید نخست وزیر شدن
دبیلمه بیکار : فاطمه کاظمی
استراحت در شانزه لیزه !
اگر فردا يك ابلاغ به در منزل من
بیاورند که تو از امروز بمدت يك هفته
نخست وزیر هستی ، در عرض بیست ثانیه

طب ملی !
اگر روزی بجای آقای هویدا باشم
اولین و مهمترین تصمیم این خواهد بود
که طب را در سراسر کشور ملی اعلام
کنم و باین ترتیب طبابت را از شکل
تجارت خارج کرده بآن جنبه انسانی
واقعی خود را میبخشم.
جعفر جهانگیری - سیاهی بهداشت
بندر بوشهر
بمن نمی آید !
از روزی که شما این مساله را در
مجله مطرح کرده اید، هر چه سعی کرده ام
حتی برای چند ثانیه خود را بجای آقای
نخست وزیر احساس کنم نتوانستم. هر
وقت آمدم روی صندلی نشسته ام و
چشمهایمرا بستام و بخودم گفته ام: « خوب

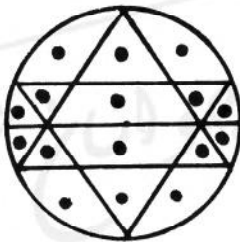
سرگرمی
بقیه از صفحه ۸۵

۶	۱۱	۱۰
۱۳	۹	۵
۸	۷	۱۲

پاسخ شماره ۵

پاسخ شماره ۶

تیرانداز برنده هشت تیر زد که شش
نای آنها بخانه شماره ۱۳ و دوتا بخانه
شماره ۱۱ اصابت کرده و او مجسوعا
۱۰۰ امتیاز بدست آورده است .



پاسخ شماره ۷

پاسخ شماره ۸

تصاویر شماره ۶ و ۳ کاملاً بهم شباهت دارند.

پاسخ شماره ۹

در عصر حجر اشیاء زیر که در تصویر
دیده میشوند ، اصلاً وجود نداشتند : ۱ -
عینک ۲ - ساعت مچی ۳ - روزنامه -
۴ - جعبه ساردین ۵ - آتین تلویزیون .
اشتباه ششم نقاش اینستکه دست راست مرد
را چهار انگشتی کشیده . و اشتباه هفتم
اینستکه فراموش کرده سایه چوبدستی مرد
را نیز بکشد .

پاسخ شماره ۱۰

بریز "۳"

پاسخ شماره ۱۱

$$1+5+2+6+1+1+ \\ 1+3+7+4+4+4=39$$

برای ترک خوردگی و
زبری پاشنه پافوت بالم
دکتر شول
مصرف نمایند

خیابان فردوسی چهارراه اسلامبول

لباسشویی تمام اتوماتیک

زوپاس

سرعیرمیسرتیوید

Zoppas



مفتخرم که گوی زیبائی و استحکام را از رقیبم ربوده‌ام

خدمتگزار شما - زوپاس



نماینده انحصاری: پارس ماشین خیابان شاه ساختمان آلومینیوم طبقه ششم تلفن ۴۳۵۱۸
مرکزپخش: شرکت سودمند - نادری شماره ۴۸۸ - تلفن: ۴۶۸۲۵
فروش در کلیت و فروشگاههای معتبر

مشکل گشا

بقیه از صفحه ۲۳

از جریان مطلع شدند و برادر بزرگم کارد را روی
گلیم گذاشت و بزور اعتراف گرفت که او رادوست
ندارم اما دروغ گفتم . هنگامیکه به خواستگاریم آمد
چون گفته بودم او را دوست ندارم باو جواب رد
دادند .
بنابازی يك خواستگار کوبشی برایم پیدا شده و
میخواهند مرا باو شوهر بدهند . بهیچوجه دوستش
ندارم . نمیدانم چکنم . راهنمایی کنید.
فاطمه . م
- هیچی ، زنش نشوید . زور که نیست .
اولاً ۱۵ سالگی سن شوهر کردن نیست و باید

حالا حالاها درس بخوانید . ثانیاً چه از نظر مذهبی
و چه از نظر عرفی و قانونی هیچ پدری ، هیچ
مادری ، هیچ برادری و هیچ داری حق ندارد پسر
یا دختری را از روی جبر و اکراه وادار به همسری
با کسی کند که دوستش نمیدارد و شما هم می‌توانید
مقاومت کنید و زن این مرد کویتی نشوید - قانون
پشتیان شماس و از کارد و تهدید هم نترسید . مگر
آدم شیش است که او را بکشند ! اگر اخوی يك زخم
کوچک شما بزند - چه رسد باینکه شما را بکشد -
جایش در کج زندان خواهد بود . میدانید چند
سال ؟ دستکم دو سال !

اگر بجای آقای هویدا بقیه از صفحه ۸۹

از این دو کار را انجام میدادم.
یا : بودجه محرمانه چند میلیون
تومانی را بحساب خود در یکی از بانکهای
خارجی میریختم تا بمصدق «یک ده آباد
بهرتر از صد شهر خراب است» پس از
سپری شدن بکفتمت نخست‌وزیری تامین
آتیهای برای خود کرده باشم. البته
قانون «از کجا آورده‌ای؟» را هم لغو
میکردم تا اسباب زحمت خودم نشود.
و یا : دستور میدادم طبقه معلم را
آنانقدر بی‌نیاز کنند که با خیال آسوده
بتوانند پایه ایران آباد آینده را آنچنانکه
شاهنشاه آریامهر می‌خواهند پی‌ریزی
کنند.

علی‌اکبر بهبود - از شیراز

مدارس مختلط

اول اجازه بدهید بگویم که شوهر
منهم هستن و هیشک آقای نخست‌وزیر
بود و همیشه هم مثل ایشان بیپ میکشید
مناسفانه شش سال پیش عمرش را به آقای
هویدا داد. حالا هروقت من و بچه‌هایم عکس
آقای هویدا را در روزنامه‌ها و مجلات
یا صفحه تلویزیون می‌بینیم قربان صدقه
ایشان می‌رویم!

اما اگر من نخست‌وزیر بشوم اول
از همه دستور میدهم مدارس را بکلی
مختلط کنند تا پسران و دختران همیشه
کنار هم باشند و دیگر اینگونه ادا و
اطوارها که امروزه بعلم دوری از هم
در پسرها و دخترها دیده میشود از بین
برود. بعد آزادی زن و مرد را در تمام
امور و حقوق برابر میکنم و زن دوم
گرفتن را بکلی ممنوع می‌بازم، سپس آب
بها را از زمین میبرم تا همه مردم باخیال
راحت از آب استفاده کنند و نظافت خود
و خانه‌شان پیرازند و بهای برق را به
یکریال تخفیف میدهم تا مردم بتوانند
باسودگی از وسایل برقی استفاده کنند.
اشرف . ن. - از تهران

سؤال متقابل !

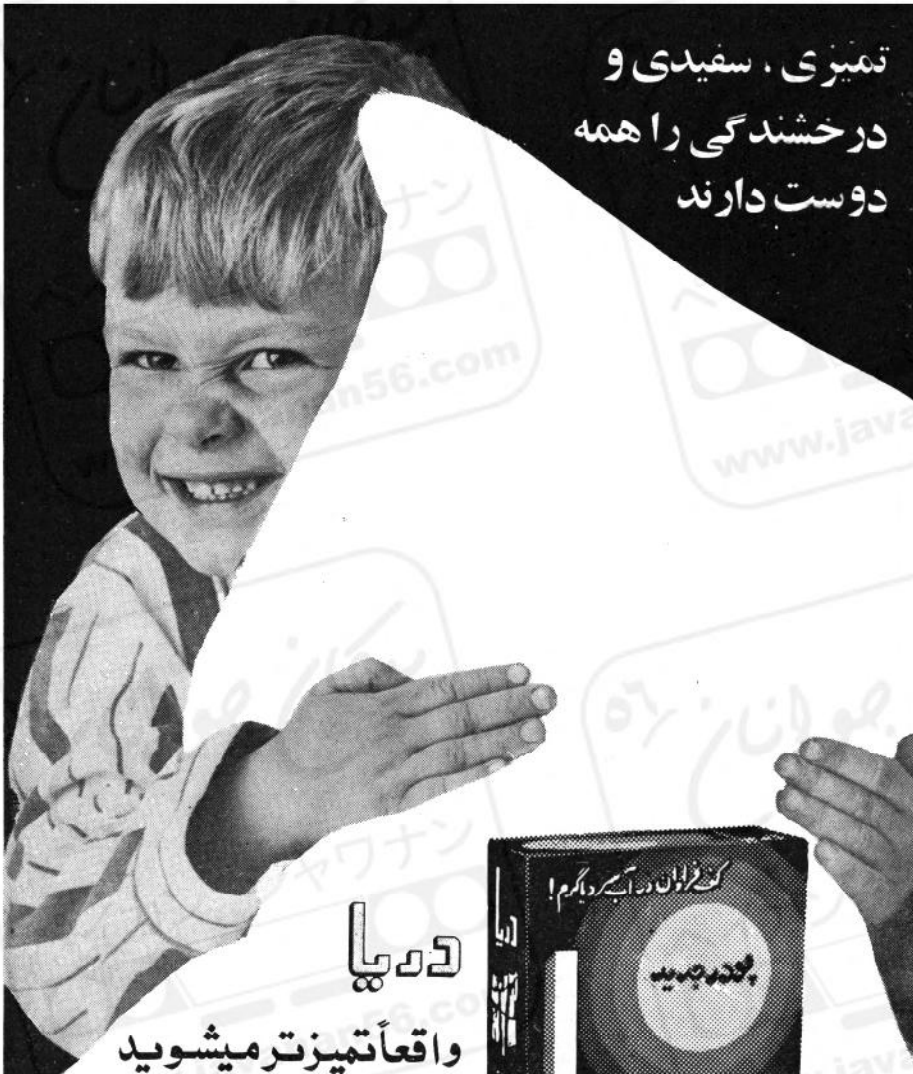
اجازه بدهید بجای جواب دادن به
سؤال شما ، از آقای نخست‌وزیر بپرسم:
- آقای هویدا، اگر شما بجای آقای
مخفی کارمند دولت بشوید چه میکنید؟
شاید از طرح این سؤال حیرت کنید.
چرا؟ مگر آقای «مخفی» هم انسانی مثل
شما نیست؟ شاید بگوئید «کارمند شدن
خیلی دشوار است!» حق باشماست. اداره
یک خانواده و سرپرستی ده بیست تا بچه
قد و نیمقد با چهارصد تومان حقوق
دولت کار آسانی نیست.

حالا بهتر است قبلا با آقای «مخفی»
و کار و مسؤولیت ایشان بعنوان یک
کارمند آشنا شویم:

همین ماه گذشته چهاردهمین سال
کارمندی ایشان آغاز شد. سیزده سال است
که سرنوشت ده بیست تا کور و کچل در
دست آقای «مخفی» است و اگر شما یک
روز بجای ایشان بنشینید همین کارها
و مسؤولیت‌های ایشان را خواهید داشت
یعنی :

- سر ساعت شش صبح شما در ته
مف اتوبوس خواهید ایستاد و در ساعت
۹ صبح بداره خواهید رسید و مورد
مؤاخذه رئیس قرار خواهید گرفت.
پس از مراجعت بخانه نخستین روز
زندگی شما بعنوان کارمند آغاز میشود .
شاید در همان لحظه چند طلبکار قلمچاق

تمیزی ، سفیدی و درخشندگی را همه دوست دارند



دریا

واقعاً تمیزتر میشوید

بودر رختشویی دریا لباسهای سفید را
سفیدتر و لباسهای رنگی را درخشان
می‌کند.



داخل قوطیهای دریا میلیونها کارد و چنگال و قاشق کوچک و بزرگ استیل و
حواله هزاران جایزه بزرگ گذاشته شده است .

خواهید کرد . بنظر شما مهمترین کاری
که در مقام کارمندی میتوانید انجام
دهید کدام است ؟
خانم زردوز ! - اگر آقای
هویدا گفتند در مقام کارمندی چکار
میکند ، منم خواهم گفت که اگر
نخست‌وزیر شدم چکار خواهم کرد . یاها!
ع. ص. طناز. از تهران

پیشنهاد میکنید ! با يك اخطار قصاب
سرگرد جیم میشوید. حق دارید به بچه‌ها
دستور بدهید که یکشب را بدون شام
سحر کنند ، ولی حق ندارید پول آب و
برق را نپردازید ! حدود اختیار شما
بسیار محدود است.

آقای نخست‌وزیر ! خوب حالا
بگوئید ببینم اگر کارمند بشوید چکار

منتظر ملاقات شما هستند و این شاهستید
که باید بخانمتان بگوئید که این عددها
چگونه دك کند !

شما بعنوان کارمند میتوانید
سرنوشت چهارصد تومان حقوق را در یک
چشم بهمزدن تعیین کنید ! شما ، آقای
کارمند ! هر نوع نسیه‌ای را که بصلاح
خانواده بدانید فوراً به بقال سرکوجه

مراسم عید نوروز



یکی از مراسمی که قبل از فرارسیدن عید نوروز برگزار میشود چهارشنبه‌سوری است. درغروب آفتاب روز سه شنبه اغلب خانه‌ها در صحن حیاط بوته آتش‌میزند و افراد خانواده از روی آن می‌پرند و می‌گویند «زردی من از تو، سرخی تو از من» و با گفتن این جملات امید و برادرشان اینست که زردی و بیماری از آنها دور شود و سرخی و سلامتی به آنها روی آورد. بعضی‌ها نیز دراین موقع کوزه‌های کهنه را از پشت‌بام بر زمین می‌اندازند و می‌شکنند و از کوزه‌های نو استفاده میکنند. ایرانی‌ها شب چهارشنبه سوری را شب برآمدن حاجات میدانند. دراین شب آجیل مشکل‌گشا تهیه میکنند و سرچهار راه‌ها فال‌گوش می‌ایستند و گفته عابران گوش میدهند و به استاد آن درمورد آینده خود تقاضا می‌زنند.

یکی از مراسم چهارشنبه‌سوری قاشق‌زنی است که بیشتر زنها و دخترها اینکار را انجام میدهند با کاسه و قاشق به درختانه‌ها می‌روند و اینقدر قاشق را بکاسه می‌زنند تا صاحبخانه دررا پرویشان بارکند و آجیل و شیرینی و نقل و نبات و میوه چندتایی در کاسه آنها بریزد. ضمن این مراسم نیز معمولاً کارهای خانه تکانی- شیرینی- پزی و تهیه عیدی انجام میشود. مردم بازارها را با گل و چراغهای رنگین آیین‌بندی میکنند و تحفه و هدایا برای یکدیگر می‌فرستند. بالاخره مراسم عید نوروز نزدیک میشود. برای شب عید سبزی‌پلو و ماهی تهیه میکنند و سفره هفت سین را می‌چینند. هفت سین که قسمت اصلی این سفره را تشکیل میدهد معمولاً از این چیزها انتخاب میشود: سماق - سیر - سرکه - سبزی - سیب - سنبل-سیاه‌دانه - سمنو - سبزه - سوهان‌علی - سبزه - سبزی خوردن - ای برکت خانه یک عدد نان سنگک بزرگ در کنار سفره می‌گذارند. دربالای سفره معمولاً آئینه و شمعان قرار میدهند و به تعداد اطفال خانواده شمع در شمعانها می‌گذارند. در کنار آینه یک جلد کلام‌الله مجید و یک شعلیل حضرت امیرالمومنین (ع) می‌گذارند. درسفره‌های بزرگتر، یک‌سینی اسنود رنگ کرده که باشکال زیبا چیده شده قرار میدهند. گاهی به سفره هفت‌سین گل زرگی، تخم‌مرغ رنگ‌کرده، کاسه آب با یک برگ نارنج و گلاب یک بشقاب آرنج یک کاسه عاست - پنیر - یک مرغ پرکرده و یک کرده و یک بره درسته و یک ماهی و میوه اضافه میشود. پس‌ازاینکه سفره هفت سین آماده شد همه اهل خانه دور آن جمع میشوند. شعهارا روشن میکنند و بانتظار دقیقه‌ای که سال تحویل میشود می‌نشینند.

درهنگام تحویل، گاه هفت آیه یا سوره مبارکه که اول آنها باسین شروع میشود خوانده میشود، با این اعتقاد که برای سلامت و آیین نگاهداشتن شخصی از آفات زمینی و آسمانی موثر است. برای اینکه درسال نو پول در دست داشته باشند پول طبل یا تفره دردمست می‌گیرند و برای سفیدبختی و گشایش کار درموقع تحویل بروی عقیق یاد و مرجانی که خطوط دنا کنده شده نگاه میکنند.

سمنو

سمنوز جوانه گندم و آرد و روغن تهیه میشود، مغزپسته و فندق و بادام هم با آن اضافه میکنند و دراغلب خانه‌ها سرسفره برای تفریح خاطر بد نیست این راه‌ورسم «سمنوزان» را که منظوم است در اینجا بیاوریم.

اولا دیگ بزرگی باید
گندم سبز و سترگی باید
درمای خاک‌نریزد دردیگ
چشم ناباک نیفتد بر دیگ
جمع کردند زن‌سوان و نبات
دور دیگ سمنو با صلوات

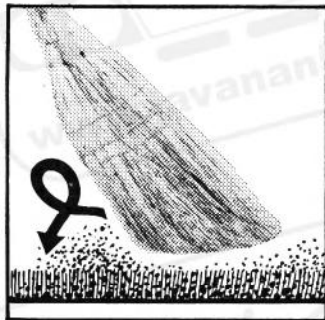
جمع باید بکنی مردم را
آب باید بکنی گندم را
کچل‌روخمی از آن دورشود
ورنه‌شیرین نشودشور شود
بنشینند همه سبزه بکسف
پیش دیگ سمنو صف در صف
تا که دیگ سمنو جوش کند
عم‌قزی خاله قزی‌نوش کند.

سبزی‌پلو بشکل دمی

۴ فنجان برنج اعلی
سه فنجان و نیم سبزی‌پلو ریز خرد کرده
یک قاشق سوپخوری سرخالی نمک
سه فنجان آب
دوقاشق سوپخوری روغن

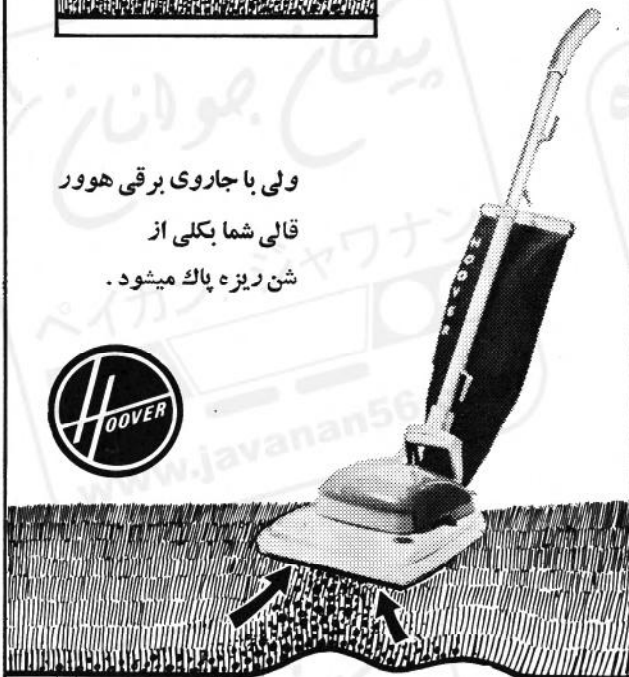
(سبزی پلو معمولاً تره و جعفری و کمی شنبلیله و گشنیز است که میتوان با آن کمی استنجان هم اضافه کرد.)
۱ - برنج را پاک کنید و بشوئید و آبش را خالی کنید.
۲ - آب و نمک روی برنج بریزید و بهیم بریزید و در دیگ را بندید و با حرارت تند بپزید.
۳ - همینکه جوش آمد سبزی را با آن اضافه کنید و بهیم بریزید باز در دیگ را بندید و بپزید. وقتی دوباره جوش آمد روغن بریزید و بهیم بریزید و به بختن ادامه دهید. پس ازاینکه آب برنج کاررفت برنج را دم کنید.
درموقع دم کردن سبزی پلو میتوانید

قالی شما تمیز نمیشود مگر با جاروی برقی هوور



با جاروی معمولی
ذرات ریز شن در
قالی شما باقی میماند.

ولی با جاروی برقی هوور
قالی شما بکلی از
شن ریزه پاک میشود.



شن ریزه هائیکه دائماً با کفشهای مختلف روی فرش شما میآید بزرگترین دشمن قالیهایی زیبای شماست. زیرا در تار و پود قالی شما جای میگیرد و تار و پود آنرا قطع میکند. يك جاروی معمولی آشغالها را جارو میکند ولی قادر به جارو کردن شن ریزه نیست. برای جارو کردن شن ریزه شما احتیاج به جاروی برقی هوور دارید و جاروی برقی هوور بهترین جاروی برقی دنیا است.

کارخانجات تولیدی فیلور

نمایشگاه. خیابان شاهرضا شماره ۲۰۰ تلفن ۴۹۴۶۱/۲-۶۶۰۳۴

هوور یعنی جارو برقی
جارو برقی یعنی هوور

زیر نظر : مهین ظفری

سبزی خرد کرده را با آن اضافه کنید و بجوشانید و آبکش کنید و مانند چلو آنرا دم کنید.

ماهی تن با سبزی پلو

يك قوطی ماهی تن را باز کنید و ماهی را از روغن در آورید و در ظرف دیگری بگذارید و دودش را با حلقه های لیموترش و جعفری زینت دهید و سر سرفه ببرید.

اگر از بوی ماهی تن خوششان نمیآید ماهی را بربر کنید و کمی زعفران سائیده و در آب حل کرده رویش بپاشید و بهم بزنید و در شتاب کوچکی بریزید و با سبزی پلو سرسره بگذارید.

کوکوسبزی

۴۵۰ گرم پیازچه

۲۴۵ گرم جعفری

۲۴۵ گرم گشنیز

یکقاشق سوپخوری زرشک پالوده
نصف قاشق مغز گردو چرخ یا خرد کرده
ده تا تخم مرغ

یکقاشق مرباخوری نمک
نصف قاشق مرباخوری فلفل
یک قاشق چای دویست گرم روغن (می توانید کمتر از این روغن بریزید)

۱- سبزیها را بشوید و پالوده کنید
و در دستمال تمیزی بپیچید و خشک کنید
سپس ریز خرد کنید.

۲- تخم مرغها را در کاسه ای بشکنید
با قاشق چوبی بهم بزنید تا سفیده و زرده مخلوط شود. نمک و فلفل و زرشک و مغز گردو را با آن اضافه کنید و بهم بزنید.
۳- سبزی خرد کرده را در مخلوط تخم مرغی بریزید و مخلوط کنید.

۴- روغن را داغ کنید و مخلوط تخم مرغی را در آن بریزید و مانند کوکو آنرا درست کنید.

ماهی دودی سرخ کرده

پوست ماهی را بگیرید و ماهی را پاک کنید و بچند تکه ببرید و در آب سرد بگذارید و تا آنقدر که دوست دارید شور داشته باشد آب آنرا عوض کنید.

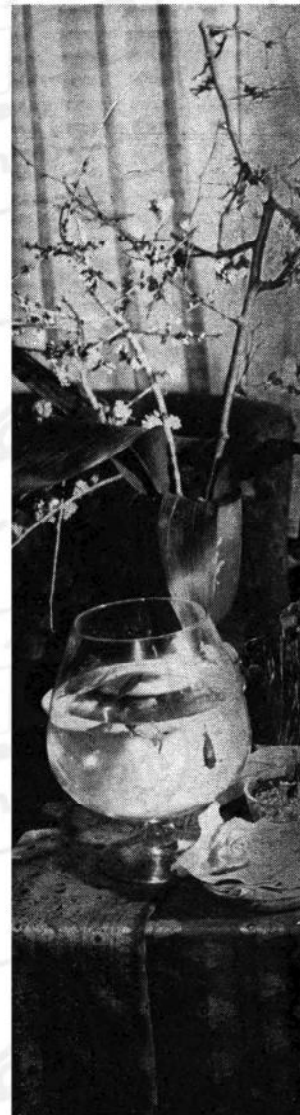
سپس تکه های ماهی را در دستمال تمیزی بپیچید و خشک کنید.

روغن را داغ کنید و ماهی را در آن بگذارید و سرخ کنید. ماهی سرخ کرده را در دیس بچینید و دودش را با حلقه های نارنج زینت دهید.

ماهی سفید سرخ کرده

فلس ماهی را بگیرید و میان دل ماهی را خالی کنید و ماهی را بشوید و در دستمال تمیزی بپیچید و خشک کنید و با کارد تیزی کله ماهی و ته دم ماهی را جدا کنید و از سرتا دم ماهی بکشید و يك تکه از پشت ماهی را که (فيله ماهی است) از استخوان ماهی جدا کنید و آنرا هم از وسط نصف کنید و برای اینکه با برنج دم شود کنار بگذارید. سپس تیغ های درشت ماهی را درآورید و ماهی را به هشت یا ده تکه قسمت کنید. روغن را داغ کنید و تکه های گوشت ماهی را در نان خشک کوبیده نرم بفتانید و در تخم مرغ زده

لطفاً ورق بزنید



ماهی تازه را که تیغ گرفته اید کنار پلو بچینید و رویش چند تکه کره خرد کرده بگذارید و یکقاشق آبلیمو بریزید و پلو را دم کنید، با اینکه کنار برنج، گوشت پخته گاو یا گوسفند بگذارید و یکقاشق مرباخوری زعفران سائیده را در يك قاشق سوپخوری آب حل کنید و کنار برنج بریزید و آنرا دم کنید. (زعفران را نیز میتوانی در موقعی که برنج را میکشید با کمی پلو مخلوط کنید، و روی برنج بریزید).

سبزی پلو آبکش کرده

برنج را مثل چلو خیس کنید و بجوشانید و در ده دقیقه آخر که میجوشد

آشپزی

که نمک و فلفل پاشیده‌اید بزنید و در روغن داغ بیندازید و سرخ کنید .
تکه‌های ماهی را در دیس بچینید و دورش را با حلقه‌های نارنج یا لیموترش زینت دهید و سرفه بگذارید .

رشته پلو

در شب سال نو معمولا رشته پلو با گوشت گوسفند و خرما و کشمش میخورند تا رشته کار را در تمام سال در دست داشته باشند . معمولا رشته‌پلو که آبکش میشود خوشتر است اما اکنون طرز تهیه رشته پلو بشکل دمی را شرح میدهیم که اگر آنرا طبق دستور بپزید ، در صورتیکه برنج عالی باشد ، مانند برنج آبکش کرده میشود .

دوفنجان برنج
۲۵۰ گرم رشته بوداده
چهارقاشق سوپخوری روغن
یک‌ونیم قاشق سوپخوری نمک
چهارفنجان آب
۱۲ دانه خرما
۷۵ گرم کشمش قرمز بی‌دانه

۱- برنج را پاک کنید و بشوئید و آبکش کنید و آب رویش بریزید و نمک بپاشید و بهم بزنید و روی آتش بگذارید، همینکه جوش آمد رشته را الک کنید تا آردی که دارد برود . سپس رشته را در دیسک بریزید و بهم بزنید و سه قاشق سوپخوری روغن در آن بیندازید ، دردیگ را بپندید و بپزید .

۲- یکقاشق سوپخوری روغن را داغ کنید ، خرما و کشمش را در آن یک چرخ بدهید تا براق شود . همینکه آب برنج کاررفت گوشت پخته و خرما و کشمش را کنار برنج بریزید و پلو را دم کنید .

رشته پلو را در دیس بکشید و گوشت را زیر برنج بگذارید و با خرما و کشمش آنرا زینت دهید .

باقلا ، شیرینی

عید نوروز

۱۵۰ گرم آرد الک کرده

۱۵۰ گرم روغن

۳۷۵ گرم مغز بادام سفید کرده

۳۷۵ گرم قند

هل و با گلاب برای عطر (اگر دوست ندارید نریزید)

شاگرد ممتاز آموزشگاه خیاطی و آرایش مهران



بانوی بدری همتی از شهرستان ایلام دوره کامل خیاطی و کلسازی را زیر نظر متخصصین فن دیپلمه از فرانسه و آلمان در آموزشگاه خیاطی مهران در کمترین مدت بیابان رسانیده و رتبه اول را احراز نموده و بدریافت‌جایزه نائل گردیده

آموزشگاه خیاطی و آرایش مهران - تهران خیابان شاهپور اول ارامنه تلفن ۵۲۹۴۱

دکتر ایلیک خدابخش

متخصص طب داخلی و اطفال و فوق تخصصی ریه

محل کار: تهران وکیل آباد وکیل آباد

تلفن: ۲۶۷۵۲۴

محل کار: تهران وکیل آباد وکیل آباد

دکتر فرهنگ زارع

متخصص بیماریهای زنان، زایمان، نازایی

و جراح سرطان زنان از آمریکا

نشانی: چهارراه کالج

روبروی تالار رودکی کاشی ۴۶

پذیرائی ۴ تا ۸ بعدازظهر

دکتر اکبر وفائی متخصص اطفال

سینه‌گریب چهارراه کارون تلفن ۹۵۳۲۸۸



MOISTURE LIPSTICK & CREAM OF PEARL

روژ لب جدید صد فی

مارگارت آستور

در ۸ رنگ جالب روز مخصوص سال ۱۹۶۸



Margaret Astor

لوازم آرایش مارگارت آستور

مکمل زیبایی شماست



اف اف

فلفل بودنی بادیستگاه اوتیسات

و فلفل با تانبا سبک و تانبا سبک و تانبا سبک

و تانبا سبک و تانبا سبک و تانبا سبک

و تانبا سبک و تانبا سبک و تانبا سبک

و تانبا سبک و تانبا سبک و تانبا سبک

و تانبا سبک و تانبا سبک و تانبا سبک

و تانبا سبک و تانبا سبک و تانبا سبک

و تانبا سبک و تانبا سبک و تانبا سبک

و تانبا سبک و تانبا سبک و تانبا سبک

و تانبا سبک و تانبا سبک و تانبا سبک

و تانبا سبک و تانبا سبک و تانبا سبک

و تانبا سبک و تانبا سبک و تانبا سبک

فایز و هکس



بهرترب‌کننده جوش صورت

پاک‌کننده - میکروب‌کش قوی

بهترین جانشین شپو پاک‌کن آرایش

بمنظور استحمام روزانه نو زادهان و اطفال

بهرترب‌کننده بوی نامطبوع پا و بدن

فایز و هکس

فایز و هکس

فایز و هکس

فایز و هکس

فایز و هکس

تهیه‌کننده بهترین شیرینی وکیک

از دوستان خود و برای چینه چینه پذیرایی نماید

کافوقادی چینه چینه پذیرایی با مصرف سالتین و لوازم

انتخاب دار و گرانترین پذیرایی را از شما دوستانتان بپوشد

خیابان اسلامبول بخش بازار کمپانی قلعن ۳۳۱۸۹

کافوقادی چینه چینه

[illegible]

شماره صلوٰہ و نجات ہشتم

میراگل

به تروزیات
است

سرویس بین الجلی زیبایی میراگل چارراه شام ۶۱۱۷۲۲

برای نرمی دست و صورت و گردن
(شیر بادام مخصوص) (پاک کن)

LAIT D'AMANDES "SPECIAL"

خیابان اسلامبول - داروخانه ری

هنگامی که به روشن نگاه میکنید
پدیده ای سحر انگیز را می بینید
وقتی که آزار روشن کنید در با تری شودبرای ساختن یک فندک روشن هفت هفت وقت
صرف میشود و روشن بر آتش بیش از حد معمول پوشش
کروم داده شده و کار آرام و دقیق آن فوراً توجه
دیگران را جلب میکند.با فشار مختصری روشن می شود و شعله آن قابل
تنظیم است برای سیگار، سیگار برگ و بیپ کافی
است که پیچ و ارافلیم را به چرخانید. هر دفعه که
آنها (فقط دره ثانیه) پر کنید ۳۰۰۰ مرتبه
روشن می شود. حتماً از فندک روشن دیدن کنید.

Ronson

روشن نشانه مرغوبیت فندک
و محصولات الکتریکی دسراسر جهان

سرویس مجهز در فروشگاه کادک - میدان ۲۸ مرداد (مخبر الدوله) تلفن ۲۳۵۴۳

گذشت بقیه از صفحه ۱۵

بودم. ازین دنده بآن دنده میشدم و وول
میخوردم. بالاخره خرخر نه که برخاست
آهسته از زیر کرسی بیرون آمدم، پرده
صندوقخانه را بالا زدم و در تاریکی،
کورمال کورمال راه اتاق ابوتراب رایش
گرفتم. از زیر پلکان که تنگ بود و سقف
کوتاه داشت گذشتم. آنجا تعدادی (کپ)
سرکه و آبغوره گذاشته بودند. بایم یکی
از کپها گرفتم، خوشخانه شکست،
و گرنه گند کار بالا میآمد. کما اینکه
بالا آمدم. اما چطور؟

بانوک پنج پا خودم را پشت پرده
اتاق ابوتراب رسانیدم. پرده ای که اتاق
را از صندوقخانه کدانی جدا میکرد. او
در رختخوابش نشسته بود تسبیحی را بند
میکرد. دانه های تسبیح را در گودی پوشتین
که روی پتو انداخته بودم، ریخته بود.
از بیم آنکه میادا مادرم بیدار شود زودتر
دست بکار شدم. سرفه ای کردم. توجه
او جلب شد. کتشی را روی شانه انداخت
و گفت:

— کیه؟

من پرده را پس زدم، بلون چادر
وارد اتاق شدم و گفتم:

— منم. ببخشین ها. او لمم بینم
سردتون نیس؟

رنگش سرخ شد و جواب داد:

— نه. متشکرم. سردم نیس.
— میخوانن براتون منقل آتش

بیارم.

— نه. وقتی برم زیر لحاف دیگه
سرما و گرما نمیفهمم.

او هم جوان بود. عقل و هوش و
احساس داشت میفهمید این مقدمه چینی ها
برای چیست. آهسته کنار رختخوابش چهار
زانو نشستم و گفتم:

— شما مادرم دارین؟

جواب سؤال مرا نداد، چون ترسیده
و یکه خورده بود. عمل من خیلی گستاخانه
بود. با ترس و لرز به در صندوقخانه
بدر اتاق و پرده های قلمکاری که آویخته
بود نگاه میکرد. پرسیدم:

— چرا ناراحتین؟

— آخه خوب نیس. شما این وقت شب
توی این اتاق که من هستم. هیچ درست

نیس. دارین منو ازتون خورده بیندازین.
او از ترس رنگ صورت نداشت،

اما من از هیجان تب کرده بودم. از عرق.
از شور و مستی جوانی. درست در همین

هنگام بود که پرده اتاق پس رفت. در پیم
خورد و پدرم و مادرم و برادر و شوهر خواهرم

که تصادفاً آنشب با زن و بیجه اش مهمان ما
بود وارد شدند. بعدها فهمیدم که همه

اینهارا مادرم بیدار کرده و سراغ ما
آورده بود. نقشه اش نیز موفقیت آمیز

اجرا گردید.

من جیغ کوتاهی کشیدم و بطرف
صندوقخانه دویدم، اما برادرم خوش را

بین رسانید و از عقب چنگ انداخت و
مویم را گرفت و کشید و گفت:

— بی حیای پتیاره. آبروی مارو
بردی.

ابوتراب هم در جایش نیم خیز شد.
رنگ صورت نداشت. زبانش بند آمده بود.

آخر او کاملاً بیگانه بود. مقعر اصلی
من بودم. در همان حال که زیر پتوی

برادرم افتاده بودم و کتک میخوردم گفتم:
— اون تقصیری نداره. تقصیر منه.

من او لمم اینجا.

شوهر خواهرم خواست بطرف او کورس
بردارد که پدرم بازویش را گرفت و

با بدنم. میرقصیدم و آواز میخواندم.
مادرم خیلی با هوش بود. نزدیک عصر

گفت:

— نیر. چت شده؟ باز بوی مرد
بدماعت خورده.

— نه. این حرفا چیه میزنی. مگه
مرد بو داره؟

— آره. اما فقط دخترای ترشیده
و خونه مونده مثل تو بوی مردو از یه

فرسخی میشنن.

تنگ غروب پدرم از جلو و آقای
ستوده و (ابوتراب) از عقب وارد شدند

و همان اتاق رفتند و یحیاب و کتاب
نشدند. من از لای در او را نگاه میکردم.

دلیم بدیدن او مالش میرفت. نمیدانم راستی
عاشق شخص ابوتراب شده بودم یا هر جوان

دیگری بجای او قرار میگرفت میتوانست
مرا متقلب کند. هر بار که میخواستند

چیزی بآن اتاق بفرستند من داوطلب میشدم.
من که روی لجبازی و روی عقده هائی که

داشتم دست به سیاه و سفید نمیزدم حالا
کار میکردم و جست و خیزی داشتم. پیش

از شام پدرم کار را تعطیل کرد که هم
خودش نماز بخواند و هم آنها فرصتی

برای نماز خواندن داشته باشند. آقای
ستوده پیرمرد بیچاره با آب سرد و گندیده

و یخ زده حوض وضو گرفت، اما من برای
ابوتراب در کتری لعابی آب ولرم بردم

و خواستم خودم آب را روی دستش بریزم.
مانع شد و گفت اگر کسی آب روی دست

نمازگزار بریزد وضو باطل است. اینجا
هم موقعیتی پیش آمد که چند کلمه ای

حرف بزنیم. میدانستم فرصت خیلی کم
بست میآید و سه چهار شب دیگر کار

حاشیا تمام میشود. این بود که تصمیم
گرفتم کمی سریعتر عمل کنم، شاید دل

از او ببرم. از خانواده و پدر و مادرش هیچ
اطلاعی نداشتیم. اینها اهمیتی نداشتند،

آنچه مهم بود خودش بود، خود ابوتراب
که میتوانست شوهر خوبی برای من باشد.

در طول سه چهار شبی که گذشت موفق
شدم چندبار دیگر با او حرف بزنم.

فهمیده بودم که من تعلق خاطری نسبت به او
دارم، خودش نیز بی میل نبود که مرا

گوشت خلوتی گیر بیاورد و کمی صریح تر
صحبت کند. یکی از شبهای دهه اول

اسفندماه برف سنگینی بارید. تا آنها
کارشان تمام شد و خواستند بخانه های

خوشش بروند تقریباً کوچه تنگ و تاریک
ما بند آمده بود. آقای ستوده خانه اش

نزدیک بود، بهر جان کدنی بود رفت،
اما پدرم اجازه نداد (ابوتراب) برود،

زیرا نه تنها وسیله نمی یافت بلکه احتمالاً
سرما میخورد و بستر می شد. بمنحش نشیدن

این خبر خوشحال شدم. چه شادی عظیمی.
دو نیم و از زیر زمین یکدست رختخواب

تروتمیز بالا آوردم و در اتاق مجاور پهن
کردم. یک لحاف ملایم کرده و اطلسی

ویک پتو و یک پوشتین رویش انداختم که
سرما نخورد.

اتاق او نشی ایوان قرار گرفته بود.
صندوقخانه درازی داشت که قسمتی از آن

زیر پلکانی بود که طبقه بالا میرفت.
بالاخانه های قدیم که غالباً بی مصرف بود.

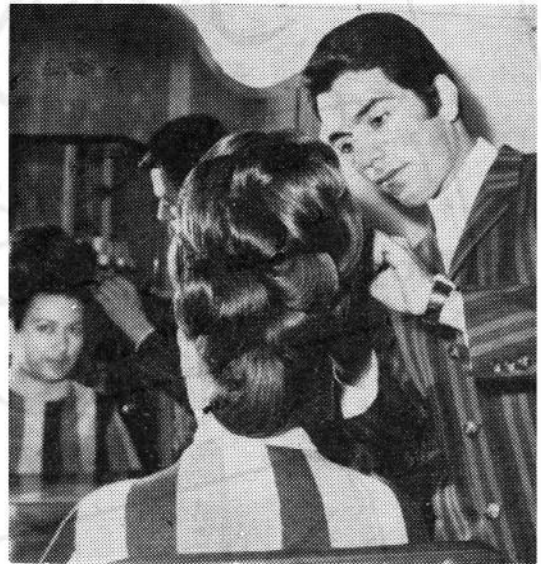
زمنان سرد و تابستان به جهنم شباهت داشت.
این صندوقخانه دری نیز باولین اتاق ضلع

غربی خانه داشت. همان اتاقی که من و
مادرم در آن زیر کرسی میخوابیدیم. مادرم

با همه هوش متوجه این نکته نشد،
لحاف را سرش کشید و خوابید، اما من

گوئی روی تشکی براز سوزن خوابیده

سالن آرایش دیولی زیر نظر متخصص فن پرویز



نشانی: جاده قدیم شیران - بالاتر از سینما مولن روژ نبش شهناز ۴ تلفن ۷۳۵۹۳

دکتر قیصر تلفن ۷۶۵۶۱۴

متخصص فیزیوتراپی از کپنهاگ
درمان فلج‌ها - دردهای عصبی -
عضلانی و رماتیسم - سیاتیک
تخت‌جمشید چهارراه بهارکوه آفتاب

درمان قطعی چاقی - لاغری دکتر حمید خطیبی

روبروی سینما مهتاب تلفن ۴۷۱۴۶
صبح و عصر

کلاه زنانه خارجی

آرا تخت‌جمشید مقابل بیمارستان کودکان



تلفن ۵۵۵۹۰

خیابان شهناز ایستگاه خرابات
آموزشگاه عالی خیاطی درفش

زیباترین گیسوی ژاپنی وارد شد

قیمت فقط ۵۸ تومان

خیابان پهلوی جنب سینما امپراتوران آی. بی. اس



برای اولین بار در ایران
شرکت ناکح عرضه مینماید
درمان قطعی و ریشه‌کن نمودن دائمی موهای زائد
بطریق الکترولیز



ساخت آمریکا

Perma - tweezer

پر ماتویز

تنها موچین الکتریکی تمام اتوماتیک در دنیا

جهت مصرف شخصی و مورد استفاده متخصصین زیبایی با دستگاه الحاقی
نماینده انحصاری در ایران - شرکت ناکح خیابان شاه ساختمان آلومینیوم
طبقه ۸ - شماره ۸۰۵ - تلفن ۶۱۱۵۵۶

مرکز فروش در تهران - داروخانه و دراگ استور
شبهان روزی تخت‌جمشید تلفن ۶۷۸۲۳

غافلگیر شده بود ابراز پشیمانی و تاسف
نمیکرد. شاید بزرگ‌منشی نشان میداد.
شاید میخواست دل مرا که دختر زشترونی
بودم نشکند. در عوض من باو گفتم:
- خودم همه چیزو میفهمم. من
ممکنه برای توهه چیز داشته باشم. فقط
زیبائی ندارم. سعی میکنم با خوبیهایی
دنگه این نقص خودمو جبران کنم.
و خدا میداند که کردم. در طول
هشت سال او شب‌روزی کار کرد و من هم
شب‌روزی زحمت کشیدم. از او يك تاجر
واقعی ساختم. يك مرد معتبر که همه
بازرگانان میتوانستند روی قول و شخصیت
و تروت او حساب کنند. البته سرمایه اولیه
متعلق پدرم بود، اما تلاش من او ای‌اثر
نیود و سرمایه چند برابر شد. خداوند
سه فرزند بما داد، دودختر و يك پسر.
بقیه در صفحه ۱۰۰

- برو لباسو عوض کن، دست و
روتنو بشور، الان گلین‌خانم میاد.
گلین خانم بدانداز را می‌شناختم.
گلین‌خانم برای من؟ یعنی چه؟ خواهرم
خیلی زود بحیرت من خاتمه دادو گفت:
- حاضر شده تورو بگیره. از ترس
آبروریزی. بابا هم قول داده که به‌محجره
سوا براتش وازگنه. به حجره با سرمایه
کافی وتلفن ودم دستگاه حسابی. امروزم
تورو عقد می‌کنن. دیگه‌ودینگ برآورده.
آشیز میاد که ناهار درست کنه. اون که
بول‌وبله‌ای نداره. همه خرجارو بابامیده.
ماجرای چه خوب و چه دلپذیر پایان
یافت و من با‌رزوم رسیدم. عصر همان
روز من وایوتراب زن وشوهر شدیم وشپ،
درهمان اتاق صندوقخانه دار، من واورا
دست بدست دادند. بفاصله یکشب سعادت
بین رو کرد واین باور کردنی نبود.
شب عروسی خیلی صحبت کردیم. از اینکه

- چی شد؟ اونو بردن زندان؟
تبعی کرد وجواب داد:
- نه. چرا زندان؟ فرستادن پدرش
اوامه دارن اون‌اتاق حرف می‌زنن. صدای
خنده‌شون میاد. مثل اینه که آشتی کردن.
وبعد دست مراگرفت وکشید وگفت:
بابا بریم تو صندوقخونه. از پشت
برده میتونیم حرفاشونو بشنیم وخودشونو
ببینیم.
تعجب کرده بودم. از خود می‌پرسیدم
چطور کاربآن وخاتم و رسوائی به‌خنده
وصحبت‌های دوستانه کشیده شده؟ همین
که خواستیم وارد صندوقخانه شویم مادرم
بدرون آمد وپدین ما خندید وگفت:
- ورپریده آخر کار خودتو کردی؟
خنده اوعجب‌تربود. زبانم بند آمده
بود. نمیدانستم چه باید بگویم. چشماهم
را مالیدم. شاید برآستی خواب میدیدم.
اما نه، حقیقت داشت، زیرا مادراضافه کرد:

گفت:
- کاریش نداشته باش. اون تقصیر
نداره. نیر با پای خودش اوامه اینجا.
دیگر نفهمیدم بین آن چند تنی مرد
چه گذشت. مرا زیر ضربات مشت ولگد
باتاق مادرم بردند وزیرکسی انداختند
وخودشان تا صبح درآن اتاق اجتماع
کردند. حرف زدند. حرف زدند.
سخانی که من نمی‌شنیدم و نمیفهمیدم.
تا صبح بیدار بودم و گریه میکردم. بدل
هوسباز وی‌طاقتم مشت می‌زد که سبب این
رسوائی شده بود. نزدیک صبح تقریباً
بی‌هوش شدم. حالتی که داشتم خواب نبود.
سرانجام بنوازش دست مهربانی بیدار شدم.
او خواهرم نبود که مرا
نوازش میکرد. چشم که گشودم همه
حوادث شب گذشته را بیاد آوردم وتهم
لرزیدم. سراسیمه در جای خود نشستم و
متضرعانه پرسیدم:

خدا حافظ مادر بزرگ

صدای هراس آور قلب مضطربش بگوشش میرسید .
خانه چون قبرستانی سرد و خاموش بود ، دستهایش به
شدت میلرزیدند . تمام بدنش خیس عرق شده بود ، یقین
داشت اگر چند لحظه دیگر در همان وضع باقی بماند قلبش
از حرکت خواهد افتاد . با عجله نگاهی باظر اف انداخت
و ...

«جفری» ده سال میشد که گرفتار
مادر بزرگش بود . برای او زنمانند
مادر بزرگش خلاف قانون طبیعت بود .
مادر و پدر جفری در سنین چهل و پنج
و پنجاه دوسالگی مرده بودند . اما مادر
میکشت ، با اینکه دهسال میشد که با
جفری تنها مانده بود ، هنوز خیال مردن
نداشت و حتی یک سکنه ناقص هم نکرده بود .
جفری از بیست سالگی که پدرش را
یکسال بعد از مرگ مادرش از دست داد
مطمن شده مادر بزرگ هشتاد و یک ساله اش
نیز خواهد مرد و ثروت بی حسابی برای او
باقی خواهد گذاشت . به همین امید اصلاً
باین فکر نیفتاد که دنبال کاری برود .
چون با مرگ مادر بزرگ واریثی که از
او به جفری میرسید احتیاجی به کار
کردن نداشت . او میتوانست با استفاده از
ثروت مادر بزرگ ، بهترین زندگی را
بگذراند ، با زیارتین دخترها دوست شود ،
بجایب خرج کند و عمرش را به خوشی
بگذراند . اما الان سی سالش تمام شده
بود ، دهسال از بهترین ایام جوانیش را
بشت سر گذاشته بود و هنوز مادر بزرگ
خیال مردن نداشت .

مشکل ناراحت کننده تر جفری این بود
که حالا دیگر با این سنی که داشت نمیتوانست
کاری را شروع کند و بجز مادر بزرگ راه
دیگری برای آینده اش بنظرش نمیرسید .
گاهی اوقات هنوز از اینکه ممکن است
مادر بزرگ ده سال دیگر هم خیال زنده
ماندن داشته باشد احساس وحشت میکرد .
جفری تمام روز را در قبرستان ساکت
و آرامی که مادر بزرگ در کنار آن خانه
ساخته بود به شب میرساند . او مثل یک
مستخمه مطیع و وفادار ناجار بود امروز
ها و بد اخمی های مادر بزرگ را تحمل کند
و همینکه ساعت هشت شب میشد و مادر
بزرگ اجازه شبخیز گشتن به جفری
میداد و برای خواب بر تخت خواب میرفت
جفری افلا میتوانست برنامه تلویزیون را

یکشب جفری از تلویزیون شنید که
پیرزنی هنگام خواندن کتاب خوابش برده ،
سیگار روشنی که در دست داشته رختخوابش
را به آتش کشیده و در اثر دود ناشی از
آتش سوزی خفه شده . جفری آرزو داشت
مادر بزرگ جای آن پیرزن را بگیرد .
اما خوب میدانست که این امیشت هرگز
بحقیقت نخواهد پیوست ، چون مادر
بزرگ قبل از خواب عادت به مطالعه
داشت ، ولی هرگز سیگار دود نمیکرد .
حتی جفری را هم وادار کرده بود که
سیگار را ترک کند ، چون بوی سیگار مادر
بزرگ را ناراحت میکرد .

یکشب مادر بزرگ طبق معمول ساعت
هشت شب به رختخوابش رفت . کتابی را
برداشت ، مشغول مطالعه شد و به جفری
اجازه شبخیز گشتن داد . جفری از پله ها
بالا رفت . در طبقه بالا وارد اتاق خودش
شد . تلویزیون را روشن کرد ، اما صدای
آزرا کم کرد که مادر بزرگ ناراحت نشود .
جفری فیلم کوتاه و جنائی تلویزیون را
با هیجان ناراحت کننده ای تماشا کرد .
چون در سراسر فیلم آدمهای مختلف ،

مثل توله سگ میبردند بدون اینکه آب
از آب تکان بخورد .
بایان فیلم برخلاف همیشه اخلاقی
نبود . مردی که برای سرقت بانک ،
نگهبان و صندوقدار بانک را کشته بود ،
بعد از بقتل رساندن دوتفر همدستان خودش
تمام پولهای سرقت شده را برداشت و
باتفاق معشوقه زیبایش بطرف جزائر زیبای
کارائیب حرکت کرد تا بقیه عمر را بخوشی
بگذراند .

تماشا این فیلم ، جفری را بفکر
تازه ای فرو برد . فکر اینکه برای رسیدن
به آرزوهایش منتظر تقدیر و پیش آمد
نباشد . این فکر تازه ، جفری را از
تماشا دنبال برنامه های تلویزیون منصرف
کرد . او ساعتی در اطراف حادثه ای که
باید ایجاد میکرد در فکر بود ، دنبال
راهی میگشت که مادر بزرگ را به آن
دنیا بفرستد بدون آنکه برگه ای که ایجاد
سوء ظن کند از خود باقی گذارد .

باز یاد پیرزنی افتاد که آتش سوزی
ناشی از آتش سیگارش او را کشته بود .
جفری فکر کرد تنها اشکال کار اینست که
مادر بزرگ سیگار نمیکشد ، اما هیچکس
از این موضوع خبر نداشت . چون آنها
باکسی رفت و آمد نداشتند .

جفری هرچه بیشتر در اطراف این
نقشه اش فکر میکرد اطمینان و امیدش
بیشتر وترس و ترسش کمتر میشد .
ساعت از یازده گذشته بود که از
رختخوابش بیرون آمد . در جیب بارانش
که توی کمد آویزان بود چند سیگار
از زمستان سال قبل مانده بود . از دود
آهسته سیگاری را آتش زد . از دود
سیگار خشک شده مزه کاغذ روزنامه
حس میکرد . گلوش سوخت و حالت
سرفه باو دست داد . از ترس اینکه میاد
صدای سرفه اش مادر بزرگ را بیدار کند
دهانش را با کف دست محکم گرفت . از
بله ها با نوک پنجه پائین آمد ، راهرو
کوتاهی را گذشت . پشت در اتاق خواب

مادر بزرگ ایستاد ، گوشش را به در
چسباند ، بجز صدای قلب مضطرب خودش
صدای دیگری بگوشش نمیرسید . سکوت
مرگ باری اتاق مادر بزرگ را فرا گرفته
بود . یک محکم دیگری به سیگار زد
تا آتش آن کاملاً سوزانده و احتراق آور
شود ، دستگیره در را آهسته چرخاند و در
را به آرامی باز کرد . چراغ کوچک
کنار تخت خواب مادر بزرگ هنوز روشن
بود . زیر نور رنگ پریده چراغ جفری
صورت بی رنگ مادر بزرگ را دید . مادر
بزرگ سرش را به پشتی تکیه کرده همانطور
بخطواب رفته بود . کتابش هنوز روی
زائوانش باز مانده بود . وجود کتاب
باز روی تخت خواب به جفری دلگرمی داد
که وضع طبیعی تر جلوه خواهد کرد .
تا نزدیک تخت خواب پیش رفت . دو

دست استخوانی مادر بزرگ روی لحاف
مثل دو چوب خشک در طرفین بدنش قرار
داشت . جفری آخرین یک را به سیگار
زد که آتش آن گل بیندازد . بعد روی
تخت خواب خم شد که جای مناسبی را برای
قرار دادن سیگار انتخاب کند .

دستهای جفری بشت میلرزید ، تمام
بدنش عرق شده بود . حس میکرد
که اگر افانش را بالای سرمادر بزرگ
طولانی کند فلیش از حرکت خواهد افتاد .
با سرعت سیگار را درست زیر دست راست
مادر بزرگ روی لحاف گذاشت . با
عجله نگاهی به اطراف انداخت . تمام
بنجره های اتاق بسته بود . با سرعت بیرون
دوید و در را محکم بست .
موقعیکه به اتاق خودش وارد شد
فکر میکرد این کار آنقدر ها هم مشکل
و وحشت آور نبوده و از اینکه ده سال پیش
بنفر اجرای چنین نقشه ای نیفتاده بود
احساس ندامت میکرد .

موقعیکه ماموران آتش نشانی برای
خاموش کردن آتش مشغول بکار شدند جفری
یقین داشت جسد مادر بزرگ را بیرون



بهم مالید و گفت :
- بنظر من تمام این وقایع کاملاً طبیعی می‌آید .

آقای جفری ممکن است خواهش کنم از نظر تکمیل تشریفات اوراق بازجویی را که همکار من کارآگاه وارن نوشته‌اند بخوانید و امضاء کنید ؟
- البته .

جفری باخوشحالی سؤال وجوابی را که شده بود سرعت خواند و امضاء کرد . کارگاه اوراق را در کیف دستی‌اش جا داد و از روی میز بلند شد . سروان بیکن دستش را برای خداحافظی بطرف جفری دراز کرد . اما قبل از آنکه بجفری دست بدهد گفت :

- آقای جفری ، خیلی متاسفم که باید بعرضتان برسانم ممکن است تمام این جوابیانی که دادید بضرر خودتان تمام شود .
- نمی‌فهمم ، برای چی ؟

- برای اینکه داستان ساختگی سیگار کشیدن مادر بزرگتان قبل از خواب برای پلیس قابل قبول نیست و باید علتی داشته باشد که شما شهادت دروغ می‌دهید .

- نمی‌فهمم .
- آقای جفری ، ما حتی در اتاق مادر بزرگ شما يك جاسیگاری هم پیدا نکردیم . بنظر شما این عجیب نیست که یک نفر معناد بسیار باشد و قبل از خواب سیگار بکشد بدون اینکه جاسیگاری در اتاقش داشته باشد .

جفری سعی کرد با دستهایش که بدست می‌لرزیدند عرق پیشانی‌اش را پاک کند .
- نمی‌فهمم ، پیداشدن جاسیگاری چه ارتباطی بین دارد و به چه دلیل باید بضرر من تمام بشود ؟ اگر جاسیگاری پیدا نکرده‌اید .. شاید حرارت آتش آنرا ذوب کرده .. یا شاید ...

حق باشماست آقای جفری ، پیدا نشدن جاسیگاری بتنهائی نمیتواند دلیلی

بقیه در صفحه ۱۰۷

- شما انتظار داشتید باوجود آن آتش سوزی مهیب ته سیگار و کبریت باقی مانده باشد . بنظر من بدون شك در آتش سوخته است .
- حق باشماست . اما اگر اقلاً ته سیگار او را پیدا می‌کردیم میتوانستیم گزارش قطعی دراین مورد بدهیم .
- اما من خودم دیدم که اوسیگار می‌کشید .

سروان بیکن سرش را بلند کرد ، نفس راحتی کشید و گفت :
- پس شما دیشب دیده‌اید که مادر بزرگتان قبل از خواب سیگار میکشیده ؟
- البته . قبل از آنکه یروم بخوابم گاهی باتاق مادر بزرگ انداختم که شب بخیر بگویم . بیچاره زن مشغول خواندن کتاب و سیگار کشیدن بود . حتماً بلافاصله خوابش برده .
سروان بیکن بعلامت تایید سرش را تکان داد :

- حالا درست شد . میدانید آقای جفری ، همیشه يك شهادت صریح کار پلیس را آسان میکند . تقریباً میتوانستیم بگوئید چه ساعتی بود که به مادر بزرگتان شب بخیر گفتید ؟

- البته . من درست بعد از شنیدن اخبار ساعت یازده و سی دقیقه بمادر بزرگ شب بخیر گفتم . آخر همیشه آخرین اخبار تلویزیون را گوش میدهم . تصور میکنم آخرین باری که مادر بزرگ را دیدم ساعت یازده و چهل و پنج دقیقه بود .

- بسیار خوب . بنابراین شما تقریباً ساعت یازده و چهل و پنج دقیقه مادر بزرگتان را دیده‌اید که کتاب میخوانده و سیگار میکشیده ؟

- کاملاً درست است .
- تقریباً دوساعت بعد از نیمه شب بوی دود از خواب بیدارتان کرده و ماموران آتش نشانی را خبر کرده‌اید ؟
- همینطور است .

سروان بیکن دستهایش را باخونسردی

عصر روز بعد ، سروان یکس باتفاق يك کارآگاه بدیدن جفری رفتند . جفری اخبار ساعت پنج و نیم تلویزیون را گوش میداد او احساس میکرد يك موجود آزاد شده میتواند هر وقت دلش بخواهد تلویزیون را تماشا کند و حتی مشروب بخورد .

جفری چشمش که به پلیس افتاد کمی ناراحت شد ، اما اطمینان داشت کمترین سوءظنی نسبت باو پیدا نخواهند کرد . جفری تلویزیون را خاموش کرد . سروان بیکن کنار بخاری دیواری ایستاده بود و با بی اعتنائی باطراف نگاه میکرد . کارآگاه روی میز نشست و اوراق بازجویی را برای شروع کار روی میز جلو مبیل گذاشت . سروان بیکن اولین سؤالش را مطرح کرد :

- آقای جفری ماراخواهید بخشید ، اما پلیس ناچار است تشریفات قانونی را انجام دهد .

- اوه . خواهش میکنم .
- بطوریکه شما دیشب به مامور پلیس گفته‌اید ، مادر بزرگتان عادت داشته که شها درخت خواب سیگار بکشد .
- بیچاره مادر بزرگ ، بله عادت داشت .
سروان بیکن شانه‌هایش را بالا انداخت و گفت :

- بنظر من تعجب آور است که يك زن در هشتاد و يك سالگی معتاد به سیگار باشد .
- اوه . بله .. البته مادر بزرگ هم بیش از چند سیگار در ۴۰ ساعت نمیکشید .
- البته وقتی شما شهادت میدید که که اوسیگار میکشید ، ماهم قبول میکنیم ، اما اگر شهادت شما نبود راستی ما مشکل میتوانستیم علت آتش سوزی را کشف کنیم .
جفری با تعجب پرسید :

- چگونه مشکل بود ؟
- برای اینکه ماهیج برگ و نشانه‌ای بنست نیاوردیم که ثابت کند مادر بزرگتان دیشب قبل از خواب سیگار میکشیده . در اتاق او نه از کبریت اثری بود و نه از سیگار . جفری با لبخند تلخی جواب داد :

خواهند کشید ، چون او عمداً موقعی ماموران را خبر کرد که کار از کار گذشته باشد .

همان شب پلیس مقدمات بازجویی ساده‌ای انجام داد . جفری با تارتی ساختگی جواب داد :

- من در اتاق خودم خواب بودم . نفهمیدم چه چیز بیدارم کرد . اما وقتی بیدار شدم بوی دود تنگی گلویم را میسوزاند . با عجله پائین دویدم ، اما همینکه خواستم وارد اتاق مادر بزرگ شوم چشمم به شعله‌های آتش افتاد .
مامور دیگر پلیس نگاهی به جفری انداخت و به همکارش گفت :

- بنظر من بهتر است فعلاً او را راحت بگذاریم ، برای انجام تشریفات فردا هم میتوانیم مزاحم آقای جفری بشویم .

پلیس به جفری اجازه داد برود ، اما جفری قبل از آنکه ماموران را ترک کند با لحن بی‌تفاوتی گفت :

- بیچاره مادر بزرگ .. او عادت داشت قبل از خواب سیگار بکشد و کتاب بخواند چقدر متاثرکننده است . حتماً قبل از آنکه سیگار را خاموش کند خوابش برده .

ماموران آتش را خاموش کرده بودند . پلیس جفری را تنها گذاشته بود . جفری با خیال راحت بدون اینکه برای میل های استیل گرانیهای اتاق خواب مادر بزرگ که سوخته بودند ناراحت شود ، باخوشحالی باتاق خودش رفت . او یقین داشت پس از چند روز تظاهر تاجر بخاطر مرگ مادر بزرگ و انجام تشریفات قانونی با مالک شدن برارثیه بیحسابی که باو میرسید ، میتواند زندگی خودش و تازهای را شروع کند . او برای بهره‌برداری بیشتر از آینده و جبران زندگی دوزخی گذشته تصمیم گرفت پس از پایان مراسم تشییع جنازه مادر بزرگ بمسافرت برود ، اما تردید داشت که ایتالیا یا ژاپن را برای اولین اقامتگاهش انتخاب کند .

دکتر محمد طواف

متخصص بیماریهای
آلرژی و داخلی

از دانشکده پزشکی پاریس
عضو رابط متخصصین آلرژی فرانسه
از ساعت ۵ الی ۸
خیابان پهلوی شماره ۲۷۱
تلفن ۴۰۲۲۲

کلینیک زیبایی

علاج لاغری و رشد و نمو سینه با
پایدار و بی خطرات جراحی و زیبایی
و کرم ضد آفتاب و آبرو
۳۸۱۷۰ خیابان لاله زار - تلخس

دریا - جنگل - غذای سالم - خاطره خوش

پلاژ جوجه کبانی چهار فصل

بازگشایی و آبرودر و پرکردن جگر سر شنگان لیم عیب
آورده پذیرا نیست
برای کسب اطلاع بیشتر به نشانی تهران یوسف آباد -
خیابان محمد رضا شاه - جوجه کبانی چهار فصل مراجع فرمایند
تلفن: ۶۲۰۷۰۴



شیراز عمار

هنرمندان و هنردوستان

مهرپریز - اینجا هنرمندان غنم ۲۲-۲۳

گذشت

بقیه از صفحه ۹۷

زندگی خوب و شیرینی داشتیم . وضع مالی
و اجتماعی من از خواهر و برادرم خیلی بهتر
بود . محیط دوستانمان نیز فرق کرده
بود . من آرایش میکردم ، لباسهای عالی
می پوشیدم و بدون حجاب بیرون میرفتم ،
درحالیکه خواهرم هنوز جادرسپاه گردن پوشین
کلفت کمربدار برمی گرد و همیشه نظامیان
میگفت صاحب منصب و همه کارمندان دولت
را رئیس مینامید ، آنهم رئیس باکسرا .
حالا من زندگی مرفه و خوبی
داشتم . خانه ما در یکی از خیابانهای
شمالی شهر قرار داشت . یک محل اعیان نشین
با مردمی متجدد و روشنفکر . خواهر و
مادرم تا وقتی بخانه ما میآمدند و همسایگان
را میدیدند حتی از دختران و زنان مینی-

زوب پوش رو میگرفتند . شوهرم انومیل
کوچکی برای خودش داشت و منم بکار
های خود و نگهداری و تربیت بچه ها سرگرم
بودم ، اما هیچگاه از یاد نمی بردم که
زن زشتی هستم و برای شوهرم زیبایی
ندارم . از این جهت همیشه دست و دلم
میلرزید و می آنکه بروی خودم بیاورم ،
بی آنکه مزاحمتی برای (تراب) ایجاد
کنم مراقب و نگران بودم که مبادا زن
زیبایی از راه برسد و او را تصاحب کند .
یعنی چیزی باو بدهد که من فاقد آن
بودم . زیبایی .
این وضع تا سه سال پیش ادامه داشت .
سه یا چهار سال پیش . درست تاریخ دقیق
آنها بخاطر ندارم . اواخر بهار یا اوائل

تابستان بود که زنگ خطر صدا درآمد
و من احساس کردم که تراب از یکی دو هفته
پیش بانظر نسبت بن سر شده است .
پیش کردم زیربانش را بکشم ، موفق
نشدم . او اولاً با هوش بود ، ثانیاً از
پدوم حساب می برد . چیزی نگفت . زیاد
پی گیری نکردم . ابتدا این تصور برای
من پیدا شد که شاید وضع اقتصادی خانه
و شرکت خراب شده . با کمی تحقیق
فهمیدم که وضع مالی او نه تنها بد نیست
بلکه عالی است . غالب شیها دیر بخانه
می آمد . یک کار بیسابقه . او روی عادت
و تربیتی که داشت همیشه سرش در خانه
بود و بهترین ساعات شش را بباری یا
بچه ها میگذراند . بی آنکه نشان بدهم
هدفم چیست با دوستانش تماس گرفتم .
آنها بهتر از هر کسی میتوانستند اطلاعات
لازم را در اختیار من بگذارند . پس از
چند تلفن و چندین ملاقات که غالباً تصادفی
جلوه میداد یکی از دوستان صمیمی و
محرمش بحرف آمد و حاضر شد هر چه
درباره (تراب) میدانم بگوید .
خود او هم از دست تراب عصبانی
بود و میگفت :

— این سره شعور نداره . میخواد
هم خودشو ، هم زن و بچه شو بچاره کنه .
با حفظ خونردی و آرامش پرسیدم :
— مگه چی شده ؟
او گفت :
— آقا عاشق شده . عاشق یه زن
بدکاره ، اما پولدار . یه زن شیک و ولخرج
که عده زیادی روی بچاره و بختاشیه نشونده .
نشستم و به پشتی صندلی تکیه دادم .
سکوت کردم که او هر طور میخواهد حرف
بزند . ادامه داد :

— البته خرجش نمیکنه . زنک هم
اینو دوست داره . چون اگه دوست نداشت
تا حالا صد هزار تومن خرابش کرده بود ،
اما بهر حال اینکار زشته . خطرناکه . شما
باید تا دیر نشده جلوشو بگیرید .
اسم و مشخصات و نشانی آن زن را
گرفتم و از او جدا شدم . خیلی فکر کردم .
عاقلاً نه نبود که شدت عمل بخرج دهم
و تراب را مثل بیشتر زنهاي حدود تحت
قصر بگیرم . اگر اینکار را میکردم
رو در بایستی از بین میرفت و کار بوخامت
میگرفت . خدا نکند بین زن و شوهر
رو در بایستی از بین برود . نقشه عمل را
کشیدم . بهترین راه این بود که با خود
آن زن ملاقات کنم و با نشان دادن عکس
بچه هایم دل او را برجم آورم و شوهرم
را از او پی بگیرم . شوهرم را که او
ربوده بود و با قدرت زیبایی میتوانست
همیشه برای خود نگهدارد .

فردا عصر که میدانستم (تراب) در
مغازه است یکی از بهترین لباسهای را
پوشیدم ، آرایش دقیق و مناسبی کردم و ونزد
اورفتم . برای یک زن روبرو شدن با رقیب
خیلی سخت و دردناک است . جان یک زن را
بگیرند و او را با رقیب عشقی و روبرو
نکنند . من بلافاصله زن زیبایی می رفتم که
شوهرم دوست داشت و آغوش او را با آغوش
من که بهر حال مادر بچه هایم بودم
ترجمه میداد .
دکمه زنگ آبارتمان طبقه سوم را
فشردم . صدای زنانه ای در اذاف شنیده
شد که گفت :
— کیه ؟

در کمال صداقت و جرئت گفتم :
— سیمین خانم . من (نیر) زن
(تراب) هستم . او همدم شما در بارت کنم .
کمی مکث کرد . مثل اینکه ناراحت
شده بود . بعد گفت :
— از ملاقاتون خوشحال میشم ، اما
متأسفانه بد وقتی روانتخاب کردین . من

الان از حموم بیرون اومدم ، تقریباً
لختم . اینجور که نمیتونم شمارو تعارف
کنم تو . قدم زدن تو خیابونم که براتون
مناسب نیس . پس لطفاً به روز
حرفش را پریدم و گفتم :

— من توی یکی دیگه از اتاقای
منزلم منتظر میمونم .

— خیلخوب . بفرمایین . طبقه سوم .
درباز شد و من از بلکان بالا رفتم .
راست میگفت تازه از حمام بیرون آمده
بود . بدن مرمرین و عریانش را با حوله ای
پوشانیده بود ، امارانها ، سینه و بازوان
سیمگون و هوس انگیزش دیده میشد . از
دیدن اندام او ، لطافت پوست او ، زیبایی
بدن او آرایش او یکم خوردم و بی اختیار
لب به تحسین گشودم . زن وقتی از حمام
بیرون بیاید و زیبا باشد حقیقتاً زیباییات
زیبایی ساختگی ، زیبایی با مزه مصنوعی ،
سایه چشم ، ماینیک و یک قشر ضخیم کرم
پودر پوشیزی ارزش ندارد . او برآستی
زیبا و دلنریب بود . بیست و چهار پنجاله
بنظر میرسید . سر پای مرا بدقت و روانداز
کرد . در مقابل او احساس حقارت کردم .
دوتائی وارد شدیم . روی تلویزیون عکس
قاب شده ای از شوهرم (تراب) قرار داشت .
عکسی که لنگه آنرا من روی رادیوی اتاق
حوایم گذاشته بودم .

بدیدن عکس ابراز تعجب نکردم .
اصلاً بروی خودم نیآوردم . او جلوتر وارد
اتاق خوابش شد و گفت :
— پس اگه میخواین وقتتون گرفته
نشه تشریف بیارین تو این اتاق . بهخورد
شلوغ . عیب نداره . تا ظهر خوابیده
بودم . زنی که میومد کارا رو میکردفته
زیارت مشهد .

اتاق خواب شلوغی داشت . یکطرف
جوراب ، یکطرف شلوار ، یکطرف کت .
در کمد لباسهای باز و در طبقه پائین
همان کمد تعداد زیادی کفش رنگارنگ
به طور نامنظم روی هم ریخته بود . لب
تخت نشستم و با یک حوله کوچکتر به
خشک کردن پنجه پایش پرداختم . منم
روی صندلی راحتی نشستم .

— سرما میخورین .
— نه . عادت دارم . پوستم کلفته .
خدا میداند که در آن دقایق چقدر
کوشش میکردم که خونردی خود را حفظ
کنم . حالا بیشتر معتقد شدم که برای شکست
دادن چنان رقیبی باید مدبرانه عمل کنم .
او چنان خونرد و بی دغدغه بود که من
مات مانده بودم . ابتدا فکر نمیکردم هر
قانونی معشوق مقابل او نشسته است .
— خوب . بفرمایین . حرفتونو بزنین .
من باید برم سلوونی .

بی مقدمه گفتم :
— وقتی میومدم اینجا تصمیم دیگنی
داشتم ، اما حالا عقیده ام عوض کردم .
ایشالا که فکرتون تعدیل شده باشه .
— همینطور .
— خودتون حلس منزین من و اوه
چی اینجا اومدم . من شوهرمو میخوام .
او تو بن پس بدین .

لبخند زد ، موهای خیس و خرمانی
رنگ خود را از عقب با دست جمع کرد ،
کمی فتر و گفت :

— تراپو پس بدم ؟ ننیدم . خیلی
ساده بهتون میگم که بخود وقتونو تلف
نکنین . دوستتون دارم . اونم منو دوست داره .
جا داشت که خشمگین شوم . جا
داشت که از کوره بدروم و باو حمله
کنم و چشمش را با ناخن بیرون آورم .
جا داشت که در مقابل این جواب لاف
خودم را از پنجره بفرستم ، اما چون
تصمیم گرفته بودم عاقلاً نه رفتار کنم ،

نوروز ! هدیه ؟ آگفا ...

بستریں هدیه نوروزی را فقط در بین محصولات آگفا کورت نخواهید

دوربین آگفا را ببینید



نور را برای شما تنظیم میکند - فاصله گیری را آسان میسازد - فیلم بطور خود کار در آن میگذرد. فقط شما تکیه را فشار دهید. انواع دوربین آگفا با قیمت های مختلف برای سلیقه های مختلف

AGFA-GEVAERT

با فیلم انورسال سی ان ۱۷ آگفا، خم عکس رنگی و سیاه و سفید و خم اسلاید و تکابورتنگی بدست می آید

نماینده انحصاری در ایران : شرکت نسبی هایمازاسب مارتین و شرکاء



مراکز فروش عطریات و لوازم آرایش پاترا در تهران فروشگاه فردوسی - مغازه ونوس، اسلامبول - مغازه منجمور، یادری - تشری، میدان ۲۴ اسفند - مغازه فلور، کوچه برلن

مراکز فروش در شهرستانها - آبادان، مغازه ونوس، پاساژ رازی - بیرم، ستاره آبی - مشهد، مغازه ونوس - اهواز، فروشگاه ستاره آبی - تبریز، خیابان شهناز، فروشگاه اطلس.

دندانهایم را بهیم فشردم، و گفتم :

— گوش کن سبیل خانم، درسته که من زن زیبایی نیستم، برای تراب هم زیبایی نداشتم، اما برای خیلی فداکاری کردم.

— اینو خودشم گفته، اما نمیتونه با فداکاری معاشقه و راز و نیاز بکنه.

جوابش مثل فولاد سخت و محکم بود.

مثل شمشیر برنده بود و مثل آتش میسوزانید.

باز هم مکتبی کردم و گفتم :

— پدر من مرد متوسلیه، خودم پول زیاد دارم، پنجاه هزار تومن بهتون میدم.

حرف مرا نانام گذاشت :

— اووه، حرف پولو نزنن، من خودم زیاد پول دارم، انوعیلیم پنجاه هزار تومن مبارزه، از خود تراب سؤال کنین هنوز بهدونه قرونی واهه من خرج کرده؟ کادو خربده؟ پولی بن داده؟ شوهرم پیر بود، مردو تروزیادی واهه من گذاشت.

— آگه پول نمیخواین بن رحم کنین، به بچه های من، شما که میگین عاشق تراب حسین باید طعم عشقو چشیده باشین، بس حسا میدونین که به زن وقتنی عاشق شوهرش باشه، وقتنی که بچه ام داشته باشه تعالی ترین مرحله عاشقی میره، تراب حتی من.

این را گفتم و بگریه اقدام و عکس بچه هارا از کیفم بیرون آوردم و روی میز ریختم، باخونسردی، بی آنکه به تکبها نگاه کند گفت :

— اینارو زیاد دیدم، زحمت نکنین، بگریه نکنین.

طوری با قاطعیت حرف میزد که من حساب کار خودم را کردم و دانستم که هر کوششی بی فایده است، دل سنگ او نرم نمیشد و بر من و کودکانم ترحم نمیآورد.

ایدم تکلی قطع شد، یقین داشتم که در این مبارزه او پیروز میشود، لذا پس از چند دقیقه دیگر گفت و گو اظهار داشتم :

— عیدونم شما زود از تراب سیر میشین

— اینطور نیس، اما مقصودتون ؟

— به معامله با هم می گفتم، من بچه ها و وریدارم میرم کربلا یا مشهد زیارت به به بهانه ای اونجا میسونم، اقامتو طولانی میکنم، به سال شمارو با تراب راحت میدارم، به سال شبوروز پیلوی هندیکه بنشین بی اونکه از جانب من نگرانی داشته باشین، امتحان کنین، آگه نتوسین با تراب زندگی کنین همیشه مال شما، اما آگه نتوسین، اونو بمن پس بدین، در ضمن نذارین تراب بفهمه، بن من و خودتون بونه.

— واهه چی اینکارو می کنین ؟

— واهه اینکه نمیخوام تراب بدبخت بشه، آگه منوطا قیدو بخواد دوباره برگرد و آشی بکه شخصیتش خرد میشه، حرمت زندگی خانوادگی ام از بین میره.

نگاه عمیق و دقیقی بن کرد و نسیم کان گفت :

— بد پیشنهادی نیس، به سال ؟

حزب، باشه، بس از همین امروز شروع می کنیم، او آگه شب خونه نیومد ؟

فرداشم نیومد ؟ پس فردا بهم رفیق مسافرت ؟

— باشه، هر کاری دلتون میخواد نکنین، هر جانی میخواین برین، من تا به سال دنگه منتظر میسونم.

این را گفتم و برخاستم، دستش را بطرف من دراز کرد، با نسیم، خیلی دوستانه دست یکدیگر را فشردم، من حتی صورت او را بوسیدم و خدا حافظی کردم.

دربله ها گریه میکردم، اشک میریختم، اما باز خوشنود بودم که پس از یکسال شوهرم را باز خواهم گرفت.

عین وافرود بخانه رسیدم، شب

بقیه در صفحه ۱۰۲

روزنامه خودتان

شنبه ۲۶ اسفند ۱۳۴۶

حاضر به مکاتبه

اینجانب اسماعیل کفیل‌دوانی حاضر به مکاتبه با
خواهران و برادران ایرانی خود در زمینه تئاتر و خوانندگان
رادیو هستم.

آدرس من - آبادان - پیروزآباد - ردیف ۱۰۱۰-
اطلاق شماره ۴ است.

با احترام - اسماعیل کفیل‌دوانی

نتیجه بحث :

«اعترافات دوزن»

خوانندگان زن‌روز و اعترافات

«دوروتی هاویت» و «ایلین بلیبرگ»

زن ایرانی «دوروتی هاویت» را تحسین می‌کند. «دوروتی» عروس جوان سیاه‌پوستی است که در مهد تبعیض نژادی «سیاه و سفید» یعنی افریقای جنوبی رضایت داد قلب شوهر محتضرش از سینه خارج گردد و در سینه دندانپزشک سفید پوستی جای گیرد. اکنون چندین هفته است که «دکتر بلیبرگ» «سفید» با قلب «کلیو هاویت» «سیاه» نزدیکی ادامه می‌دهد و این پزشک حیات دوباره خود را مدیون گذشت «دوروتی» است.

ماجرای عمل قهرمانانه این زن در شماره «۱۵۳» زن‌روز» تحت عنوان «اعترافات دوزن» بجای رسید و ضمن آن از شما خواستیم که در باره «دوروتی هاویت» اظهار نظر کنید و برای ما بنویسید که اگر خدای نکرده بجای او بودید و در شرایط او قرار می‌گرفتید آیا حاضر به گرفتن چنین تصمیمی میشدید؟ یا نه. اینکار را نوعی قساوت و بیرحمی بشمار می‌آورد؟

طی چهار هفته گذشته ۲۱۴ خواننده زن‌روز در این بحث شرکت کردند. ۱۴۰ نفر اقدام «دوروتی» را خارج از العاده و مافوق تحمل بشر نام بردند، ۶۸ نفر نوشتند که چنین عملی را کمتر از جنایت نمی‌دانند و شش نفر هم اظهار داشتند در این مورد نمی‌توانند قضاوت کنند و قادر به گرفتن تصمیم نیستند.

هیاتی مرکب از سه تن از اعضای تحریریه این ۲۱۴ نام را بررسی کرد و از مجموع نامه‌ها اظهار نظر خانم «ملک تاج خرسندی» از تهران را از لحاظ عبق احساس و زیبایی نظر بهترین نوشته تشخیص داد و ایشان را برنده جایزه این بحث که «سدانه مروارید» است اعلام داشت. خانم خرسندی چنین نوشته است:

بزرگترین حماسه قرن
بدرستی نمیتوانم حدس بزنم که در آن موقع و شرایط بخصوص چگونه خانم «هاویت» رضایت داد قلب محبوب ناگاشی نجات بخش زندگی دیگری گردد.
به یقین تنها پروردگار توانا (و بروایتی حضرت مسیح) میتواند جان دوباره به کالبد بی جانی بدمد....
و اکنون زنی در چنین مقامی جلوس میکند که تمام امیدها و آرزوهای خانوادگی به پاسخ «بله» یا «نه» او بستگی مییابد و چشمان ملتس زن دیگری با عجز باو دوخته میشود. زنی که نه مصراغه میتواند از او بخواهد که اجازه دهد سینه محبوبش را بشکافند و نه قادر است این امید بزرگ را از انسانی که تا حد خدائی صعود کرده نداشته باشد.

کلمه «بله» خانم «هاویت» بزرگترین حماسه قرن ما را بوجود آورد. حماسه عروس جوان سیاه‌پوستی که داغ باطله به پیشانی ننگ آلود مدافعان تبعیضات نژادی زد.

برندگان

خاطر ه عروسی

هفته آینده

معرفی

میشوند

● به سه نفر از شرکت کنندگان
جایزه‌ای از طرف «زن‌روز»
هدیه خواهد شد.

با فرا رسیدن سال نو ،
درج جالبترین «خاطرات ایام
عروسی» نیز پایان یافت ، و
بررسی برای انتخاب بهترین
جوابهای رسیده آغاز شد.
در این مسابقه جمعا ۳۸۲
نفر (۳۷۹ زن و ۳ مرد) شرکت
کرده‌اند و کلیه جوابهایی که تا
تاریخ اول اسفند ماه به دفتر
مجله زن‌روز رسیده‌است برای
انتخاب نهائی در نظر گرفته
شد.

هیاتی از نویسندگان مجله
اکنون رسیدگی به نامه‌ها را
آغاز کرده‌اند و در شماره آینده
نظر آنها را درباره «خاطرات
ایام عروسی» خواهید خواند.
قبلا اعلام شده بود که این
مسابقه فقط یک برنده خواهد
داشت اما هیات تحریریه پیاس
استقبال شما ، موافقت کرد
که تعداد برندگان تا سه نفر
افزایش داده شود.

جایزه برنده اول، همانطور
که نوشته بودیم یک اجاق گاز
است و به برندگان دوم و سوم
نیز یکسال آبونمان مجانی مجله
هدیه خواهد شد.

منتظر هفته آینده و اعلام
رای داوران باشید ■

برای او این پرسش مطرح نمیگردد که در محلی که
سیاهان حق زیستن ندارند، آیا شوهرش بخاطر يك سفید
پوست قربانی نمیشود؟ چون ایمانش به انسانیت آنچنان
قوی است که در آن لحظه جز به انسان دیگری که حیات
می‌یابد نمی‌اندیشد.

نمیدانم از چه زمان قلب مکان عشق شناخته شد.
شاید از آن هنگام که بشر به شدت ضعف طیش آن در
مقابل هیجانات آگاهی یافت در حالیکه نمیدانست محرک
این طیش مغز است که می‌اندیشد و هیجان را بوجود
می‌آورد.

حالا دیگر مغز «هاویت» ناکام برقلیش حکومت
نمیکند تا آنرا بخاطر «دوروتی» بهیجان آورد اما من
ایمان دارم که باز هم ضربان این قلب در سینه دکتر
بلیبرگ بخاطر زن سیاه‌جوان افزایش مییابد ولی نه
بخاطر عشق ، بلکه بخاطر چیزی عظیمتر و باشکوه‌تر از
عشق.... بخاطر حقشناسی نسبت بکسی که باو زندگی
بخشیده است.

این محکمترین مثتی بود که بر پوزه نژاد پرستان
مغرور خورد و ثابت کرد که انسانیت رنگ نمی‌شاند
و انسانها میتوانند آنقدر بهم نزدیک شوند که تعصبات و
تبعیضات کهنه را یارای استقامت نباشد همانگونه که
این دو زن در يك وجود شریک شدند.

... نمیدانم اگر چنین واقعه وحشتناکی برای من
اتفاق می‌افتاد، قادر بودم به بشریت فکر کنم یا به حقوق
بایمال شده هم‌نژادهای خودم؟

اما آرزو منم که قدرتی داشتم تا حماسه‌ای دیگر
برای بشریت بسرایم آنطور که «دوروتی هاویت» سرود.
من با تمام قلب و وجودم این زنی را تحسین می‌کنم.

«ملك تاج خرسندی»

دو پاسخ جالب

از میان سایر جواب‌ها نیز ، هیات داوران مسابقه
دو پاسخ زیر را جالب تشخیص داد که خلاصه‌ای از هر يك
میخوانیم:

● بله من حاضر قلب مرد محبوب و حتی فرزندم را
وقف زنده ماندن دیگران بکنم اما حیف که در کشور
ما زن‌شوهر تنها یکدیگر متعلق نیستند زیرا اگر خدای
نکرده یکرز منم در موقعیت خانم «هاویت» قرار
بگیرم و جواب مثبت بدهم مادرشوهر و خواهران شوهرم
تکه تکه‌ام می‌کنند.

اعظم شاهرخی . شاهرود

● راستی اگر جای «دوروتی هاویت» و خانم
«ایلین بلیبرگ» هسر «دکتر بلیبرگ» عوض میشد ، آیا
باز هم چنین اتفاقی در تاریخ طب رخ میداد؟ آیا يك
زن سفید حاضر میشد بخاطر نجات زندگی يك سیاه -
پوست به چنین فداکاری تن بدهد؟ و آیا اصولا پروفسور
برنارد جرات میگرد چنین عمل جراحی انجام بدهد؟
اگر باین سؤال‌ها متصفانه پاسخ بدهیم آنگاه عظمت
فداکاری «دوروتی هاویت» را صد چندان احساس
خواهیم کرد.

فهیمة شجاعیان . تهران

هیات تحریریه ضمن تشکر از همه
خوانندگان محترمی که در این بحث شرکت
کردند از خانم ملك تاج خرسندی دعوت
می‌کند برای دریافت جایزه خود بدفتر
«زن‌روز» مراجعه فرمایند.

نامه یک زندانی

خطاب بخوانندگان «زن روز»

... هیاهو و فریاد اتاق ملاقات «زندان قصر» را بلرزه درآورده بود. مادران، خواهران، همسران و فرزندان زندانیان می‌کوشیدند عزیزان اسیر خود را با لبخندی، نگاهی، و کلامی دلداری ببینند.

آن گوشه زنی با شرمساری از شوهر زندانی خود درخواست طلاق میکرد. می‌گفت: «سالیان دراز است که مرا باید «غزو» نگهداشته‌ای اما دیگر طاقت ندارم. آه درباطم‌نمانده است، مرا آزاد کن بروم دنبال زندگیم» و مرد زندانی گوش‌میکرد و آرام آرام اشک میریزد.

این گوشه، «من» درمیان فشار غیرقابل‌تصور زندانیان بافرزندم‌مشغول گفت‌وگو بودم. او بازبان کودکانه‌اش از وضع ناآرام زندگیشان حرف می‌زد.

میزد. همسر، آن دختر جوان و شاداب ۱۰ سال پیش، حالا زردرنگ و نیمه‌جان لحظه به‌لحظه دستمالش را به‌چشماش می‌برد و مادرم که ناظر این صحنه بود ناگهان فریادی کشید و از حال‌رفت...

من حالا درس‌لوم نشسته‌ام و به‌بهه آنیا فکرمی‌کنم. به‌این هم‌اتاقی‌بدبختم که آمده بود ناخبر سرطان گرفتن همسرش را باو بدهند، بیچاره حالا رامی‌رود وشت سرهم می‌گوید:

— خداوند! ... رحم‌کن... رحم‌کن... به‌یچ‌ه‌ایم.

و من برای شما نامه می‌نویسم و اشک میریزم و التماس می‌کنم که بفریاد ما زندانیها برسید... درآسانه سال نو ما بشما مردم آزاد و خوشبخت احتیاج داریم. چکار دارید که خود ما دزد هستیم یا قاتلیم، بعنوان انسانیت به‌زن و فرزند بیگناه ما رحم کنید.

از نامه يك زندانی در زندان قصر

وراستی آیا فریادرسی هست؟ کسی که دراین شب آغاز سالنو، سلامتی خود و فرزندانش را با دلجوئی از زن و فرزند بی‌سرپرستی



آقایونا

شکایت از مردم اهواز

خواهیم اینست که در روزنامه خودتان با خط درشت بنویسید ای مردم محترم اهواز مگر جوانهای مجرد شاخ دارند که بآنها اتاق اجاره نمیدهند؟ من دبلم وظیفه هستم و مدت یکسال است که برای انجام خدمت سربازی به زاندارمری اهواز منتقل شده‌ام اما ۴ ماه تمام این مدت را در مسافرخانه سر کردم، چون هیچکس بمن اتاق اجاره نمیداد و بالاخره هم مجبور شدم يك خانه دربست-اما كيف و متعفن اجاره کنم و نیمی از حقوق ۳۰۰ تومانی‌ام را کرایه خانه بدهم. جالب اینجاست که نه کسی آنوقتها بمن میجر اتاق اجاره میداد و نه حالا کسی حاضر می‌شود. از من اسباق اجاره کند. درحال حاضر بعثت‌دوری



منزل هر روز دیر سر خدمت حاضر می‌شوم و بآنکه سرباز با انضباطی هستم بیش از ده‌بار به‌مین علت بازداشت

شده‌ام. خلاصه اینکه مردم اهواز نایت کردند که برخلاف شایع، خوزستانی‌ها نه تنها مهمان‌نواز نیستند بلکه اگر دستشان برسد مهمان مجرد را از شهر خود بیرون هم می‌کنند. گروه‌بان دوم دیلمه وظیفه. داود. م

مشکل ازدواج شاگرد بداخلاقی!

در شهر ما به شاگرد بداخلاقی زن نمیدهند. نمونه‌اش بنده هستم که از دختری خواستگاری کردم اما خانواده‌اش ایراد گرفتند که تو چون در دوران تحصیل با معلم بدخلقی می‌کردی شایستگی ازدواج با دختر مارا نداری.

بازهم بفرمائید که قصصی ازدواج خانواده‌ها را به خطر انداخته است.

م. ن. به‌شهر

بانك ازدواج تاسیس كنید

ما سه نفر پیشنهاد می‌کنیم که از طرف مجله زن‌روز «بانك ازدواج» بوجود آید و هرکس مایل باشد از طریق عضویت و سرمایه‌گذاری در این بانك ازدواج کند. شکی نیست که این کار يك قدم بزرگ در راه ایجاد تفاهم بیشتر بین دخترها و پرها بوده و نتایج نیکویی دربر خواهد داشت. ما و دوستان مجردمان حاضریم بعنوان پیشقدم در تشکیل این بانك شرکت کنیم و ازاین‌راه خود و عده زیادی پسر و دختر دیگر را از پلاک‌لیفی نجات بدهیم.

مهندس رضا مولوی — مهندس احمد متقی — محمد سالاری — از اشتویه.

بعد از مینی‌ژوپ؟

من يك دهه‌ای هستم و از «مینی‌ژوپ» تا بحال فقط عکشی را دیده‌ام اما خیلی دلم می‌خواست از بعضی خانها و دختر خانها که بخاطر جلب توجه بیشتر دامن‌هایشان را گشوده کرده‌اند بیرسم بعد از مینی‌ژوپ چه می‌کنند؟

از این قبیل خانها می‌خواهم بیرسم که اگر چند سال دیگر، دیدن قسمت فوقانی زانوی آنها برای آقایان عادی شد و لطف خود را از دست داد آیا بازهم کوتا‌ه‌ترش می‌کنند؟

چاکر و ارادت‌مند همه خانها حاج محمد محمدی، لنجان، امفیقان

از میان نامه‌ها

اصطلاحات محلی ساری

من یکی از خوانندگان شما در شهر «ساری» هستم. چندتا اصطلاحات محلی شهر خودمان را برایتان می‌فرستم و امیدوارم آنها را بیسندید و در «روزنامه خودتان» درج کنید.

اصطلاحات محلی ساری :

آب : او
آتش : تش
پچه : وجه
با : لیگ
هیزم : هیمه
خواهر : خواهر (به‌وزن فاخر)
برادر : برار
درخت : دار
گربه : بامیشی
کوتور : کوتور
گنجشک : میچکا

قنای. ساری

چطور خداوند آزادی انتخاب لباس را هم از ما گرفته است. بهین دلیل بعنوان نخستین اقدام انقلابی علیه هشت‌ری‌های منعجب خود شب عید همه جادوهایمان را چند ساعت کوتا‌ه‌تر خواهیم کرد تا از قافله خیلی عقب‌نمانده باشیم.

از طرف کلیه دخترهای جادری—

تویرکان مملوس. د



مینی‌چادر به جای مینی ژوپ

ما دخترهای تویرک‌انی تصمیم گرفته‌ایم بجای «مینی‌ژوپ» در ایام نوروز «مینی‌چادر» بپوشیم. دلیلش هم معلوم است چون دراین شهر کوچک، بآن مردمان متعصبی که دارد، وای بحال دختری که گوشه صورتش را با ساق پایش از زیر چادر و شلوار معلوم باشد. جابنان خالی که منظره تعظیم شدن تنها دبیرستان ما را ببینند يك مرتبه انواع و اقسام چادرهای رنگی را که سرتاسر هیكل موجودی مجسمه مانند را پوشیده است از در مدرسه خارج می‌شود، تنها نشانه زن‌بودن دراین مجسمه متحرک، «ارسی‌های» زهور در رفته‌ایست که از زیر پاچه‌های گشاد شلوارهایشان تند و تند حرکت می‌کند و آنها را به جلو می‌کشانند.

راستش ما دخترهای تویرک‌انی دیگر از این وضع خسته شدیم. وقتی می‌شویم و می‌خوانیم که در تهران، دخترا عزا گرفته‌اند که دامن ۲۰ سانت بالای زانو بپوشد یا نباشد بر بخت بد خودمان لعنت می‌فرستیم که

پشت دیواری زندگی

بقیه از صفحه ۱۷

را میشود به آسانی بدست آورد ، ترس چرا ؟ خجالت برای چه ؟

راز مهم موفقیت در این امر اینست که با خودتان رفیق باشید و احساس همکاری و تعاون کنید و دست از ملالت کردن خود بردارید. آخر چقدر باید بخود تلقین کنید که آدم بی ثمر و ناامیدی هستید، مگر امید قحط است که با یاس هم پیمان شده‌اید ؟

بنظر من زن ایرانی با حقیر و ترس بزرگ شده است. او التماس نتراشیده و صیقل نرفته‌ایست که احتیاج به جلا و بهسازی دارد .

سنت ها زن را ذلیل و سرخورده و ترسو بار آورده و تزریق اعتقاد مصنوعی وی پایه احتیاج بوجود مرد (پدر - برادر - شوهر) از زن ایرانی

مادر دانا و مطلع و باشعور فرزند دانا و باشعور تربیت می‌کند.

اگر دختر دم بخت است نباید هول و شتاب شوهر کردن شب و روز او را در برگیرد و آرزوی شوهر جانشین تمام آرزوها و ولت های دیگر زندگی‌اش بشود. هر دختری اول باید روح و مغز خود را آماده کند و بعد قدم بحجته گذارد تا سیاه بخت و ناکام نشود.

زن ایرانی باید بکوشد اعتماد به نفس - امید و دانائی خود را بان پایه ارزش برداند که جامعه خود بخود قدرت تحقیر کردن او را نداشته باشد و باو همان حقوقی را بدهد که قرنهایست پس‌آدم از آن منحصرا برخوردار بوده است .

آری زن ایرانی بیک جنبش عظیم روحی نیازمند است تا فروریدن واردیشت و خرداد برای او یکنان باشد و امیدوارم که تو ، ای خواهر ، این جنبش را از همین امروز در خود آغاز کنی. تامل نو از هر جهت برای تو نو و شادی آفرین گردد ■

گذشت

بقیه از صفحه ۱۰۱

تراب تلقین کرد و گفت :

- من آتیب با یکی از رفقا میرم کرج . ممکنه دیر بشه نتونم بخونه برسم . منتظرم نباش .

فهمیدم شب کجاست و روی کدام تخت و درآغوش کدام زن میخوابم ، اما بروی خود نیآوردم و خنده‌کان گفتم : جاده‌ها شلوغه . مراقب خودت باش . بعلاوه برای من سوغاتی بیار .

- کرج که سوغاتی نداره . - بالاخره به چیزی پیدا میشه .

نام شب را بیدار بودم و فکر میکردم و اشک میریختم . آن نخستین شب بود و میبایست سبب دوستیست و چهارشب دیگر را نیز تحمل کنم و به سختی بگذرانم . فردا نزدیک ظهر تلقین رنگ زد . بگمان اینکه تراب است گوشتی را برداشتم ، اما بلافاصله سینم را شناختم . او گفت :

- سلام نیر خانم .

- سلام سیمین خانم دوست خوب من .

- دیشب تراب پیش من بود . شبهای زیادی تراب پیش من میومند ، اما نصف شب که میشه از ترس شما تنهام میذاشت و میرفت . متشکرم که بمن فرصت دادین

لااقل یه شب تا صبح کنار تراب بخوابم شما ناراحت نبودین .

- ایدو . قرارمون این بود . مگه نه ؟

- چرا . اما من این قرار رو فسخ میکنم نیر خانم . من ادعا میکنم که عاشق تراب هستم زنی که عاشق ناشه باید سعی بکنه معشوقش خوشبخت بشه . متأسفانه شما بهتر از من میتونین اونو خوشبخت بکنین .

شما زن بی نظیری هستین . من لیاقت زندگی با ترابو ندارم . لیاقت رفاقت با شما هم ندارم . اسلحه من زیباییه ، سلاح شما اخلاقه . این سلاح برنده تره . من امروز بی خبر میرم به سفر . میرم به شیراز ، بعد میرم اروپا . دیگه ترابو پیش خودم راه نمیدم . اون مال شما . خوشبخت باشین .

مگر به‌اش گرفت و گوشتی را گذاشت . هرچه بخانه‌اش تلقین کردم گوشتی را برداشت . شب (تراب) مثل گذشته ساعت هشت بخانه آمد ، اما غمین و افرده و پریشان بود . گوشتی نداشت . من مزاحمش نشدم تا بخوابد . تا نزدیک صبح بیدار بود و یا در اتاق راه میرفت . چندشب دیگر نیز همین حال را داشت تا بالاخره وضع عادی را باز یافت .

حالا شوهرم مانند سابق سرش بخانه می‌آید و با بچه‌ها بازی میکند . هیچ نمیداند بین من و سیمین چه گذشته و چه کسی پیوند آنها را بهم زده است ، و خدا کند که هرگز نفهمد ■

باد و اثر مهم



اورشیزت محمول میرا پیلی رنگی

رنگ موها را بطور دلخواه بیک‌نواخت و شفاف مینماید. فرم و حالت میرا پیلی را نیز هم‌تثابث نگه‌میدارد.

طرز استفاده از اورشیزت بسیار آسان است بعد از شستن کیسوان در حالیکه منورخس مستند با اورشیزت آغشته نموده و بعد از پیچیدن با بیکودی باها فرم بدهید.

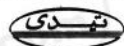
اورشیزت دوام میرا پیلی را زیاد و رنگ مو را شفاف و یک‌نواخت میکند.

توجه داشته باشید:

برای هر رنگ موئی اورشیزت مخصوص آنرا انتخاب نمایید.



Schwarzkopf



دُرسن تسخیر فضا
هالهای همچون سایه کهکشانشان

لیپ دیو

درخشان چون تابش آفتاب
اسرار آمیز چون اسرار کهکشانشان
ماتیکی مافوق عالی ارّه
هلنا روبینشتاین



Helena
Rubinstein



شوکو تابلیت در دو نوع شیری و شکلاتی
 ناپلی تن در شش طعم مختلف
 فیگور یک شکلات فائزنی
 تهیه شده با بهترین مواد اولیه در کارخانجات شوکو مارس
 شوکو مارس پیشرو صنعت شکلات سازی در ایران

خدا حافظ مادر بزرگ

بقیه از صفحه ۹۹

بوعیت شما باشد. اما يك مسئله ديگر هم هست كه من فراوانش كردم قیلا بشما نگویم. گواهی پرنك قانونی.

جفری وحشتزده پرسید:

پرنك قانونی چی گفته؟

هیچی... آخر شما اقرار کردید ساعت یازده و چهار دقیقه مادر بزرگان را دیده اید کیسار میگوید کتاب میخوانده.

خوب بله، منظور چه؟

سراشتی پرنك قانونی با عقیده شما موافق نیست.

گزارش پرنك قانونی نشان میدهد كه مادر بزرگان ساعت نه شب در اثر سكتة قلبی مرده. یعنی تقریباً دوازده و چهل و پنج دقیقه قبل از اینکه شما او را زنده ببینید مرده بوده.

اگر این فرضیه هم درست باشد باز هم مادر بزرگ بمرگ طبیعی مرده. بنابراین گناه من چه بوده.

فقط شما تصور اینکه مادر بزرگ در خواب است بدون اینکه متوجه مردن او شده باشید اتفاقش را باش کشیده اید تا او را بکشید.

جناب سروان، چرا می کنید مرا ناراحت کنید. بفرماید ادعای شما صحیح باشد بجرم اقدام بغل يك مرده كه نمی شود کسی را محكوم كرد.

آینه استخوانهاست، اما جرم قصد قتل و ایجاد حریق باقی میماند.

بسیار خوب، مگر این جرم محكومیتش چقدر است؟

سراشتی محكومیت زیادی ندارد. شاید يك وکیل زبردست نتواند مجازات شما را بيك دعوای زندان تقلیل بدهد.

جفری نفس راحتی كشید و گفت: در اینصورت جای هیچگونه تگرانی وجود ندارد.

هیمنطور است آقای جفری فقط ضرر مهمی كه متوجه شما میشود اینستكه از ارنیه مادر بزرگ محروم میشود.

جفری وحشتزده پرسید:

برای چی؟

سروان بيكس با لحنی جواب داد:

برای آنكه امروز وکیل مادر بزرگان وصیتنامه او را در اختیار دادستان گذاشت.

خلاصه متن وصیتنامه مادر بزرگان اینستكه: «اگر شما كه تنها وارث او هستید

او را بكشید یا قصد قتلش را بكشید از ارث محروم میشود و تروش باجنجن های خیره میرسد.»

با هوش هستید

بقیه از صفحه ۱۲

غلط جواب داده اید.

خیلی باهوش اگر بیش از ۱۲ جواب شما صحیح است تبریک میگویم، خیلی باهوش هستید و در زندگی كمتر فريب میخورید و تشخیص حق از باطل برای شما آسان است و هر شغلی كه داشته باشید در آن پیشرفت خواهید كرد.

هوش خوب و کافی - اگر بین ۱۲ تا ۱۶ جواب درست باشد دارای هوش کافی و متوسط هستید و میزان فرات شما برای درك حقایق کافی و غیر قابل ایراد است.

هوش بد و حواس پرت - اما اگر در مجموع جوابهای صحیح شما از شش تا كمتر باشد باید اعتراف كنیم كه در حواس پرتی دستكمی از بعضی پروفور هاند اید.

و برای اینکه در زندگی فزاد لوح معرفی نشوید باید كمی بیشتر تمرکز حواس داشته باشید و ضمناً ایتقدر سطحی وزود باور نباشید.

دختر زیبای ۱۲۴۷

بقیه از صفحه ۵

زبیبی سال ۱۹۴۰) به ارث برده است. دختر سال ۱۹۶۸ يك امتیاز دیگر هم دارد و آن اینست كه بدش پراز خاكوبی است.

زیرا اصلاً سرخیوست است. كاتی تعریف كرد: «من از افراد قبیله سرخیوستان

(شیوای) ای امریکا هستم. مادر سرخیوستم با يك مرد آلمانی ازدواج كرد و من كه

در ایالت (میزیوئا)ی امریکا بدینا آمدم ثمره عشقشان شدم. تا همین روزهای پیش

من عملاً (هیچكس) بودم و بعد روزی تصمیم گرفتم برای خودم (آدمی) بشوم و سپس

عوضت برق آسا بدست آمدم و اکنون بعنوان پولسازترین مانكن جهان لابلای صفحات مشهورترین مجلات مد دنیا

میدرخشم.» اولین مرجعی كه او را كشف كرد، مجله (ال) بود كه در فرانسه منتشر میشود.

خود كاتی گفته «همین سفر كوتاهی كه به پاریس كرده بودم كشف شدم!»

مجله اشترن نوشته است:

«از هنگامی كه كاتی شروع به كهنه شدن كرد، كاتی شروع به تازه شدن كرد.»

اما باید اعتراف كرد كه كاتی كشف شدنش را در حقیقت مدیون نابرداشی

(آنتونیولویز) است كه مشهورترین طراح نیویورك بحساب میآید. اگر از كاتی

بپرسیم، موفقیتش چگونه شروع شد، پکی میزند زیر خنده و میگوید:

«اوایل آنقدر خجالتی بودم كه هر

مرد سال

بقیه از صفحه ۱۱

پروفور بارنارد؟ شنیده اید كه همسر شما از اینکه شما باستانی مثل سوفیال

لورن و جینالو لوریچیدا ملاقات كردید، ناراحت شده است. راستی او حسد میکند؟

پروفور! او خودش خوب میداند كه در جهان ستاره ای وجود نداره كه

بتواند مرا از زلم جدا كند. خانواده در نظر من قسری از آنست كه بشود آنرا

با يك هوس متلاشی ساخت. یاد میآید، يكروز کسی از من پرسید:

«پروفور، آیا بهتر نبود كه مجرد بنامید و وقت

ده سكه طلا

بقیه از صفحه ۱۲

دانه فال گوش هم نشسته (چون چهارشنبه سوری هم نزدك است) و جملاتی را كه بعضیها

ردوبدل كرده اند شنیده و ضمناً برای آنكه در این صحنه نسكی بیاید سازنده

حرف انتخاب كرده و لابلای حرف مشتریان پستخانه جاداده است تا فال ساقیه ای را

چاق كرده باشد.

حالا خانم كاریكاتوریست از شما می خواهد كه این كلمات اضافی را كه مثل

نخود توی آش سر و لكشان همدجا پیداست طوری كنار هم بچینید كه از آن جمله ای

باجار كلمه ساخته شود و هر كس این جمله را توانست بسازد فورا - و دوقضه

آنها برای مجله زن روز باسم و آدرس خود میفرستد و باید طالع خود میفرستد

تا انشاء الله ده سكه پهلوی طلا جایزه بگیرد. مهلت مسابقه تا دوازدهم فوروردین

است و جوابهایی كه از دوازدهم بعد برسد با كمال معذرت در مسابقه شركت داده نخواهد

شد. لطفاً روی پاكث بنویسید:

تهران - خیابان فردوسی - مجله زن روز - مسابقه پستخانه

وقت دوستان آنتونیو برانش میآمدند من از فرط شرم خودم را پشت گلدانهایي كه در اتاقش بودند پنهان می كردم و او هر بار مرا مثل پشه گربه ای قایم شده، پیدا میکرد و بمیان جمع میبرد. همین باعث شد كه خجالت را كنار بگذارم و بدینا و

مردمش لیخند بزنم.» كاتی به طلسم خیلی عقیده دارد و

طنسی را كه مادرش به او داده همیشه و در همه حال به پشه زیر پوشش او پزبان میکند.

ژست هایش دل فریب است و چشمهای شكلانی رنگی به جذاییت او كمك میکند. كاتی

كه اکنون ۱۹ سال دارد، راهش را از هنگامی بسوی شهرت آغاز كرد كه برای

تحصیل در رشته گرافيك به نیویورك رفته بود. نابرداشی آنتونیو او را به خانه

خودش برد و به كالج فرستاد ولی كاتی با آنكه سطح معلوماتش بد نبود مرتب از

مدرسه فرار میكرد. در محله (كوئدین) سراغ آرایشگاهی كه توسط سه خواهر

پیر اداره میشد میرفت، و موهایش را فر ششماه میزد و سرانجام در یکی از بارتهای

مورد توجه (ریچار آوون) عكاس معروف قرار گرفت. عكهایش مورد استقبال

مجلات مد قرار گرفتند و بزودی درآمدش به ۲۴۰۰ تومان در روز بالغ كرید.

دختر خوش تیپ سال ۱۹۶۸ از لحاظ اندام كمی چاق تر از تونیکی است و بدین

ترتیب معلوم میشود كه دنیا تغییر ذائقه داده و دیگر دختر نی قلابی محسوب نمیشود.

ضمناً هر چه تونیکی معصوم نما و دخترانه بود برعكس «كاتی» از جذاییت

زنانه برخوردار است. و این تمایز باردیگر ثابت میکند كه بقول حافظ: «بندة طلعت آن باشی كه «آنی» دارد!» مطبوعات نوشته اند - «كاتی» از لحاظ سواد و معلومات خیلی بیشتر از تونیکی است و در دوران تحصیل همیشه شاگرد اول بوده است. تنها عیب «كاتی» اینست كه خیلی از خودش راضی و متشكر است و خیال میکند دختر با كلدای است حتی در امور اقتصاد و بهمین جهت تا بحال پیشكار مالی برای خود استخدام نكرده و منشی و حسابدار و طرف عقد همه قراردادهای شخص خودش است. در این باره میگوید: برخلاف تونیکی من نمیتوهم کسی مثل «ژوستین» در كنار داشته باشم، زیرا دلم نمیتوهم از پولی كه در می آورم بكسی باج یا سهم بدهم. خودم آنقدر عرضه ندارم كه كارگزار خودم باشم.» (ای كس!)

وقتی خبرنگاران از كاتی پرسیدند: «كاتی، به سیاست هم توجه داری؟

جواب داد: «من دختر عاقلی هستم. در مدرسه همیشه شاگرد اول بودم بعدك در عزم روزنامه نخواندم. از این سیاستداران فعلی فقط به دوكل توجه دارم. همیشه بخودم میگویم اگر او بمیرد، در فرانسه تحولات فراوانی صورت میگیرد، از جمله دختران محروم فرانسوی اجازه پیدا میکنند بدون ترس از پلیس مینی ژوپ بیوند.»

آفرین باین كله!

جوانان خوش میآید. من همیشه با مردمی رفت و آمد میکنم كه خنده بر لب داشتند. و آنكه زندگی را دوست دارم و آنطور كه دلم میخواهد زندگی میكنم. من بحر مردم اعتقادی ندارم. البته میدانم كه وقتی آدم هزاران دوست دارد، لابد چند دشمن هم پیدا میکند. من کسی نیستم كه با صلاحت خودم را بگیرم و افاده بفروشم. ناراحت نیستم كه گاهی هم چاچا رقصم و یا به يك بار بروم. دخترها هم آدمهایی هستند مثل همه آدمهای دیگر، و باید مثل يك آدم زندگی كنند. درباره من خیلی حرفها میزنند. مثلاً گفته اند كه گویا برای چند ستاره سینما گل فرستاده ام! خوب، مگر انتظار چه عیبی دارم؟ من برای خیلیها گل میفرستم!... زندگی من ساده است - و از آنچه دارم كاملاً راضی هستم. میدانید كسكه يك عمر اتوبوسل شصتی داشته، اگر يكروز او را مجبور كنند كه از دوچرخه استفاده كند، شاید بگریه بیفتد اما هستند مردمانی كه يك عمر پیاده راه میروند چونكه پول بلیط اتوبوس هم ندارند. اگر يكروز يك دوچرخه بچینند مردمانی بدیدم، خود را در آسمان هضم می بینند. من خوشبختم برای اینکه در جوانی مردي فقیر بودم...

در شهر كاپ، چندی پیش يك اتوبوسل كوچك و ازانقیست من پدیده داند، و من چون هیچوقت رولزرویس نداشتم، از همین اتوبوسل كوچك خیلی خوش آمدم...

شهرت، در زندگی من هیچ تغییری نداده است، جز اینکه تلفن خانام بیشتر از سابق زنگ میزند!

پروفور بارنارد، میتوانید فلسفه کلی زندگی خودتان را شرح بدهید؟

بله، فلسفه زندگی من جمله ای است از حضرت داود كه گفت: «خداوند جوان من است... او مرا تنها نخواهد گذاشت...» عبری است كه این جمله سرچشمه همه امیدهای من بوده است!



آینده شما در سال ۱۳۴۷

متولدین فروردین

شما شخص بی احتیاط و بی پروایی هستید. بدون در نظر گرفتن خطرات بسیار رانندگی نمیکند. غالباً بطور ناگهانی یا بقول معروف بدکیم نگاه عاشق میشود. عدد ۶ و ۷ برای شما سعد است. سشتیبه بهترین روز هفته برای شما است. مشهورترین متولدین فروردین عبارتند از: مارلون براندو، خروشچ، چارلی چاپلین، شرلی مکلین و سیمون سینویره. نامزدها زندگی سعادتمندی را شروع میکنند. در ماه خرداد و تیر آرامش دلپذیری در زندگیتان ایجاد میشود. کارها بهتر میگردد. تیر و مردادماه عروسی خواهند بود. یک دوست پایکی از اقوامتان از شما کمک مالی خواهد خواست. در تابستان اوقات خوش و دلپذیری میگذرانید. اواخر ماه خرداد و آذر احتمالاً به سفر خواهید رفت. فعالیت شما در این سال زیاد خواهد بود برای حفظ سلامت خود استراحت کافی هم نکنید، احتمال دارد که دچار سردرد و دندان درد شوید. به عیق مسائل توجه کنید. در آبان ماه خوشبختی و بدشاهی شما بستگی کامل به خودتان دارد. بهیچوجه دست به ورق بازی نزنید. در شهریورماه طوری رفتار نکنید که حوادث شریک زندگی شما تحریک شود. در آذرماه پلهای ترقی را یکپیک طی خواهید کرد. اجازه ندید که دیگران در کارها و بخصوص زندگی خصوصی و عاشقانه شما دخالت کنند.

متولدین اردیبهشت

شما شخص آرام، قوی، مصمم و باارادهای هستید. واقع بین هستید و در عالم رویا زندگی نمیکند. شخص صبور و شجاعی هستید. اگر زن متولد اردیبهشت ماه با عشق ازدواج کنند وفادارترین و قابل تحسین ترین زن عالم خواهد بود، خانه داری او نمونه است، برای خوشبختی تازیش از هیچ کاری روگردان نیست. می بینید که در شما صفات خوبی وجود دارد البته بشرطیکه کشفی نکنید و برای قبولاندن حرف خود اصرار نوزید، آبی، رنگ مورد علاقه غالب متولدین اردیبهشت است و شماره ۹ و ۶ برای شما سعد است. جمعه برای شما بهترین روز هفته است. مشهورترین افراد متولد اردیبهشت عبارتند از: ملکه الیزابت دوم، ملکه زولیانای هلند، سالوادور دالی،

آنتونی کوئین. در سال ۴۷ یسرفت شما در کار قابل ملاحظه خواهد بود. بهتر است رژیم مناسبی بگیرید چون احتمال دارد که چند کیلو چاق شوید. در سالی که در پیش داریم غالباً دچار گلودرد میشود. در محیط خانواده شما آرامش و توافق برقرار خواهد بود. رویه رفتی یکی از سالیهای بسیار خوب زندگی خود را میگذرانید. مجردها در ماه اردیبهشت یا اواخر فروردین ماه به فکر ازدواج میافتند. مرد زندگی دخترهای متولد اردیبهشت غالباً متولد تیر یا اسفند خواهد بود. در ماه خرداد و تیر وضع مالیات بهبود مییابد. بهترین ماه برای نامزدی ماه مرداد خواهد بود. بهرماه یکی از بهترین ماههای سال ۴۷ برای شما خواهد بود. در ماه آبان و آذر هم بعضی مجردها ازدواج گرهزنندگی سعادتمندی آغاز میکنند. در این ماه زنهای شوهردار هم از زندگی خود بیشتر لذت میبرند.

متولدین خرداد

متولدین خرداد بسیار عاقل و نکته سنج و پراورزی هستند. ولی خیلی زود عصبانی میشوند، زنی که در خردادماه متولد شده بسیار با استعداد، با ذوق، پر شور و نشاط و وفادار است (مردهای متولد این ماه دوست داشتنی ولی نامرتب هستند.) شما که متولد خرداد هستید رنگ خاکستری و قرمزی را می پسندید. شماره ۳ و ۴ برای شما سعد است. چهارشنبه برای شما روز شانی است. مشهورترین متولدین ماه خرداد عبارتند از: ژان پل سارتر - هنری فوندا - تیتو - جینا لولوب ریچید. در سال ۴۷ تغییر مهمی در زندگی شما صورت نمیگیرد. در کارتان با مشکلی روبرو نمیشود. موفقیت های شغلی شما کوچک خواهد بود. چند پیشنهاد مختلف را رد میکنید. احتمالاً به سفر خوش و جالبی میروید. در ماه فروردین کمتر بهانه گیری کنید و گر نه مرد زندگیتان از دردم خاطر میشود. ماه اردیبهشت برای انتخاب شریک زندگی، انتخاب یک شغل یا یک فعالیت جالب مناسب است. در خرداد ماه هدیه جالبی دریافت میکنید. اجازه ندهید که در این ماه شک و تردید و حوادث زندگیتان را تها کند. در شهریورماه اوقات خوشی در کنار متولدین شهریور میگذرانید. در مهرماه با احتیاط کامل مراقب سلامت خود باشید. در آبان ماه بهیچوجه ولخرجی نکنید. کمک یکی از نزدیکان درمهرماه شما را به تحسین وامیدارد.

در آبان ماه دقت شما در کار تحسین اطرافیان را برمی انگیزد. در آذرماه یک ناوختی زندگی شما را ناراحت و افسرده میکند. در آبان سال با اشخاص روشنگر بیشتر معاشرت خواهید کرد. تمرین عملیات ورزشی به بهبود سلامت شما کمک میکند. کاری را که نتیجه روشن و قطعی ندارد بهیچ وجه شروع نکنید.

متولدین تیر

متولد تیر گذشته از حساس بودن بسیار عاقل، صبور و کمی خجالتی است. شما زود به ناراحتی دیگران پی میبرید. نمونه یک زن کامل هستید. برای به کرسی نشاندن حرف خود با قناری میکنید. زیاد به فکر خودتان نیستید. هر نوع انتقادی شما را آزرده خاطر میازد. شما حرفهای خند و نقیض زیاد میزنید. رنگ مورد علاقه شما سفید و نقره ای است. شماره های ۵ و ۸ برای شما خوشبین است. بهترین روز هفته برای شما جمعه است. مشهورترین متولدین تیر ماه عبارتند از: ونیزو دیسکا - یول برنیر - باربارا استانوک.

احتمالاً ممکن است دچار برونشیت یا رماتسم بشوید، امسال ممکن است چند کیلو بر وزن شما افزوده شود. در ماه اردیبهشت ممکن است در کار خود با مشکلی روبرو شوید. در ماه خرداد سفری که مدتها برایش نقشه کشیده اید پیم میخورد. در ماه تیر زنان کمی شگین و ناراحت میشوند لازم است که باین احساس خود مبارزه کنند. در ماه مرداد دخترها با مرد زندگی خود آشنا میشوند. در ماه شهریور به شما اعتماد کرده شغل بسیار مناسبی شما پیشنهاد میکنند. کسانیکه هنوز شغلی برای آینده خود در نظر نگرفته اند بهتر است شانی خود را در رشته طب، جراحی، حقوق، تجارت و کارهای مکانیکی بیازمایند. در ماه مهر کسانیکه بیش از چهل سال دارند باید رژیم غذایی بگیرند. در آبان ماه دخترهای جوان با اشخاص زیادی آشنای میشوند.

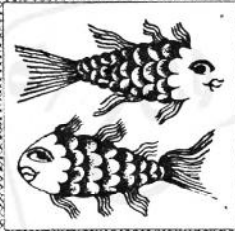
متولدین مرداد

شما که در مردادماه متولد شده اید بیش از حد پاشهات هستید. سریع عصبانی میشوید و زود از کوره بدر میروید. با پشتکار هستید و ماجراجو. بجشن و مهمانی و مسافرت بسیار

علاقه مندید. رماتیک هستید و در عیق فداکار و در عین حال خود. کافی است نام چندتن از متولدین مرداد ماه را برایتان ذکر کنیم تا با روحیه خودتان بیشتر آشنا شوید: بیسمارک، ناپلئون، روبین، برناردشو، گاریبالدی. اینها نامشان در تاریخ ثبت شده است ولی از میان متولدین مرداد که هنوز حیات دارند نام این چندتن مشهورتر از همه است: اینگرید برکن، فیدل کاسترو - مائز فرود و آلفردهیچاک. رنگ مورد علاقه شما برتقالی و طلایی است. شماره پنج و نه برای شما شانس میآورد. بهترین روز هفته برای شما یکشنبه است. اوایل سال با مشکلات کوچکی روبرو میشوید که بتدریج برطرف میشوند. بسیاری از متولدین مرداد امسال با عشق واقعی زندگی خود آشنا میشوند. بیشتر مراقب سلامت خود باشید. احتمالاً ممکن در ناحیه پشت، قلب و اعصاب خود دچار دردهای جزئی شوید. ممکن است به سفر دوری بروید - در فروردین ماه خونریزی خود را بیش از همیشه کنترل کنید. در اردیبهشت ماه بسیاری از مشکلات بخودی خود برطرف میشود. برای دخترها و زنهای شانی آشناندن با عشق واقعی موجود است. در ماه تیر با آرزوی خود میرسید و به سفر میروید. در آبان ماه پیشرفت شما از هر نظر زیاد است. تابستان خوشی را میگذرانید. در آبان ماه بیشتر مراقب سلامت خود باشید. در اواخر سال چند هدیه دریافت میکنید، و خیرسر غیر منتظره ای هم بشما میرسد.

متولدین شهریور

شما موجود فداکار، آرام، عاقل و خوش بینی هستید. هر کسی میتواند بشما اعتماد کند و راز خود را بشما در میان گذارد. زنهای متولد این ماه بهر روزی و بر آرایش و لباس خیلی علاقه دارند. اغلب متولدین شهریور برای تحصیلات علمی آمادگی بسیار دارند. شما عاقلید همیشه مورد تحسین و ستایش قرار بگیرید. صمیمی هستید و از زیر بار مسئولیت قهرار نمیکند. شما ساعی، فعال و با استعداد هستید. آرزوی چیزهایی را در سر دارید. میروانید که بدست آوردنشان مشکل و گاه مورد علاقه است. رنگ مورد علاقه شما خاکستری است. عدد چهار و هشت برای شما شانس میآورد. بهترین روز هفته برای شما چهارشنبه است. مشهورترین متولدین این ماه عبارتند از: سوفیالورن - گرگاریو و شارل بوایه. امسال کارهای شنی انجام میدهد. زنهای متولد این ماه باید بیشتر برای حفظ سعادت زناشویی خود کوشش کنند، بگوگوهایی جزئی میتوانند بوجود آورند اختلافات تند نباشد. وضع مالی شما امسال بسیار



چهارشنبه است . مشهورترین متولدین آذر عبارتند از : کیمونالک فدریکو فلینی .

سال ۴۷ برای شما سال کار است . امسال از سلامت کامل برخوردار خواهید بود . با شخصی که متولد مهر ماه است توافق کامل خواهید داشت . در فروردین ماه احتمال دارد که پسر کوتاهی بروید . عده ای از متولدین بهمن در اردیبهشت ماه محل اقامت خود را تغییر میدهند . در خرداد ماه روزهای خوشی در کنار متولد مهر میگذرانید . در تیر ماه سفر مناسب و مفیدی برایتان پیش میآید . در مرداد ماه اجبازی را کنار بگذارید و به اطرافیان بیشتر محبت کنید . والدین موفقیت مناسبی برای شما فراهم میکنند . در شهریور ماه تسخیم مهمی میگیرید . ماجراجویی را برای مدت مدیدی کنار بگذارید . همراه مؤدوم موفقیت در کار را بشما میدهد . نازدها بیش از همیشه بیکدیگر عشق میورزند . در آبان ماه ولخرجی نکنید . و برای مسائل جزئی ناراحت نشوید . برای عده دیگری از متولدین بهمن در آذرماه امکان سفر هست در ضمن برد آمدن هم افزوده میشود .

متولدین اسفند

شما موجود مرددی هستید . تصمص گرفتن برای شما کار دشواری است . شما بیش از اندازه حساس هستید ، برای هیچ و بوج غصه میخورید و زجر میکشید . غالباً بغض و گرفته هستید . گاهی اوقات نسبت به همه چیز بی تفاوت هستید . در دوست داشتن و ابراز محبت زیاده روی میکشید . کمی تنبل و عصبانی هستید ، اما بعنوان يك هسر ، زن فداکاری بشمار میرود . رنگ مورد علاقه شما پسته ای و ارغوانی است . عدد سه و هشت برای شما خوش بین است . بهترین روز هفته برای شما جمعه است . مشهورترین متولدین اسفند عبارتند از : الیزابت تیلور ، جان استاین بک (نویسنده آمریکائی) و ویسل مورگان .

در سال ۴۷ امکانات خوش و عالی برای شما فراهم میشود . درهای شانس بروی شما باز میگردد بشرطیکه موقع از این موقعیتها استفاده کنید . اگر برتردی و دودلی غلبه کنید مشکلی برایتان پیش نیاید . در فروردین ماه خوشی در خانواده شما حکمفرما است . در مرداد ماه با مردان زادی آشنا میشود ، اما پیشنهاد ازدواج آنها را بدون مطالعه نپذیرید . در شهریور ماه اجازه ندهید احساس بر عقلان غلبه کند . ماه مهر ماهیانی و گردش است . در آبان ماه کمتر ولخرجی کنید . در این ماه موفقیت شما در کارهای هنری حتم است . در آذرماه روزهای خوشی در کنار متولدین تیر و اردیبهشت ماه میگذرانید .

زیاد میشود و با اشخاص جالبی ملاقات میکنید . تیرماه برای دخترها ماه عروسی است و در نتیجه احساس سعادت میکنند . مردان آید لسان متولدین فروردین بهمن یا مهر ماه خواهند بود . در آبان ماه با مرد جالبی ملاقات میکنید ولی نقشه ای برای ازدواج طرح نمیشود .

متولدین دی

شما بهتر از هر کسی بروجو و احساسات خودتان مسلط هستید . حالت روحیات پیوسته در حال تغییر است يك لحظه جالتهای هتید لحظه ای دیگر باشاهمت زیاد با هر کسی روبرو میشود . شما زود قضاوت میکنید . شخصیت مستقل و آزادی دارید . مورد احترام اطرافیان و بخصوص افراد خانواده خود هستید . گاهی اوقات بدون دلیل خاص بدین و غشگین میشوید . رنگ مورد علاقه شما سبز تیره است . عدد ۳ و ۷ برای شما خوش شانس میآورد . بهترین روز هفته برای شما شنبه است . مشهورترین متولدین این ماه عبارتند از : ژاندارک - پاسور - کپلر - دالیدا .

در سال ۴۷ باید بسیار محتاط باشید . از سمناه اول سال بعد روزهای خوشتری در پیش خواهید داشت . يك ملاقات بسیار مهم در سال جاری باعث میشود که تصمص مهمی بگیرد ، در فروردین ماه ممکن است دچار ناراحتیهای مده با روده بشوید . احتمالاً رمانتیس هم شما را رنج خواهد داد . در اردیبهشت ماه خطر از شما دور میشود . بدون دلیل عصبانی میشوید . در خرداد ماه زنها غشگین میشوند چون تصور میکنند که شوهرشان از خواستهای آنها سردنیزاورد . در مرداد ماه از رفتن پسر پشیمان میشوید . در شهریور ماه بیش از هر ماه دیگر وضع مالیاتان خوب میشود در ضمن برای مجردها احتمال ازدواج هم هست . به اطرافیان بی اعتنائی نکنید . در آبان ماه بیشتر مراقب سلامت خود باشید . در ماه آذر زنها از زندگی زناشویی خود رضایت خواهند داشت ولی جوانها دچار حادثه شده رنج میبرند .

متولدین بهمن

شما يك موجود انقلابی هستید . یمنن قدیمی کمتر پایبند میشوند . آزادی طلب هستید و شخصیت مستقلی دارید . حافظه شما بی نظیر است . رنج و درد خود را بروز نمیدیدید . جذاب و دوست داشتنی هستید . به ماجراجویی فوق العاده علاقه مندید . برای عقل بیشتر از احساس ارزش قائل هستید . رنگ مورد علاقه شما سبز و آبی است . عدد ۸ و ۹ برای شما شانس میآورد ، بهترین روز هفته برای شما

قدرت مقاومت زیادی دارند . قدرت تفکر و تعقل شما قابل تحسین است ، گاه و بیگاه گفتار و رفتار تان ضد و نقیض است و از نظر دیگران شما صاحب شخصیت عجیبی هستید ، رنگ مورد علاقه شما قرمز تیره است ، عدد ۳ و ۵ برای شما سعد است ، بهترین روز هفته برای شما شنبه است ، مشهورترین متولدین آبان عبارتند از : کاترین هپبورن و پابلو بیکاسو . شما اگر اسیر هوسهای دل خود نشوید در اجتماع موفقیتهای بسیار بدست میآورید .

سال ۴۷ برای شما سال سازنده و پر ثمری خواهد بود . امسال بیشتر مراقب سلامت خود باشید احتمال دارد دچار سردرد و گلودرد بشوید . در رژیم غذایی خود تجدیدنظر کنید و کمتر مواد قندی بخورید . عشاق خبر خوشی دریافت میکنند . شاید در فروردین ماه به سفر کوتاهی بروید . در اردیبهشت ماه میگردن یا گلودرد عتولین آبان را رنج میدهد . به ارزش واقعی کار شما در اردیبهشت پی میبرند . در خرداد ماه مادرها باید بیشتر مراقب فرزندان جوان خود باشند . در مرداد ماه ممکن است به کار دریا بروید و خوش بگذرانید ، عده ای هم کار جدیدی شروع میکنند . در شهریور ماه از اینکه خواستهای شما در رنگ نمیکند ناراحت میشوند . در مهر ماه احتمال زیادی برای ازدواج دخترهای متولد آبان است . در آذرماه موقعیت بسیار خوشی برایتان پیش میاید . سلیقه شما را تحسین میکنند .

متولدین آذر

شما شخص اجتماعی ، صمیمی ، جاه طلب ، شرافتمند و انسان دوستی هستید . وقتی ازدواج میکنید باید کوشش بیشتری برای پایبند کردن همسر تان به خانه و زندگی بخرج دهید . اطرافیان شما علاقه مندند و اعتماد میکنند . روحیه شما شاد است . ماجراجویی میکنید ، پر انرژی و فعال هستید . رنگ مورد علاقه شما ارغوانی است . عدد ۹ برای شما خوش بین است . بهترین روز هفته برای شما پنجشنبه است . مشهورترین متولدین آذر عبارتند از : مارچا کالاس - ریچارد برتون - کرک دوگلاس و کارل بوتی .

سال مثبت و بسیار خوبی در پیش دارید . سال ۴۷ برای زنها متولد آذر مناسبتر از مردان متولد این ماه است . در زندگیتان تغییرات جالبی پدید میاید . دخترها با عشق آشنا میشوند . در فروردین ماه ولخرجی میکنید . صراحت و رک گوئی شما را از جنگ شخص بد طبیعتی خلاص میکند . در اردیبهشت ماه برنامه کار تان بقتری سکین میشود که وقت تفریح و استراحت پیدا نمیکند . در خرداد ماه درآمد تان

مناسب خواهد بود . اردیبهشت یکی از ماههای خوش امسال است . در تیر ماه پول زیادی بدست میآورید که با ولخرجی بیشتر آنرا از دست میدیدید . بهتر است بدیگران ثابت کنید که دوستشان دارید . با بی اعتنائی به اطرافیان آنها را رنجیده و بتدریج از اطراف خود پراکنده میکنید . در مهر ماه وضع مالیاتان بسیار خوب میشود . در ضمن عشاق از عشق و محبت زیاد برخوردار میشوند . زنها باید بدانند که زندگی زناشویی تجارت نیست در این زندگی بیش از هر چیز محبت لازم است . اواخر ماه سال دخترها ملاقات بسیار مهمی در انتظار دارند .

متولدین مهر

شما میدانید چگونه زیبایی خود را زیباتر نشان دهید ، تواضع ، تعادل و جذابیت از خصوصیات شما است . اجتماعی هتید و پیوسته برای پیشرفت در اجتماع و بدست آوردن مقامهای بالاتر کوشش میکنید . حساس هستید و در برابر زندگی مجله ضغ دارید . در برابر خواستهای شما کمتر کسی میتواند پاسخ منفی بدهد . اکثر زنان متولد مهر همسران بسیار خوب و قابل تحسینی هستند . زندگی یکنواخت برای شما غیر قابل تحمل است . رنگ مورد علاقه شما آبی تیره است . عدد ۶ و ۹ برای شما خوش بین است . بهترین روز هفته برای شما جمعه است .

مشهورترین متولدین این ماه عبارتند از : بریژت باردو و آنیتا اکبرک . در سه ماه پاییز موقعیتهای بهتر و مناسبتری در اختیار شما قرار میگیرد . در فروردین ماه بیش از هر وقت احتیاج به محبت خواهید داشت . زنها باید طوری رفتار کنند که حادثه شوهرشان تحریک نشود و گر نه جنگ و جدالی در اردیبهشت ماه پیدا میشود . در خرداد ماه يك سفر کوتاه ، یکنواختی زندگیتان را از بین میبرد . در تیر ماه زیاد خرج میکنید و بددلتخواه خود روزهای خوشی میگذرانید ، دخترها بیش از هر وقت مورد توجه واقع میشوند . در شهریور ماه بهتر است تمایح بزرگترها را بپذیرید و بیهوده ماجراجویی نکنید . همراه برای دختران جولان ماه بسیار خوبی است . اما همه متولدین مهر در این ماه باید مراقب سلامت خود باشند . در آذرماه احتمالاً دختران جوان باعث آشنا میشوند .

متولدین آبان

شما دوست خوب و همسر خانه داری هستید . میگویند اکثر متولدین آبان خوش صدا هستند و در برابر مشکلات

خودکشی

از بند عباس : حشمت . ج

★

رشت: عاطفه. ش

تعمیر :

• * •

تفسير :

جدول شماره ۱۵۸

عمودی : ۱- ناز و کرشمه یاری و بهم کومک کردن ۲- نیرومندتر
 دستگاه اجتماعی ماده زند - نوعی گل از دسته میخک ها ۳- هوشمندی و
 کاردانه - آلیازی از مس و روی - سواد یا ناله در رشته شیمی ۴- متبحر
 و کشورها ۵- سخت برای کنترل و کوشش میکند ۶- تندر و
 روئیده - سینه صاف کن ۷- وقتی بر بدعا و روشنائی میداند تنخوراکی
 و شکمه و شیردان گوسفند ۸- زی که در حجاب باشد - نیست و ناپود
 ۹- فتن ۱۰- قستی از حمام - انگشتی در دست ۱۱- میخی در شمی - آواز
 حیوان نجیب - هم آمی دارد و هم بطریح ۱۲- یکی از سازها - خاک
 ۱۳- شاید انثائی از جنس آن در منزل شما باشد - فستیوالهای سینمائی آن
 شهر است

افعی : ۱- تاچند روز دیگر ورد
زبان همه میشود و شما اکنون از
کارکنان مجله در روز بپذیرید-
۲- سخی و گرانباری - منسوب بدینا
۳- از آنطرف پائین و زیست - همه
۴- سراسر - دیدمش بدانمان مردانه‌تری
ندارد - قبل از خرید خانه باید
تحقیق از اخلاق و طرز رفتار او کرد-
۵- قسمتی از شلیقه پاره شدادت - هستی
و کنتی - صحنه‌ای بین دو قاره قدیم
۶- سنگینی و بردباری - زندرنشین
۷- رند و پش هم انداز - ندانی و
۸- ضعف عقل - در آن خانها نرسید که
شما دشمن میشوند - شاید بد رحمت
بدست بیاید - سخن آدم صریح‌الوجه
۹- هر کس بفرودش پیش هیچکس
محبوب نخواهد بود - ضعف درختان
مقابل تاریخ که اکنون در زینت آلات
بکار میروند ۱۱- دختر ترشیده‌ای
بدست آوردن شوهر فخر میکند عزم
آهنگ - سرزمین آهوی مشک .

حل جدول شماره ۱۵۷

نوروز برزن سال مبارک باد بقیه از صفحه ۳

چنین زنی ، زن سال ۱۳۴۶ است ، و تعداد آنان نه يك ، بلكه هزاران بود .

و نوروز بر همه زنان سال مبارك باد !

آزمون، سرلند بیرون آمد. زن ایرانی جامه پلیس را بر تن نکرد، ولی هیچ هراسی و تردید امتداد به نسی چهار راهیای شهر ایستاد و ابراهامانی مردم و برقرار ساختن نظم و انضباط پرداخت. هر دوازده آوری که همین زن، فقط چند سال پیش حتی تنها بصمام نفیرف و چند چاریداری اندرون از مرغ و ماهی رویگرفت و هم چون جسد تاریکی ضدوفاخانه ها میزن داشت انداخت کار و انداز مشاجات دختران پلیس بروشنی معلوم میشود - زنی که یکبار برای همیشه ترس از مردم، ترس از مردها، و ترس از کار مردها را دور انداخت و شانه بانه ترس در قد عم کرد و داروغه شهر شد، براستی شایسته لقب زنسال است!

درسال گذشته، زن ایرانی درجه فهم معنی واقعی آزادی و تساوی با مرد زن کشفهای محرمی برداشت، او ارزش راستینی وحدت و تشکل سیاسی را درکافت، و دیدیم که درسیان زنان زن تنجولی بزرگ ایجاد کرد و زنانی را برهری این سازمان برگرید که مورد احترام همه افراد جامعه هستند، و هیچ مهای نوز هشتند که فردای ایران بدانان نیاز وافر دارد. زنی که ضرورت تغییر و تحول در سازمانهای اجتماعی خویش را در صورت زنی روشن بین است که سوار فرزند زنسال است! نوپوز بدندان میزند!

عطر گلها بشو و نشاط زندگی شما میافزاید

بَبَبَبَ رایحه دل‌نشین گلها را بخانه شما می‌آورد



به به خوشبو کننده هوای اطراف



به به خوشبو کننده فضای سالنهای پذیرایی



به به خوشبو کننده هوای آشپزخانه و اتاق خواب



بَبَبَبَبَ خوشبو کننده هوا با عطر طبیعی گلها



گیسوان قشنگ و آراسته شخصیت و بر از زندگی شما میافزاید

گیسوان قشنگ و آراسته با تافت



تافت بکار ببرید همواره مورد تحسین واقع میشوید
تافت آرایش گیسوان شما را ثابت نگه میدارد
و چشمه‌ها را به زیبایی آن خیره میکند .
تافت همه خانم‌ها و همه دختر خانم‌ها از
لوازم ضروری می‌آرایش خود میدانند .
تافت تور نامرئی موی سر

Schwarzkopf



تیدی

ضیاء

<http://www.javanan56.com>

محصولات ناسیونال برای زندگی بهتر



باتری های تاپ ناسیونال دو برابر بیشتر عمر میکنند.



رادیو گرام جدید
ناسیونال
مدل 859
نه ترانزیستور، چهار دور،
برق و باتری دارای
سولن سرامیک.



گرام جعبه فلزی برق و
باتری آلوماتیک با سولن
سرامیک که هرگز خراب
نمیشود.



ضبط صوت ترانزیستوری ناسیونال
با برق و باتری در مدل های مختلف.



رادیو ترانزیستوری ناسیونال
چهار موج کامل و قوی با
جعبه چرمی، با برق هم
کار میکند.



تلویزیون ناسیونال سه بلندگوبا
صفحه روشن و بدون ارتعاش.

نماینده انحصاری شرکت تجارتي کوفرد تلفن ۷۶۳۳۲۲
۷۵۷۷۹۶

نمایشگاه ناسیونال خیابان شمیران سه راه نحت جمشید - بتن نمایشده و سرویس ناسیونال ۷۶۵۴۶۲ - ۷۶۵۴۶۳
نماینده ناسیونال در استان آذربایجان شرقی و غربی. آسانی تبریز خیابان پهلوی تلفن ۲۵۷۰ - ۲۶۰۱ - آبادان مقابل شهرانی نمایشگاه ناسیونال. احمدآباد رادیو توانا
خیابان يك. خرمشهر فروشگاه شهریار خیابان فردوسی - فروش در کلیه فروشگاه های معتبر تهران و شهرستانها. از شهرستانها نماینده فعال و معتبر میپذیریم.

DYNAMIC WIDE

COOLING FANS



باد بزر نه‌ای داینا
واید سانئو
ناراحتئ شما را در گرمای تابستان بر طرف می‌کند



بمحض اینکه باد بزر مدل ای اف-۸ و ای زد EF-8YZ سانئو را باز کنید
گرمای و عرق ریزی شما متوقف می‌شود. موتور قوی آن پره‌های بزرگ
۱۶ اینچی را با حرکت در می‌آورد و جریانی قوی از باد خنک‌کننده و
راحتی بخش بوجود می‌آورد. چنانچه جریان باد تند مورد علاقه شما نباشد
میتوانید از سه سرعت آن یکی را انتخاب کنید.

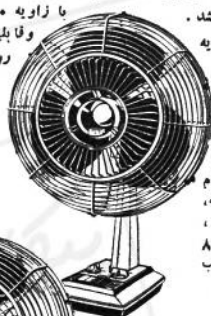
این باد بزر میتواند با سه زاویه ۴۵ و ۶۵ و ۱۰۰ درجه بگردش درآید و یا در یک جهت
بایستد. یعنی هر چقدر اطاق شما بزرگ باشد این باد بزر همه زوایای آنرا خنک‌کند.

پس از اینکه سراسر روز شما را خنک و سرحال نگاه
داشت، شما را براحتی خواب می‌کند. کلید ساعت دار را بزنید
برختخواب بروید و پس از اینکه بخواب رفتید، باد بزر خود
بخود متوقف می‌شود. روزهای خنک و شبهای لذت بخش با
باد بزر نه‌ای داینا واید سانئو.



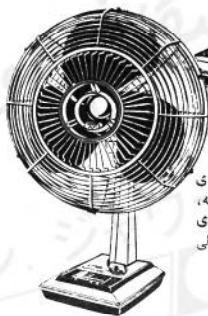
EF-8YS
مدل ای اف-۸ و ای اس

قوی و با گردش سریع
موتور هنگام شروع بکار
دارای پروانه‌های ۸ اینچی،
سه سرعت، با امکان گردش
با زاویه ۹۰ درجه
و قابلیت نصب
روی دیوار.



EF-8YZ
مدل ای اف-۸ و ای زد

با ترمدهای گرم و پائیل
های زیبا و قابل تمویض ووی
پایه با هر دکوراسیونی
هماهنگ می‌باشد.
دکمه گردش زاویه
در جلو قرار دارد.



EF-8YD
مدل ای اف-۸ و ای دی

قوی با گردش سریع موتور هنگام
شروع بکار، دارای سوئیچ یک‌ساعتی،
با امکان گردش با زاویه‌های ۴۵،
۶۵ یا ۱۰۰ درجه، پروانه‌های ۸
اینچی، سه سرعت، با قابلیت نصب
روی دیوار.

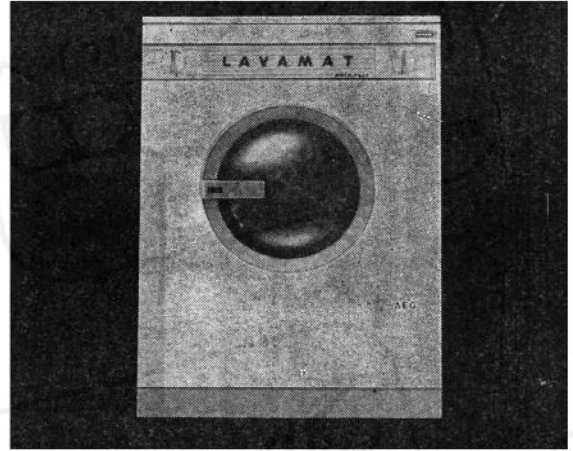
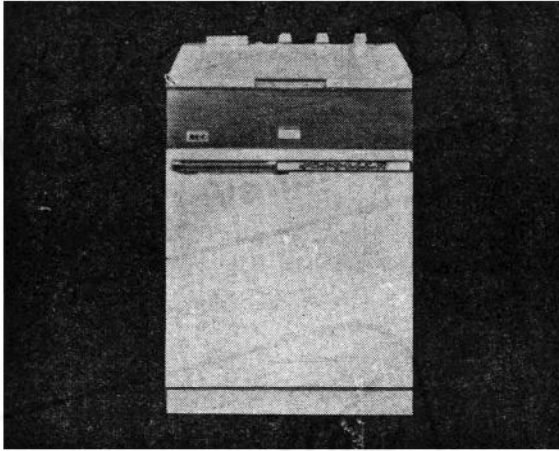
EF-8YH
مدل ای اف-۸ و ای اچ

با امکان گردش در زاویه‌های
۴۵، ۶۵ و ۱۰۰ درجه، سه سرعت،
دارای ترمدهای زیبای گرمی برای
ایمنی. کلیدهای کنترل سرعت پائیل

زندگی بهتر با محصولات
سانئو SANYO
SANYO ELECTRIC CO., LTD. OSAKA, JAPAN

سانئو اکثر بک کبابی ایمنی، اوترا کاسا این

زندگی راحت تر با وسایل شگفت انگیز و جدید آگ برای خانه داری



ماشین ظرفشویی آگ «فاودیت - ار»

به سیستم کامل «جت» بهتر و سریعتر از هردستی میشوید و پنج بار کرم میدهد. دارای دستگاه تصفیه آب داخلی است تا اینکه ظروف با جالی خاص، والبته خشک شده، بدست شما برسد. فقط دارای دو کلید است و تمام اتوماتیک کار می کند. دیگها و ظروف پخت و پز را با برنامه ای جداگانه ای میشوید. برای هردو ماشین همواره سرویس فنی آگ در خانه شما در دسترس شماست.

ماشین رختشویی آگ لاوامات پرنسس

یک ماشین رختشویی کاملاً اتوماتیک بمفهوم واقعی است. نه فقط پوشاک شما را کاملاً میشوید، بلکه از آنها همچنین مراقبت مینماید. دارای برنامه های مختلف برای انواع منسوجات است و همه ای این کارها بطور خودکار فقط با دو کلید تنظیم و انجام می گردد. کار کردن با آن آسان و باصرفه است و سالیان دراز بدون دردسر در خدمت شما خواهد بود.

AEG

آگ ایران، خیابان شاهرضا چهارده کالج - تلفن: ۶۰۳۱۴/۱۷

آگ

ورزش سلامتی و تناسب اندام

قایق هیدروکی

رولر اکتیو

وسایلی مطمئن برای کم کردن وزن و زیبائی کامل

تام مطی زونا، مشاور برقی اکتیو

دکتر علاء الدین خطیر

متخصص جراحی پلاستیک و مسووک کردن

خیابان سعدی روبروی سینما آدئون اول کوچه ویس

دکتر اسماعیل فوشکی

متخصص چشم و عینک سازی و جراحی قرنیه و آب مروارید

پیشانی : صبح و عصر

تلفن: ۴۵۲۷ منزل: ۶۱۳۳۱۶

مسکن - مطبخ - مسافری دارای ششای بسیار در

با سابقه - معروف - مطمئن

آموزشگاه ماشین نویسی ربانی شاه آباد

مقابل سینما حافظ تلفن ۳۷۱۳۵

آموزشگاه آرایش آریان

جهت دوره جدید هنر جو میبذرد

لشکر - خیابان غفاری تلفن ۹۵۳۲۴۰

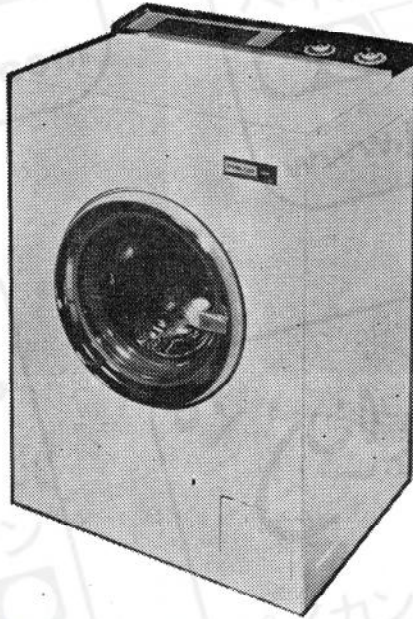
AKTIV

آدرس جدید: خیابان سپهر چهارراه امیرکرم ساختمان کاشانی طبقه اول شرکت ایران اکتیو تلفن ۴۸۰۸۱

ماشین لباسشویی

PHILCO

فیلکو



ما ادعا میکنیم که هیچ ماشین لباسشویی
دیگری پیا
ماشین لباسشویی فیلکو
نمیرسد.

فیلکو تمام اتوماتیک با در بزرگ قفل دار ، ظرفیت ۵ کیلو
با جای مخصوص برای پودر رختشویی و صافی مخصوص
هر نوع پارچه را میشوید ، آب میکشد ، گرم میدهد و آماده
اطو میکند .
۷۳در صد بانوان آمریکائی از لباسشویی فیلکو استفاده میکنند .
فیلکو با قساط طولانی و سرویس و لوازم یدکی مجانی .

فروش در کلیه فروشگاه های معتبر

پخش : شرکت سیراکو - شماره ۴۸۲ خیابان فردوسی - تهران

درایام نوروز سالن پذیرائی خانه خود را با پَه پَه خوشبو کنید.
 پَه پَه خوشبو کننده هوا با عطر طبیعی گلها

لکه



آزمایش‌های علمی ثابت کرده است که چرك و لکه‌های گوناگون در درجات مختلف حرارت زائل میشود، مثلاً: لکه مریا و پستی در حرارت ۳۲ درجه، لکه تخم مرغ، شیر و کره در ۴۳ درجه، لکه نفت، شکلات، قهوه، کاکائو در ۵۲ درجه، لکه مشروبات الکلی، میوه، ماتیك، جوهر در حرارت ۶۴ درجه پاک میشود. زانوسی با دستگاه اختصاصی ترموگرا دو ال هر نوع لکه را در درجه حرارت مناسب از بین میبرد. زانوسی با قسط طولانی و سرویس و لوازم یدکی مجانی

زانوسی

ZANUSSI

از صبح اول فروردین در سینماهای

رکس - میامی - آسیا - همای - سیلوانا - تیسفون
 ری - ناتالی - المپیا - پرسپولیس - ستاره -
 پانوراما

و برنامه افتتاحیه سینمای بزرگ و مجلل

اروپا (خیابان شاه آباد)

استودیو دی‌ای می‌سازد

جادو زین سرقند

رنگه و ایمن کالر

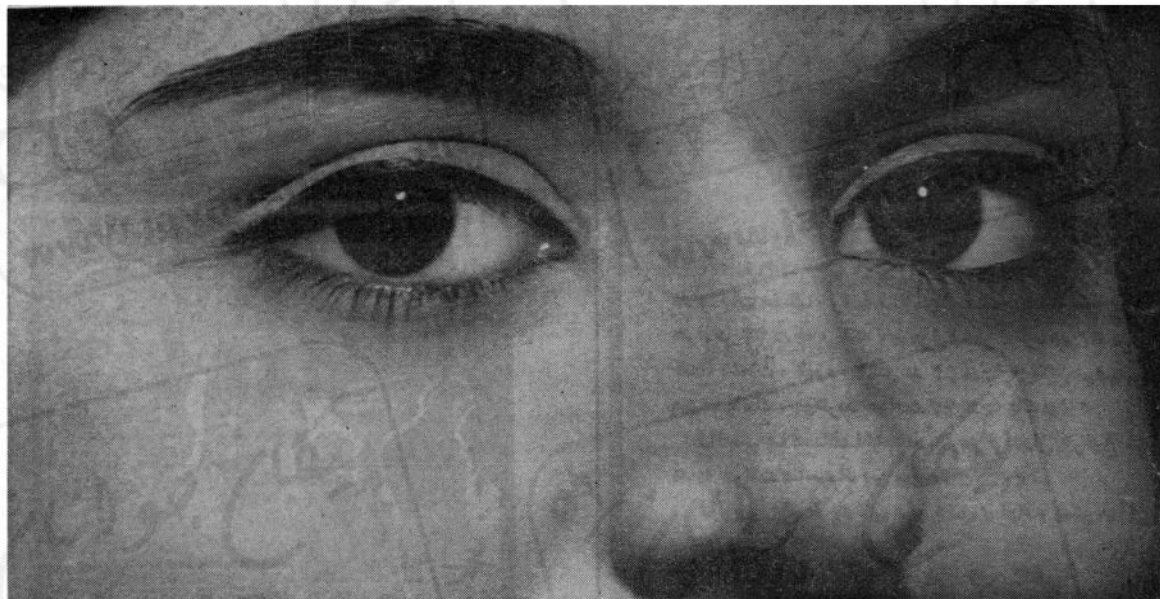


چین و چروک صورت در خانم‌ها و دختران

در هر سنی که بوجود بیاید صورت را
پیر و شکسته نشان میدهد

و شما برای مبارزه قطعی و درمان صد درصد پیری فقط از
کرم داگرا DAGRA استفاده نمایید

کرم داگرا
۱- مخصوص شب
۲- مخصوص روز



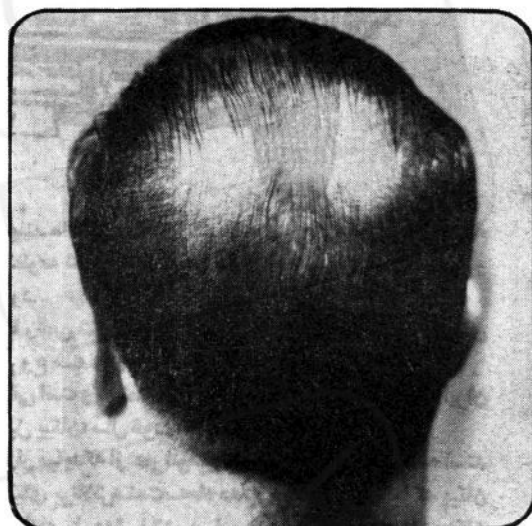
برای راهنمایی در زمینه پوست و مو تحت نظر متخصص داگرا - تلفن های ۳۲۰۶۷ - ۳۱۹۴۰
در اختیار شماست

شما که مدت‌هاست بریزش شدید موها دچار شده‌اید و برای درمان بهر عملی دست زده و نتیجه نگرفته‌اید

از همین امروز شامپو و تونیک طبی استیل بیان
STILBÉPAN® Shampoo را مصرف کنید و ببینید که ریزش

شدید موهای شما چطور بطرز معجز آسایی درمان میشود

بدو عکس زیر خوب توجه کنید



قبل از مصرف استیل بیان

بعد از مصرف مدتی از شامپو و تونیک طبی استیل بیان

(استیل بیان تنها شامپوی موجود در جهان با PH اسیدی)

برای راهنمایی و درمان تحت نظر متخصص داگرا . تلفن های ۳۲۰۶۷ - ۳۱۹۴۰ در اختیار شماست

شکست
۱۹۶۸

۱۳۴۷

پیروزی



قرنهاست که تمدن سر بلند ما نظم طبیعت را شناخته و مبداء سال ایرانی مبداء گردش و حرکت در منظومه شمسی است. ایران سال را با طبیعت آغاز میکند و طبیعت با بهار نو میشود.

وقتی نوروز ۱۳۴۷ با رقص شکوفه‌ها فرا میرسد، سال ۱۹۶۸ که در شهبای یخ زده زمستان شروع شده کهنه و فرسوده شده است.

پیکان يك محصول ایرانی است و به تمدن ایران، تاریخ ایران و دانش کهن ایران بستگی دارد. بهمین دلیل پیکان، سال خود را با طبیعت آغاز میکند.

پیکان ۴۷ وقتی به بازار می‌آید که از عمر اتومبیل‌های ۶۸ سه‌ماه سپری شده است.

دردنیای تکنیک، دردنیای پرتلاش صنعت سه‌ماه مدت کمی نیست و آنها که پیکان

۴۷ می‌خرند، سه ماه از اتومبیل مدل ۶۸ در سراسر جهان پیش خواهند بود. پیکان

۴۷ سه‌ماه نوتر، جوانتر و به تکنیک جدیدتر دیکتر است. نوروز امسال پیروزی سال ۱۳۴۷ و شکست سال ۱۹۶۸ است.

پیکان

کارخانجات ایران ناسیونال

ثمره نبوغ مهندسين و دسترنج کارگران ایرانی